

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

محمّد قطب
معيّار اخلاق
و
روشن فطرت

لؤي بن محمد

محمّد صادق ایمانی
بنیاد علوم اسلامی

بنیاد علوم اسلامی

۸

۲۷۰۰

اسلام و مسائل تربیتی - ۲

همه حقوق محفوظ است
آدرس: تهران - خیابان انقلاب
روبروی فرصت ساختمان شماره ۱۱۷

معیار اخلاق و روش تربیت

از زبان محمد (ص)

محمد قطب
محمد صادق ایمانی

چاپ اول: بهار ۱۳۶۱



قبسات من رسول (ص)

معیار اخلاق و روش تربیت

محمد قطب

محمد صادق ایمانی

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

کلیه حقوق مخصوص بنیاد علوم اسلامی است
حروفچینی و چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۵	مقدمه مترجم
۹	مقدمه چاپ پنجم از نویسنده
۱۱	درآمد
۲۱	پس آن رابکار
۳۹	تحصیل دانش واجب است
۵۵	امر به معروف و نهی از منکر
۶۹	خداشناسی
۸۷	ستایش پروردگار
۱۰۳	نیکی درهمه امور واجب است
۱۱۷	تبسم به چهره برادر مؤمن
۱۳۱	اندکی از آن نیز حرام است
۱۴۹	اجرای حدود
۱۶۵	کشتی جامعه
۱۸۱	شما به کار دنیای خویش آگاه‌ترید

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم

خدارا بر توفیق ترجمه کتاب «قبسات من رسول» و در انجام این خدمت ناچیز فرهنگی که از طرف بنیاد علوم اسلامی پیشنهاد شده بود سپاسگزارم. پیش از این آثار زیادی - از مؤلف این کتاب، دانشمند نقاد و اسلام شناس و جامعه شناس معروف معاصر محمد قطب که مقامی شامخ در مسائل تربیتی و بررسی های روانی از نقطه نظر تحقیقات اسلامی بدست آورده است - همچون: انسان بین ما دیگری و اسلام، فرد و جامعه، اسلام و نابسامانیهای روشنفکران، آیا ما مسلمان هستیم؟ شبهات حول الاسلام، جاهلیت قرن بیستم، چاپ و منتشر شده است.

اما، این کتاب دارای روحی خاص و روشی مخصوص در امور تربیتی و معیارهای اخلاقی می باشد که بدون شك هر خواننده ای را تحت تأثیر قرار میدهد. و مسائل تعلیم و تربیت اخلاقی و عملی را برای مسلمانان بازگو می کند و وظایف و راه و رسم انسان را - خواه در جامعه و کارگاه و یاد رکارخانه و یا استاد و تلمذ و در پی فراگیری علم و دانش در دانشگاه باشد - روشن و آشکار میسازد.

عنوان اصلی این کتاب «قبس» است، در مورد زندگی حضرت رسول (ص) و مؤلف با جمع آوری و نوشتن فصول متعدد کتاب کوشیده است تا خط و مسیر واحدی را دنبال کند و خواننده را با سلوک و رفتار حضرت رسول (ص) که «اسوه» همه مسلمانان است آشنا سازد. و مطالب آنرا به اختصار و ایجاز بر طبق

رهنمودهائی از سنت و آیات قرآن کریم برشته تحریر کشد و نشان
دهد، که چگونه از تابش نورهای حیات رسول-ص- شعاعهایی
برگیریم و گاسهای کج زندگیمان را راست نمائیم تا دوباره
امت برتر در میان مردمان جهان گردیم. یعنی:
«خیرامة اخرجت للناس»
بامید آن روز.

والسلام

۱۳۶۱ ر ۲۲۰

محمد صادق ایمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ پنجم

این کتاب هنگامی از چاپ بیرون می آید (۱۳۹۸ هـ) که ما درگیرودار پایان گرفتن قرن چهاردهم و درآستانه ورود به قرن پانزدهم هجری هستیم... در برهه ای از زمان بسیار حساس گذرگاه زندگیمان —چه بسا— نیازمند مراجعه به سده های گذشته تاریخ خود هستیم؛ مراجعه ای که توأم با بکارگیری رهنمودهای قرآن و سنت باشد؛ قرآن و سنتی که گذشتگان امت ما را «خیرامة اخرجت للناس» برترین است برای مردمان قرارداده و بیرون فرستاده است». قرآن و سنتی که شایستگی و امت برتر بر اساس آن سنجیده می شود. بر این پایه، امت هرچه استقامت و ثبات از خود نشان دهد و به احکام قرآن و سنت عمل کند، است برترین تحقق می یابد و بالعکس هرچه از این دو اصل سرپیچی کند، راه سقوط و سراسیمه را می پیماید و بدانجا می رسد که انسانی تهی و بی محتوا می گردد با همان نام که رسول خدا بانوروحی الهی در زمان حساس نزول وحی توصیف کرده است، آنجا که گوید:

«يوشك ان تداعي عليكم الامم كلها تداعي الاكلة الى قصعتها. قالو: امن قلة نحن يومئذ يا رسول الله ص؟ قال: لا! انكم كثير وللكم غناء كغناء السيل...»

«هان، نزدیک است تا از همه سوی، مردمان بر شما یورش آورند، همانند یورش گرسنگان به قصعه! گفتند: یا رسول الله! آیا چنین اسری به سبب اندک شمار بودن جمع ما اتفاق می افتد؟ فرمود: نه! در آن زمان جمعیت شما بسیارند، اما تهی، پسان کف سیل...»

امروزه —همچون روزگار صدر اسلام، بر اساس رهنمودهای قرآن و سنت— جنبشهای بنیادین و اصیلی سرتاسر جهان اسلام را فرا گرفته است. امید که این حرکات بنیادین عامل رهایی بخش امت اسلامی باشد، و آنان

را از چنین بی‌محتوائی بیرون آورده و به همان حال نخستین «برترین امت برای مردمان...» باز گرداند. یعنی:

«خیر امة اخرجت للناس...»

چقدر ضروری است اگر کتاب آسمانی پروردگاران را بازشناسی کنیم، آنرا فراگیریم و از تابش نورهای حیات رسول خدا—ص— شعاعهائی بگیریم تا گامهای کج زندگی ما را راست گردانند...

هنوز که هنوز است آرزو دارم، نوشته‌ها و کتابهای تربیتی از زندگانی و سیره حضرت رسول (ص)—و یا احادیث او، از سوی نویسندگان عرضه شود. نوشته‌هائی که هم به فهم نسلهای حاضر نزدیک باشد و هم آنان را به اسلام نزدیک کند و چنین نوشته‌ها را ادامه دهند.

بهر تقدیر خداوند است که توفیق عمل آنچه را که به‌خیر و صلاح است عنایت می‌فرماید.

و توفیق از اوست.

محمد قطب

در آمد

گمان نمی‌کنم احدی از بشریت باندازه رسول خدا -ص- محبوب عالمیان و برانگیزاننده شگفتی آنان باشد. پیروان و مؤمنان دعوت وی، در تقدیس و در مصاف خداوند قرار دادن او، دریغی ندارند، منتها نهی تقدیس خود مانع چنین تقدیسی شده است.

با این همه گاه پیش می‌آید که برخی دلها بلغزند و از فرط محبت در آستانه افراط کاری در محبت قرار گیرند. اما این همه خود عنایت پروردگار و قاطعیت نهی تقدیس است که آنرا نگاه می‌دارد.

مع هذا، اتفاق افتاده است که، برخی چنان به رسول خدا -ص- وجد و محبت پیدا کنند که خویشتن را از یاد ببرند، مشاعرشان سر برکشند، رخسارشان سرخ و گشاده شود و اشکها چشمانشان را فراگیرد؛ و چنان عمیق و ژرف که گوئی همه چیز را از دست داده و در جهانی دیگر سیر می‌کنند. بطور کلی میان مسلمانان کسی را نمی‌یابی که نسبت به رسول خدا، در دل خویش احساس حرارت و جوششی نکند هر چند سنگدل و بی‌عاطفه باشد — البته اگر چنین کسان را از زمره مسلمانان بپنداریم — در میان آنان هرگز کسی را نمی‌یابی که شیفته حضرت نشده و سراتب تعظیم و قدردانی را بجای نیاورده باشد، حتی اگر به زبان ظاهری خداشناس بوده یا لفظاً خدا را باور کرده و برای قواعد و احکام دین ارزشی قائل نبوده باشد، باز هم شیفته و شیدای حضرتش خواهد بود.

اما بسیاری از آنان که بدو ایمان نیاورده‌اند — غیر مسلمانان — و اصلاً از پیروان و گروندگان او نیستند و گاه گاهی، بر او حمله برده یا او را استهزاء کرده‌اند.

— با این وصف اکثریت آن کسان صرف نظر از دین و آئین و مراسمشان — نتوانستند که او را نستایند. — و ناخود آگاهانه — مراتب تعظیم و شگفتی‌ها در مقابل شخصیت حضرتش نشان ندهند و ابراز نکنند. فی‌المثل، درباره‌اش

گفتند: مردی عظیم است و گفتند: سیما و خصالی دارد که همگان را بسوی خود جلب می‌کند. آری... گمان نمی‌برم جز پیامبر خدا احدی از بشریت چنین محبوبیتی کسب کرده، و ستایش شده و اعجاب دیگران را نسبت به خود برانگیخته باشد.

با این همه، گمان نمی‌کنم که بسیاری از مسلمانان، بویژه مسلمانان عصر حاضر، چنانکه شایسته مقام اوست، از وی قدردانی کرده باشند، حتی اگر نسبت بدو محبت و شیفتگی زیادی اظهار دارند. یا حتی، هنگامی که از فرط محبت او را تا درجات تقدس بالا می‌برند، باز آن چنانکه شایسته مقام اوست، او را ستایش نمی‌کنند. زیرا این‌گونه محبت‌ها، منحرفانه و یا منفی است، محبتی است که به هیچ روی انعکاسی از واقعیت حیات ندارد! این تصویر که از رسول خدا -ص- در دل چنین مسلمانانی هست، تصویری است که در عزلت و جدائی بسر می‌برد. و در اعماق وجدان آنان رسوخ نموده است. درست است که تصویر حضرتش، تصویری است که در عمق وجود و ژرفای دلها قرار دارد. و روحی است ظریف و درخشان، تابناک و روشن، و انواری شفاف است که شعاعهائی پرتوافکن دارد؛ فروغی است که هم در زوایای دلهاست و هم در تاروپود هستی!

اما با این همه این توصیف را نمی‌توان توصیفی حقیقی و واقعی برشمرد! این توصیف یک حقیقت صوفی‌گرایانه را نشان می‌دهد که در عالم وجدان گوشه‌گیر است و به عمیقترین نقطه وجود رسیده است، اما بهر تقدیر، چنین تصویر، تصویری متحرک و زنده از واقعیت نیست. تصویری زنده که با تمام مشخصات؛ رگ و خون، فکر و وجدان، نظم و رهنمودها، ویرانی‌ها و سازندگی‌ها، مادیات و معنویات حیات انسانی را دربر گرفته باشد. شک نیست که چنین عزلت و جدائی دارای عوامل و اسباب تاریخی است...

در دوره صدر اسلام تصویر رسول خدا -ص- در چنین عزلتی یعنی در کنج دل‌های مسلمین - بسر نمی‌برد، هنوز چند زمانی از رحلت حضرت رسول -ص- نگذشته بود، هنوز مسلمانان در ذهن خود خاطراتی زنده، از همراهی و همگامی با حضرت را داشتند، تصویرها با تمامی ابعادش، در ذهن و خیال و وجدان، روشن و گویا بود و عینیت داشت. تصویری زنده از رفتن، آمدن، جنگیدن. تصویری در صلح، در عبادت، در عمل... تصویری متکامل که تمامی ابعاد حیات را، هم در اعماق وجدان و روح و هم در عینیت جامعه دربرمی‌گرفت.

اما تنها وجود فاصله زمانی نزدیک به رحلت رسول خدا -ص- سبب زنده ماندن خاطرات در نفوس مسلمانان و احساس تصویری کامل از او در وجدان‌ها و ذهن آنان نبود، بلکه علاوه بر آن عامل بسیار مهم دیگری در کنار آن قرار داشت؛ این عامل عبارت بود از ادامه تعلیمات و رهنمودهای تربیتی آن حضرت و اجرای برنامه‌های آموزشی او که در رفتار و کردار جانشینانش بچشم می‌خورد، و در سیاست و اداره امور جامعه اسلامی اجراء می‌شد...

مسلمانان، رسول خدا -ص- را در زندگی خود، زنده احساس می‌کردند، زنده در تعلیمات و برنامه‌هایش، حتی اگر هم ذات مقدس وی از عالم محسوسات به عالم ملکوت پرکشیده بود. اما عالم محسوسات، در ازای حقیقت عالم نفس و روح چه ارزشی دارد؟ امور را نباید بر اساس بودن یا نبودن در عالم محسوسات سنجید. بلکه این قیاس، بر پایه وجود در عالم حقیقت روح است؛ به اندازه میدانی که زندگی را از لحاظ شعور، آندیشه و سلوک دربرمی‌گیرد.

تردید در این نیست که رسول خدا -ص- در نفوس همه مسلمانان دوره صدر اسلام و در همه دوره‌های بعد از آن که هرگز او را ندیده‌اند، زنده بوده و زنده خواهد ماند. بودن در نفوس مسلمانان، بسیار بیشتر از وجود او در نفوس امثال ابی‌جهل و مشرکین بوده است. با آنان که او را با چشم خود دیدند و با او بحث و گفتگو کردند. و پیامبر بدانها اندرز گفت. ایشان نیز حرف‌هایش را شنیدند، اما هرگز نپذیرفتند؛ آنان نه ایمان آوردند و نه طاقت محبت‌هایش را داشتند، بلکه بجای آن بدو دشمنی و حسد ورزیدند.

تنها برای این اساس است که بودن یا نبودن تصویر حضرت را در دل‌های مؤمنان و کافران می‌سنجیم.

دوره صدر اسلام، تمام ابعاد زندگی اجتماعی مسلمانان، با تعالیم اسلام پیوندی استوار داشت. روح اسلام در کالبد اجتماع فعال بود و از سوی دیگر «اصحاب» طراز اول، عالیت‌ترین نمونه‌های بشریت پس از حضرت بودند که چشم تمامی مردم به رفتار و کردار، احساسات و مشاعر، و عواطف و افکارشان دوخته شده بود، و از این طریق مردم تابش نور حضرتش را احساس می‌کردند و وجودش را در واقعیت و عینیت زندگانی خود درمی‌یافتند. و در رفتار آن اصحاب بزرگ، حضورش را مجسم می‌دیدند و با چشمان دل او را می‌نگریستند؛ و هم‌چنان، خویشانش را در سایه حضرتش می‌پنداشتند و خاطره‌های خود را از نو زنده می‌یافتند. خاطره تک‌تک مسلمانان

از حضور حضرت در صحنه — بنویه خود نیروبخش و نشاطبرانگیز بود. خاطره روزهایی را که با او بودند و در همه امور اجتماعی با او همراهی و همگامی داشتند، درخشان و فیض بخش بود و شعله های آن همچنان به زندگی شان امید و حرارت می بخشید.

بعد عثمان بر سر کار آمد؛ در ابتدا تا بدانجا که در توانش بود، رفتار خلیفه اول و دوم را پیشه کرد، اما مروان پسر حکم به سبب نفوذ و خط مشی که داشت، اندک اندک و غیرمستقیم بر حکومت دست یافت؛ از سوی دیگر پیری و سن زیاد، عثمان را شکسته و فرسوده و ناتوان کرده بود. بطور کلی مسلمانان دریافته بودند که خط اسلام دچار دوگانگی شده است. و از آنجا ابعاد مادی و معنوی تصویر کامل رسول خدا، رفته رفته فشرده می شد و به کنج دل ها می خزید، تصویری که تمامی ابعاد زندگی مادی و معنوی مسلمانان را منظم و سرشار کرده بود.

هرچه تصویر تکامل یافته و عینی حضرت و رهنمودهایش با خطوط انحرافی بیشتر تعارض پیدا می کرد در کنج دلها بیشتر خلاصه تر و عزلت گزین تر می شد.

تا کار بدانجا رسید که تصویر حضرت چون تمثالی خوش نما از اعماق دلها سر برآورد و بجای آنکه تصویری متحرک و زنده باشد به تمثالی دور از عینیت و واقعیت مبدل شد، تصویری که نه اداره کننده و حکومت کننده بود و نه طراح و برنامه دهنده، نه اراده ای داشت و نه راه و رسم زندگی را تعیین می کرد؛ و همچنین مشاعر و احساسات مردم هم به سمت جلو کشش نداشت تا کشتی حیات را بحرکت درآورد.

اما، عزلت و جدائی عمیقی که امروز، دلها و معنویات مسلمانان را در تسلط خود درآورده است بر اثر گذشت، در زمانی دراز و طی نسلهای متمادی بوده است.

نظام حاکم بر سرزمینهای اسلامی در گذشته با آنکه به تدریج از روح واقعی اسلام تهی می گردید، معذالک با نام اسلام و ظاهر اسلام همراه بود.

جامعه مسلمانان با وجود فساد ستم بی حد حکمرانان، باز جامعه ای اسلامی بود!

آری درست است، جامعه روستائی و شهرهای دور از پایتختها، نزدیک به پانزده قرن است که جامعه اسلامی بوده، نه متأثر از فساد حاکمان می شد و نه میکروبهای فساد از پایتختهای گسسته از هم و کاخهای سلطنتی ملو از کثافت و جنایات و زندگی پست و پلید آنان بدانجا می رسید.

نظام حکومت^۱ رسول الله ص - آنگونه نبود که در مرکز بنشینند و اصول سیاست اقتصادی وضع کنند. حکومت وی حکومت پیوندهای روحی و قلبی بود که میان مردمان شهرها و روستاهای دورافتاده بوجود آمده بود و چنین پیوندها و روابط را استحکام می بخشید و عمق می داد.

همین استحکام پیوندها بود که محبت و الفت و همبستگی اسلامی و همدلی را میان مسلمانان شهرها و روستاهای دورافتاده استوار نگاه می داشت. در صورتیکه تصویر روستای اروپائی در همان دوره نشانگر روابط ارباب و رعیتی است؛ اربابانی که امر و نهی می کردند و مالکیت مطلق را از آن خود می دانستند و بردگان حق هیچ گونه دخل و تصرف جز بردگی و بیگاری مطلق و خواری و ذلت نداشتند.

در آن دوران هنوز صور زندگی رسول خدا ص - از وجدان مسلمانان جدا نشده و در کنج زوایا و عزلت مطلق دلها فرو نرفته بود، حتی با وجود فعال بودن فرقه های صوفی گری که در آن ایام، بازاری گرم و پررونق داشتند. و چنانکه می دانیم، تصوف، دعوت به عزلت و گوشه گیری از حیات اجتماعی و دوری از کشمکشهای زندگی است؛ اما با این همه تصوف نقشی مهم و تاریخی در جلوگیری و از هم پاشیدگی جامعه اسلامی ایفا کرد و جامعه را تحت پیوند «فتوة» یا «اخوت» صوفی محفوظ داشت. و حتی گاه عرصه فعالیت خود را به میدان مبارزات سیاسی می کشاند.

اما عزلت حقیقی و وحشتناک، زمانی پیش آمد و حلقه محاصره را تنگ کرد که هم دولت و هم ملت از اسلام دور شدند!

دوری مسلمانان از اسلام هم در ظاهر رفتار و هم در باطن و در روح و قلبشان بود. در عوض غرب، راه و رسم و سیاست جامعه کشورهای اسلامی را وضع می کرد و در این راه، گاه مستقیم و صریح اعمال نفوذ می کرد. و گاه غیرمستقیم و از طریق ایادی خود که از اسلام نفرت داشتند و بدین ترتیب تصویر جامعه اسلامی، به تصویری از هم پاشیده و فاسد مبدل شد. بافتهای فکریش از حیات فاصله گرفت، نه اسلامی صریح و صحیح واصل بود. و نه بافتی مستقل و متمایز داشت و نه هویتی مشخص و آشکار. بلکه، پدیده ای مسخ شده و پیریشان. نه وحدتی داشت و نه وجودی مستقل. اینجاست که دیگر تصویر واقعی از حضور حضرت، در عینیت جامعه محو می شود، تصویری تمام نما و واقعی؛ تصویری با همه احساسات، مشاعر و اندیشه، پنדהا و اندرزها و رهنمودها، چه در زندگی مادی و چه در زندگی معنوی... و بجای آن تصویری منفی، منحرف در عزلتگاه دلها... آنهم به صورت عاشقانه

و با حالتی وجدآمیز! تصویری مجرد و گرفتار ایده‌آلیسم، و اگر این وجد و محبت شدید نبود، چه بسا تصویر حضرت بگونه‌ای درمی‌آمد که از عالم خیال سرچشمه گرفته باشد.

* * *

چه حسرت و تأسفی است بر این بندگان!

چگونه بر خود روا دانستند چنین کنند؟ چگونه به خود اجازه دادند بزرگترین انرژی و قدرت بشریت و تکوین این عالم را به هدر دهند، به عالم عزلت بکشانند و آنرا از صحنه حیات بدرکنند؟ آیا رسول خداست که با خود چنین می‌کند؟ رسول خدا که قدرتی زنده و متحرک و فعال و کوبنده و سازنده است. و دمی از فعالیت باز نمی‌ایستد! مردی که تمامی وجودش حیات است. چنین مردی در این عینیت خاکی از صحنه واقعیت بیرون می‌رود و به کنج عزلت می‌نشیند... از سوی چه کسانی؟ از سوی پیروان و محبانش!!

اگر محمد ص - در دیری روزگار می‌گذراند...

اگر «فیلسوفی» بود؛ یا از کسانی بشمار می‌رفت که اندیشه‌ای را بنیان می‌نهند، ولیکن از به‌اجرا درآوردن و فعلیت بخشیدن آن عاجز و ناتوانند... اگر از آنان می‌بود که با مردم از رؤیاهای شیرین و آرمانهای بزرگ سخن می‌گفت، اما از واقعیت عالم زمین و راه و رسم زندگی و چگونگی آن طرحی بدست نمی‌داد...

اگر شاعری بود یا کاهنی و...

اگر او کسی از این دست کسان بود، روا بود که او را به عزلتگاه دل ببرند و تنها محبت «نظری» را بر او عطا کنند و به‌شگفت درآیند... در حالی که آنان در اطراف زمین سیر می‌کنند و با عالم واقعیت روبرو می‌شوند، به او توجهی ندارند. در حالی که می‌دانیم:

او خود بدانان آموخت که چگونه در پیرامون زمین گردش کنند... و آنگاه که خود تیغ به کف گرفت و باطل را در برابر چشمانشان منهدم کرد و سپس بجای آن کلنگ حق را بر زمین کوبید... هنگامی که با آنان به‌جنگ می‌رود و همراه ایشان پیمان صلح را منعقد می‌کند و ساختمان «دولتی» را خود خشت بر خشت می‌گذارد و بر پا می‌دارد - که بناهای عظیم که هیچ، حتی بنای تمامی زمین بدان پایه نمی‌رسد... - و آنگاه که با آنان می‌خورد و می‌آشامد؛ و مردم با او هستند و او با مردم، به‌مراهی ایشان تمامی لحظه‌های زندگی و حیات خود را می‌زید، و همگان تمام لحظه‌های وجدان و لحظه‌های سلوک و شیوه‌های او را مشاهده می‌کنند. و می‌بینند که در هر امری از

اسورات بزرگ و کوچک زندگی، چگونه رفتار می کند— رفتاری که از آن پس بصورت سنت درآمد و دیگران بر آن اساس عمل می کنند و خود الگوئی نیک برای مردمان و در همه زمانها و مکانهاست— حال که دانستیم که وی دارای این همه ابعاد گوناگون است. پس جنایت عظیمی است که وقت و انرژی و این قدرت و نیرو و عظمت فراگیر بشری را به هدر دهیم و فنا شود و به صورت تصویری کوچک در وجدانها محدود گردد!!

مگر محمد—ص— آمد تا در محدوده وجدانها محصور شود؟ در صورتی که آئین او آئینی است که هرگز گوشه گیری را نمی پذیرفت و نمی پذیرد. و بزرگترین شاخص آن، این است که ظاهر و باطنش یکی است، و نمی پذیرد که ظاهرش پاک باشد و باطنش آلوده و ناپاک، چه در این صورت بر مردم، دینی ریاکار جلوه خواهد کرد. و میل آن ندارد تا باطنش نیک و پاک باشد، اما هیچ انعکاس و جلوه ای در ظاهرش نباشد و سبب از دست رفتن و هدر شدن مأموریت ابدی و هدف جاویدی که بر آن مأمور است گردد. اسلام دینی است که عمل را عبادت دانسته است و پیامبرش. کسی است که در طول حیات خود با عمل، پرسشش پروردگارش را بجای آورد... و کارهای ثمربخش و قابل توجه ای را عرضه داشت.

حال چگونه رواست که پس از این همه تأکید بر عمل، در دل مسلمین چنان قرار گیرد که بصورت «تمثیل» و تصویر درآمده باشد، حتی اگر چه این تصویر خود بهترین تصویر در عالم خلقت بشمار رود؟! *

* * *

سخن کوتاه، احساسی که نسبت به حضرتش داشتم همواره یک واقعیت قابل لمس و عینی بود، نه تصویری خیالی که در فضا معلق باشد. تصویری که از او در «سیره» حضرت رسول—ص— مشهور است با این کلمات می خواندم:

«هنگامی که راه می رفت، چنان بود که تکه های زمین را از جای بر می کند.»

اینجا بود که روحم را سخت تکان می داد و در ذهنم تصویری زیبا از او مجسم می شد: زنده، آشکارا، پرنشاط، متحرک و پر جنب و جوش؛ عظمتی غیرقابل توصیف. به تصویری می نگرم که در ذهنم تجسم یافته و خیالم را پر کرده است. به انواری درخشان و صاف که از ژرفای روح او به تشعشع برمی خیزد و می بینم که به ژرفای وجود من فرو می رود [وجدانم بر من چیره می شود] و چون چشمانم به این روح زلال ژرف شفاف و درخشان، می افتد

حالات روحی بر من تسلط می‌یابد، اما دیری نمی‌پاید که تصویر او به حرکت و جنب و جوش درمی‌آید... او را درگذر می‌بینم، چنان راه می‌رود که انگار تکه‌هایی از زمین برکنده می‌شود... او را... بدانسان که روحم ظرفیت دارد می‌نگرم. پس به او نزدیک می‌شوم... می‌بینم که: با حرکت و جنب و جوش در پیرامون زمین سیر می‌کند، می‌کوشد، راهش را با قدرت و استقامت و مکنت می‌گشاید؛ و سنگ بر سنگ می‌نهد...

او را در حالات روحی و صحنه‌های ظریف و ژرف روانکاوانه ملاحظه می‌نمایم. انگار روحی پر طیش و متحرک را لمس می‌کنم. در لحظات تعبد و نیایش او را می‌بینم که انوار درخشان پرتشع از روح و رخسارش برمی‌تابد، حس می‌کنم این انوار در حال حرکتند... چنان حرکت می‌کنند که تمام فضا را پر می‌کنند...

این است حرکت زنده و جوشان تصویر فروزانی که من از رسول خدا در دل خود می‌بینم.

پس، هرگز این تصویر را در گوشه و جدان خود به حال عزلت نمی‌بینم؛ آنگاه تصویر او را که در وجدانیات مردم خاموشانه به عزلت و سکون پناه برده، می‌نگرم. تعجب می‌کنم ازین مردم که چگونه او را، بدین حد دوست دارند، اما در زندگی او تدبیر و تعقل نمی‌کنند و از آن نمونه نمی‌سازند، به همانسان که خداوند در کتاب مجیدش بدانان گفته است!؟

* * * * *

این کتاب، در باب سیره رسول خدا - ص - نیست! بلکه کوششی است متواضعانه در شناخت سیمای راستین او، و نهایت تلاشم در این است که تصویر حضرتش را از عزلت هراس انگیز دلهای مسلمانان بیرون آورم. و غرض این است که به مردم بگویم که: در گفتار و کردار رسول خدا تدبیر و تعقل کنند. و بنگرند که چگونه هر سخنی از سخنانش که بر زبان می‌آورد، راه و رسمی آسوزنده در سلوک تفکر و برنامه زندگی و حیات می‌باشد.

این کتاب گزینه‌ای گوناگون از حدیث یا به عبارت دیگر، «تابش انواری از زندگانی حضرت است؛ چنانکه نام کتاب خود گویای همین مطلب است. هریک از آنها می‌تواند به عنوان مفهومی از مفاهیم اسلام باشد. مفاهیم واقعی که در ابعاد مختلف حیات مادی ریشه دوانده است و ژرفای حیات اجتماعی را دربر گرفته است.

این گزینه‌ها، هرگز در برگیرنده تمامی مفاهیم نخواهد بود؛ و نه این است که تمام آنچه را که درباره هریک لازم است گفته شود، گفته است؛

بلکه، این ها گزینه هائی است مجرد که، به ذهنم رسیده و یادداشت کرده ام.
تنها کافی است تا راهی را بگشاید...
پروردگار مرا توفیق ده... و برخوردار از توانائی ام کن. و سپاسگزارم
از نعمتهائی که به من عطا کرده ای...
و فقیر و نیازمند نعمتهائی هستم که هنوز بر من فرو نفرستاده ای.
محمد قطب



پس آن را بکار...!

«ان قامت الساعة وبيد احدكم فسيلة، فاستطاع الاتقوم حتى يغرسها،
فليغرسها فله بدلالك أجرى»

* * *

«اگر روز رستاخیز در حال در رسیدن بود و کسی از شما نهالی بدست داشت، پس پیش از برپاشدن قیامت آنرا بکارد که او را پاداشی عظیم خواهد بود.»^۱

* * *

شاید، آخرین سخنی که از زبان حضرت در یاد شنوندگان مانده است، همین حدیث شریف باشد!

و شاید پیش‌بینی می‌شد که حضرت -ص- برای بیادآوردن قیامت در ذهن مردم، آنان را به کوشندگی فرامی‌خواند تا دلها و وجدانها را پاک و تمیز کنند و رفتار و سلوک خویش را برای فرا رسیدن آن روز عظیم مهیا گردانند، برای روز حساب که تمام نفس‌ها در آن سرافکنده‌اند. شاید می‌پنداشتند که بدانان چنین بگوید: پس هریک از شما برای استغفار و توبه از آنچه انجام داده‌اید، شتاب کنید و پروردگار خود را خالصانه نیایش کنید تا مؤمنانه جان بسپارید و با پذیرفتن توبه از سوی خداوند، به روز رستاخیز چنان برخیزید که از اهل هدایت باشید... شاید گمان می‌بردند که آنان را چنین خواهد گفت: شتاب کنید! دست‌ها را از خاک بزدایید... پاکیزه شوید، تمام مشغولیت‌های عالم مادی را کناری نهید و با دل‌هایتان بسوی روز واپسین بنگرید. از هرچه شما را به عالم مادی پیوند می‌دهد دل برکنید، پروردگار یگانه را بیاد آورید، خالصانه و بدور از هرگونه دلبستگی- های دنیائی بسوی او روی آورید. تا چون به‌جانب او رفید، از آن‌گونه رفتن‌ها باشد که نفس، خالصانه می‌رود، پس آنگاه توبه شما را پذیرا گردد،

بازگشتان را بپذیرد و به روزگاری که هیچ سایه‌ای جز سایه او نیست شما را به زیر سایه خویش درآورد.

و اگر آنان را چنین سخنی گفته باشد آیا حاوی چیزی شگفت‌انگیز است؟!

آیا هنگامی که مردمان یقین حاصل کردند که قیامت برپاست، طبیعی نخواهد بود، اگر اوقات خویش را صرف آمادگی برای فرا رسیدن آن لحظه هراس‌انگیز کنند؟

آیا به هنگامی که خوف شدید نزدیک است، طبیعی نیست که مردم از عالم وابستگی‌های زمینی دل برکنند و با چشمی هراسناک و دلی هول‌انگیز و خاطره‌ای پریشان به روز رستاخیز بنگرند؟ «روزی که از هول آن زنان شیرده از شیر دادن باز می‌مانند و زنان آبستن سقط می‌کنند، و مردم از هراس، همچون مستان می‌گذرند، اما به حقیقت مست نیستند، بلکه وحشت عذاب پروردگار، آنان را به چنین حالی درآورده است!»

پس اگر رسول خدا -ص- بدانان بگوید: «از بسیاری خوف، به اضطراب و پریشانی نیتید، و بجای آن به خداوند بنگرید. و از او بخواهید تا شما را از کبر و نخوت عظیم برهاند، و در دعا‌های خود مخلصانه از او بخواهید که نیایش بندگان نیایش‌کننده را بزودی استجاب نماید. هرگز از گشایش پروردگار مأیوس و ناامید نشوید، زیرا تنها کافراند که از گشایش و یاری خدا مأیوس و ناامید میشوند، بشتابید تا خویشتن را پاکیزه دارید و در برابر خداوندتان فروتنانه نماز بگذارید!

اگر حضرت -ص- سخنی بدینگونه بدانان می‌گوید: حقیقتاً، مرحم شفا بخشی را بر ارواح زخم‌دیده و ناکام آنها بر نهاده و دستان مهربان پر عطف و مهربانش را برگردۀ نفس‌های ترسان و مضطرب نهاده است تا آرامش و امید خود را بازیابند، و دریچه امان را بر آنان گشوده تا از روزنه امیدواری بگذرند، و دل‌های ترسیده و پراضطرابشان به آرامش رسد.

اما رسول خدا -ص- هرگز سخنی بدین‌گونه که شنوندگانش گمان می‌بردند، نگفت!! بلکه غریب‌ترین و شگفت‌انگیزترین سخنان را بدانان گفت که بر قلب هیچکس نمی‌گذشت.

آنان را گفت: اگر بدست کسی از شما نهالی بود و توانست پیش از قیام قیامت بکارد؛ پس بدین کار همت ورزد که او را پاداشی عظیم خواهد بود.

خدایا! بکارد؟ چه چیز را؟ نهال درخت خرما که بدین زودی بارور

نخواهد شد! در صورتی که رستخیز در حال وقوع است!
 پروردگارا! هرگز، هیچ کس چنین سخنی را نمی گوید! به جز پیامبر
 اسلام، که خاتم انبیاء است. تنها اسلام است که دل ها را چنین راه می نماید و
 تنها پیامبر اسلام است که از چنین هدایتی برخوردار است، و دیگران را
 بسوی هدایت فرامی خواند!

اینجاست، که، تاریخ همه عالم... هرگز تابشی چون تابش رسول
 خدا که از وجودش ساطع شده است. بیاد ندارد!

* * *

سخنی است بسیار ساده، که در آن از تکلف و تفنن خبری نیست!
 کلامی که در وهله نخست، ناگهان در اندیشه آدمی، ظاهری غریب
 و غیر معمولی می نماید. سادگیش، همچون سادگی فطرت و طبیعت، است، اما
 در عین حال چنان عمیق است که چون طبیعت و فطرت انسانی، همه گیر
 گسترده و فراخ است، و تمامی ابعاد نظام زندگی... و نظام حیات اسلامی را
 در برمی گیرد. و نفس انسانی، چه معناهای بسیاری که ازین کلام ساده، اما
 ژرف، در یک آن، می تواند استخراج کند. نخستین چیزی که به خاطر می رسد،
 این مطلب شگفت انگیز است که از مشخصات بارز اسلام نیز بشمار می آید:
 این است که؛ راه آخرت بی هیچ پیش و کم همان راه دنیا است.

دنیا و آخرت دو راه جدا از یکدیگر ندارند که یکی برای دنیا و دیگری
 برای آخرت باشد، بلکه راهی یگانه است که هردو را شامل می شود و با هم
 پیوندی ناگسستنی دارد.

آن گونه راهی نیست که یکی را، راه عبادت بدانیم و راهی دیگر را
 برای عمل در نظر آوریم!

بلکه، راهی است که آغازش دنیا و پایانش آخرت است. چنین راهی
 که میان عمل و عبادت، و یا عبادت و عمل هست در نظرگاه اسلام یکی
 است و هردو در یک مسیر و به موازات هم به پیش می روند و به جز این راه
 دیگری وجود ندارد. و هم چنین حتی برای یک لحظه هم که شده مأسوریت
 انسان قطع نمی شود و عمل تا واپسین دم و آخرین گام حیات وجود دارد! و
 حتی اگر لحظه ای دیگر قیامت برپا شود. در آن دم نیز باید بکار و بکار
 پردازد و توشه دمی دیگر که قیامت به یقین برپا می شود، با خود بردارد.

تأکید بر اهمیت و ارزش کار و فراخوانی به سوی آن، تصویری بسیار
 روشن از تصورات اسلام است، اما آنچه در این کلام نظر را بسوی خود
 می کشد تنها با ارزش بودن عمل نیست، بلکه جلوه دادن آن به عنوان دست-

افزاری برای روز واپسین است که جز آن راهی نیست و هردو در یک امتدادند. بر بشریت روزگاری دراز گذشت؛ چه در گذشته، چه در زمان حال که میان دنیا و آخرت، جدائی و بیگانگی تصور می‌شد، و بر این عقیده بودند که برای کار آخرت، باید از کار دنیا دست کشید. زیرا کار دنیائی مغل کار آخرت است!

این جدائی و پراکندگی میان راه دنیا و راه آخرت، در نفس بشریت چه بسا ریشه‌های ژرف و عمیقی داشت. تنها به‌ظاهر سازی بسنده نمی‌شد، بلکه از آن بسی فراتر رفته و تصورات و مفاهیمی را دربرمی‌گرفت که در وجود و کیان بشریت رخنه کرده بود. مثلاً اینکه:

راه دنیا از راه آخرت جدا است.

روح و جسم جدا از یکدیگرند.

مادی با غیرمادی متفاوت و جدا است.

فیزیک — در کلام فیلسوفان — از متافیزیک جداست.

حیات عملی از حیات مثالی و آرمانی یا مفاهیم اخلاقی بیرون است، و از این گونه، الی آخر... و همه این گسستگی‌ها و جدائی‌ها از یک مرکز سرچشمه می‌گرفت... و آن جدائی میان راه دنیا و راه آخرت بود و یا جدائی عالم مادی از عالم معنی و ملکوتی، و چون بشریت با این اندیشه جدائی-گرایانه و تفرقه‌افکنانه می‌زید، لاجرم همواره گرفتار زیستنی سراپا ستیز و کشمکش و آشوب و تباهی و گمراهی خواهد بود؛ درونش آشفته و خاطرش به‌پیشانی دچار خواهد شد. و آن چیزی که میان اهداف، و اساس جامعه پراکنده و ازهم‌گسسته‌اش همبستگی و پیوند ایجاد کند وجود ندارد. نه به سامان و راحتی واقعی خواهد رسید و نه به صلح و صفا دست خواهد یافت.

جدائی و تضاد میان هدفهای بشری، دردی است که از روزگاران قدیم بوده و هم اکنون نیز ادامه دارد و خواهد داشت. در گذشته پیش می‌آمد که گروهی تن به عزلت گوشه‌گیری داده و به‌نسک، عبادت پروردگار را انتخاب کنند؛ اما گروه دیگر بر سر متاع دنیائی همچون سگان درنده بیکدیگر هجوم می‌بردند و تنها هم و غم و هدف زندگانی‌شان این بود، تا پیش از آنکه فرصت از دست برود، لذات زندگی را به‌چنگ آورند؛ و بجای آنکه مالک زمان امور خویشان باشند، شهوت بر آنان چیره می‌شد و سرانجام همین شهوت رانی‌ها، سبب تباهی و نابودیشان می‌گردید... و خواه آنان را به‌سوی قتلگاه برده خواه از طریق تعلقات و دلبستگیهای شهوانی همواره بی‌قرار و سیر نشده رهایشان می‌کرد تا بسوی شقاوت و هلاکت راه بسپزند، کار یکسان بود.

هنوز که هنوز است تا عصر حاضر، آن جدائی‌ها و پراکندگی‌ها کار خودش را می‌کند و ثمره شومش را عرضه می‌دارد، به سبب انگیزه‌های تمدن کنونی ما، این نتایج شوم به حد جنون آمیزی چون حالات هیستریک، فشار خون، اضطراب، تشنج اعصاب، پریشانی، خودکشی..... نمایان می‌شود؛ و نشانه‌های نابودی قدرت و توانایی بشریت و ازهم پاشیدگی آن، در زیر سایه تمدن عصر حاضر، بگونه‌ای خطرناک، جلوه می‌نماید، و این خود، بازتاب آن اختلافات و جدائی‌ها است که نفس یگانه را دچار چندسویگی می‌کند و سبب ازهم پاشیدگی اعضای بهم پیوسته جامعه بشری می‌گردد و سرانجام، آن انگیزه‌ها که باید پیوندی محکم در جامعه بشری برقرار سازد. خود باعث متلاشی شدن و نابودی جامعه بشریت می‌گردد.

نفس انسانی بحکم فطرتی که پروردگار تعالی آنرا آفریده، در مقام یک کل واحد بشمار می‌رود. وحدتی که دربرگیرنده جسم و عقل و روح است — و شامل «ماده» و «غیرماده»؛ شامل شهوت‌های جسمانی و هوس‌های نفسانی و تأملات عقلانی و سبحات روحانی؛ و دربرگیرنده خوش گذرانیهای سنگین حسی و تأملات اندیشه‌های رها شده و بال و پیرزندهای روح در حال پرواز نیز می‌باشد.

بی‌تردید جزئیات اصل وکیان وجود، با یکدیگر در حال تضاد و تعارضند و هریک میل به سوئی دارند. این تضاد و تعارض بهنگامی جلوه‌گر خواهد شد که بگذاریم هریک از واکنشهای انسانی بحال خود باشد و بدانسان که میل می‌کند نهال خود را بکار!

اما چه شگفت انگیز است این کیان بشری!! چه شگفت‌آور است فطرتی که پروردگار در او قرار داده، که قادر است تا آن دسته از تعارض و تضاد و تشنج را که قابلیت وحدت دارند، با هم پیوند دهد و شگفت‌انگیزتر اینکه در پی این وحدت و پیوند، بزرگترین نیروهای جهان خاکی (قوه اتم) ایجاد می‌شود! و این حالت آنگاه پیش می‌آید که اتم فناپذیر، تابشی از انوار حقیقت ازلی و ابدی را دربرگرفته، تا بسان نور شعله‌ور، آزاد گردد. پس ماده و غیرماده در آن متزوج است و وجود مادی و غیرمادی در یک اندازه مساوی قرار دارند، که در سرشت او قرار دارد، زیرا این تضاد و تعارض و تشنج، قابلیت وحدت دارند و می‌توان آنها را باهم پیوند داد و از این پیوند و وحدت، بزرگترین نیرو و قدرت را در سطح زمین ایجاد کرد. این حالت

هنگامی است که اتم فناپذیر از انوار حقیقت جاودانی، شعاعی برگرفته و می‌درخشد، تا بسان نور خود را آزاد و گسترده نشان دهد... ماده و غیرماده در آن ترکیب می‌شوند و وجود مادی و غیرمادی بیک اندازه بدست می‌آید و خلاصه، بزرگترین و گسترده‌ترین عامل وحدت این پراکندگی‌ها و تعارض‌ها و از هم پاشیدگی‌ها، در یک چیز موجود است، و آن، این است که راه دنیا و راه آخرت را با هم یکی کرد.

تنها در این جاست که زندگی در دو سوی جدا از یکدیگر یعنی کار و عمل و دیگری عبادت قرار نمی‌گیرد. و دیگر، نفس انسانی به روح و بدن جدا شده از هم، یعنی عملی و نظری و یا یکی مقصد واقعی و آن دیگری هدف ایده‌آل، تبدیل نخواهد شد.

هنگامی که راه دنیا به راه آخرت پیوند می‌خورد و هردو در هم ادغام می‌شوند و بصورت چیزی یگانه و واحد درمی‌آیند، نفس انسانی نیز تبدیل به پدیده‌ای واحد خواهد شد. و بدینسان است که هدفها و مقصدهای متعارض، به هم نزدیک می‌شوند، تششت و جدائی‌ها، متحد شده. از میان می‌رود، پراکندگی‌ها به هم رسیده با یکدیگر جمع و پیوسته می‌شوند و بصورت چیزی یگانه و واحد درمی‌آیند. نفس مستقل، در این وحدت، خودبخود با وجود و هستی و حیات پیوند می‌یابد، مقاصد به هم می‌رسند و جدائی‌ها و پراکندگی‌ها از بین می‌روند و به لقای الله می‌پیوندند، نزد او آراش می‌یابند و در چهارچوب هستی او انسجام پیدا می‌کنند و فضای او را درمی‌نوردند، همانند شنای ستارگان منفرد در فضای هستی بی‌آنکه با دیگر کواکب و ستاره‌ها برخورد کنند. بدانگونه که آنها برابر با قانونی یگانه، منظم و منسجم و در عین حال همه‌گیر در فضا، خواهند بود.

اسلام این شگفتی را برقرار می‌کند و می‌سازد! و آنرا به همین سادگی می‌سازد! و نیز با وحدت و توحید دنیا و آخرت آنرا بنا می‌نهد.

«وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسِ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»^۱

«به آنچه خداوند تو را عطاء کرد، طلب آخرت کن، اما سهم دنیا را

نیز از یاد مبر!»

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؟ قُلْ

لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲

«بگو: ای محمد ص-! کیست که زینت‌ها و رزقهای پاک را که

خداوند برای بندگانش مقرر داشته؛ حرام شمرده است؟ بگو: که این ها برای ایمان آوردگان حیات دنیائی اندک، و در آخرت بتمای در اختیار آنان قرار دارد.»

رسول خدا -ص- تصویر کامل و صادقی از اسلام اصیل و راستین است، و از این رو راه دنیا و آخرت در وجود او یکی است و یک امتداد دارد. کدام یک از اعمال رسول خدا، دارای بینشی غیر از بینش خداوندی و بیرون از مفهوم آخرت بود؟

آیا کدامین لحظه‌ی بود که حضرت رسول -ص- از کار و کوشش در جهت منافع اسور جامعه و اصلاح و بازسازی زمین خدا دست کشید؟ ... حتی بهنگامی که مشغول نماز و سیر و سلوک و نیایش بود!

مگر پیامبر -ص- نبود که در نماز از خداوند طلب کرد تا او را یاری کند و پیامش را به صورتی نیک و کمال یافته بیان نمود، پیامی که هدایت گر مردمان با ایمان در زمین و دلیل و راهنمای آنها بسوی خدا و روز بازپسین است و او نشان داد که: عمل و عبادت، دنیا و آخرت، زمین و آسمان. همچون زنجیری بهم پیوسته و جدا ناشدنیست. رسول خدا -ص- بهترین نمونه و برترین نشانه است؛ اوست که نظام عملی را تحقق بخشیده و اسلام را در عالم عینیت وضع نمود. حضرت هیچگاه از مردم کناره نگرفت تا در کنج عزلت، در برابر پروردگارش پاکیزه جلوه کند. او عبادت خود را همزمان با پیشوائی مردم و به همراه توده‌های مردم انجام می‌داد. و اگر عزلت می‌گزید، در خلوتگاه شبانه‌اش بود که به راز و نیاز با پروردگار خود می‌پرداخت. چه بسا که همه کس این حالت سیر و سلوک را دوست دارند، چه همگان می‌خواهند تا چنین خلوتی داشته باشند و با پروردگار خویش در گوشه‌ای خلوت گزینند. هر آدمی قادر است تا چنین خلوت و صفا و خلوصی را بدست آورد که در حضور دیگران میسر نیست.

اما مهم این جاست که او در ژرفترین صفای خلوتگاه خویش، ملتش را از یاد نمی‌برد! که پیامبر خداست و موظف است تا پیامی را که از جانب او آورده است بدانان ابلاغ کند. رسول الله -ص- در راه خداوند به جنگ می‌رود و در راه او از در صلح و آشتی درسی آید. مردم را به سوی خدا فرا می‌خواند، و با نام خدا، غذا می‌خورد، زناشویی می‌کند، به خواب می‌رود، می‌سازد، خراب می‌کند، بوجود می‌آورد، نابود می‌نماید، هجرت می‌کند، و سفر و حضر می‌کند و خلاصه جائی را به عنوان وطن خویش برمی‌گزیند. تمامی این وجوه برای خداوند و برای آخرت است و روزی که به سوی لقاالله

خواهد رفت. بنابراین، همه اعمال و کردارش برای خداوند و تقرب به ذات اوست و راهی را که در پیش دارد، تنها یک راه است. یعنی راه خداوند بزرگ! او در این راه، یگانه و تنها، قدم می‌گذارد و بی‌آنکه به‌چپ و راست بنگرد و یا از آن منحرف شود، به‌پیش می‌تازد. و لحظه‌ای دست از رفتن باز نمی‌دارد...

رسول -ص-، تا آخرین دم حیات و زندگی خود در این راه گام برداشت. کارش در دنیا بود، لکن هدفش در آخرت قرار داشت. برای روز بازپسین کار می‌کرد، اما در همین عالم خاکی، حتی آنگاه که این آیه نازل شد:

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا»^۱

«امروز دین را بر شما تمام کردم و نعمتم را بر شما، ارزانی داشتم و اسلام را در مقام یک آئین به‌شما عرضه کردم.»

و خلیفه دوم دریافت که این آیه نشانه به‌پایان رسیدن عمر شریف آن حضرت است... خلاصه، حضرت رسول تا آخرین دم حیات، هرگز از کار و کوشش در اصلاح امور دنیا و مردمان، آبادی زمین، هدایت بشریت، عرضه راه و رسم و رهنمودها جهت تقویت ارکان و اصول دین و محکم کردن پیوندهای خویش با دیگران... باز نایستاد.

هنگامی که بیمار بود و دردش دم‌بدم فزونی می‌یافت، حضرت فرمود: «برایم قلم و کاغذی فراهم آرید تا شما را سفارشی دهم که از این پس در پناه آن هرگز گمراه نشوید!»

و نهالی بدستش بود و سر آن داشت تا بکارد! حضرت -ص- هیچگاه دستش را از آن خالی نکرد تا بدانگاه که روح پاکش به ملکوت اعلاء پیوست.

* * *

درسی که مسلمانان باید فراگیرند و از آن عبرت‌آموزی کنند و چون چراغی فرا راه خود قرار دهند. تا بوسیله آن بشریت منحرف را به راه راست بازگردانند و او را هدایت نمایند. این است که بیاموزند که چگونه راه دنیا را با راه آخرت پیوند دهند، بیاموزند که مفهوم دنیا، گوشه‌گیری و دوری گزیدن از دنیا نیست، بلکه همانا خود اصلی از حیات است. بیاموزند، آنگاه

که خود را از این امواج پراضطراب و پرهیاهوی دنیا بدور می‌دارند و همراه دیگر سواران این کشتی راه نمی‌سپزند، پروردگار خود را خشنود نمی‌کنند و نیز دین خدا را یاری نمی‌رسانند. اگرچه خود می‌پندارند که برای وارد شدن به میدان کشمکش زندگی و آبادانی زمین و سازندگی جامعه، بایست خدا و دین خدا را به کناری نهند. اگر چنین گمانی کنند که با وارد شدن به مدرسه، دانشگاه، کارگاه، کارخانه، و مغازه دارند برای دنیا و عالم خاکی کار می‌کنند و همینکه از کار دنیائی فراغت یافتند باید به‌سوی خداوند بازگردند و او را پرستش کنند: سخت در اشتباهند و پروردگار خود را هرگز خشنود نمی‌سازند.

هیئات، هیئات !! چنین شیوه‌ای هیچگاه از اسلام نیست!

اسلام این است که بنام خدا بخورند و بیاشامند و بنام خدا همسر گیرند. علم را با نام او بیاموزند و برای او بکار بندند. در راه او بکار و کوشش مشغول شوند و نتیجه‌اش را از او بخواهند و همه توان و نیروی خود را در راه او آماده ساخته و همه هستی‌شان را در راه او بکار آورند. بطوریکه دنیا، آنان را از توجه به آخرت باز ندارد و آخرت از کار دنیا غافلشان نسازد، زیرا هردو در یک امتدادند و هیچ کدام از دیگری جدایی و افتراق ندارند. مسلمانان هنگامی که این اندیشه‌ها را بدانند و بیاموزند که اگر انرژی اتمی را مورد مطالعه قرار دهند و آنرا بجای جنگ در مسائل مربوط به صلح و صفا بکار گیرند. آنجاست که می‌توانند به خدا برسند، و در راه خدا باشند، وقتی بدانند که با آموختن دروس نظامهای سیاسی، اقتصادی و اصلاح اجتماعی بهنگامی که سیاست جامعه را در دست دارند، قادر خواهند بود آنها را اجرا کنند و یا مورد تطبیق قرار دهند؛ می‌توانند بدینوسیله با خداوند در ارتباط بوده و در راه او باشند.

بدانند زمانی که بزناشویی اقدام نمایند، هدف بزرگ خلقت و حیات را برمی‌آورند، می‌توانند بیاد خدا باشند و کارشان نیز در راه خدا باشد...

و بدانند هنگامی که همه امور جهان هستی و مادی چه کوچک، چه بزرگ، نمی‌تواند بیرون از راه آخرت باشد، پس، آنرا «قربتاً الی الله» یعنی به قصد نزدیکی به خداوند بزرگ انجام می‌دهند. و بلکه افزون بر این‌ها، آنگاه که بدانند، محال است به ثواب آخرت دست یابند مگر اینکه به اصلاح امور مادی و حیاتی خود بپردازند، یقیناً کوشش خود را مضاعف می‌نمایند. و خلاصه باید دانست که دسترس به راه آخرت تنها و تنها از راه عالم مادی میسر می‌باشد و پس. و بایست حتی آخرین دم حیات و لحظات زندگی خود

را در کار سازندگی و آبادانی جهان مادی مصروف دارند. زمین را بکارند و بارور سازند، و گرنه به هیچ روی نخواهند توانست رضایت خداوند را بدست آورند...

زمانیکه این مسائل را بدانند، حقیقتاً مسلمانان راستینی خواهند بود!...

و نمونه الگویی برای دیگر جامعه‌های بشری و ملت‌های جهان خواهند شد، چنانکه حضرت رسول -ص- خود «اسوه» و تصویری کامل بوده است!.

«و رسول خدا بر شما شاهد و گواه و شما نیز بر مردمان گواه باشید!» در چنین موقعی است که می‌توانند به دیگران چیزی بیاموزند؛ بویژه به مردمان غرب، یعنی، آنان که خودخواه‌اند و مغرور. یعنی، غرب جاهل دیوانه، که سبب پیش‌آمد دو جنگ پی‌درپی در یک ربع قرن اخیر بود و امروز نیز آماده می‌شود تا تمام جهان خاکی را یکسره نابود سازد!

می‌توانند به تمام مردمان جهان بگویند: که خدا را از خود خشمگین کردید و خدا را از حساب‌های خود پاک نمودید، چون گمان بردید او سد راه آبادانی جهان است و مانع از آموختن علم و بهره‌گیری از نیروهای نهفته در دل زمین و لذت بردن از متاع‌های دنیائی است، در صورتی که چنین نیست!

«قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق»

«بگو: کیست که زینت‌های خداوند را در زمین تحریم کرده، نفس‌های پاک را برای بندگان خویش آفریده و روزی بخشیده است؟»

آنچه از شما می‌خواهد این است که راهتان را یکی کنید، دو راه جدا از هم را پیش نگیرید یکی راه دنیا و دیگری راه آخرت. بلکه هم برای دنیا و هم برای آخرت راهی یگانه برگزینید که همانا راه خداست!

این تنها درسی نیست که ما از این حدیث شریف و شگفت‌انگیز می‌آموزیم.

زیرا، از دیدگاه اسلام—زندگانی توأم با یأس معنی ندارد! و هرگز نباید به سبب یأس و ناامیدی، زندگی و حیات انسانی، از جنب و جوش و خروش خود باز ایستد! حتی اگر دمی دیگر قیامت برپا شود و حیات مادی به انتهای خود برسد و از جنب و جوش و حرکت بازماند... حتی در آندم نیز، مردمان نباید از کار و کوشش و آینده‌نگری دست بازدارند، بلکه هر کس وظیفه دارد تا نهال در دستش را در زمین بکارد! و این، حرکتی است شگفت‌انگیز و جهشی است بسوی کار و تلاش و تداومش نیز با

قاطعیت و استمرار می باشد. یعنی که هیچ چیزی نمی تواند مانع از آن شود که مردم از کار و کوشش بازمانند.

همه موانع... همه حرمانها... همه اموری که غیر ممکن می نماید و... و (بطور کلی همه نه ها، باز در این راه مثبتند) و نمی توانند حتی برای کوچکترین لحظه ای انسان را از کار و کوشش مداوم بازدارند!

و با همین روحیه عظیم است که زمین به آبادانی می رسد و تمدنها و فرهنگها، برپا می گردد. لیکن چیزی که هست این است که، آنگاه که اسلام مردم را به آبادانی زمین و به کار و کوشش فرا می خواند، اندیشه و شعور مردمان را از راه خدا و آخرت منحرف نمی کند. زیرا که اسلام را، به جدائی میان راه دنیا و آخرت و بین حیات عملی و اخلاقی اعتقادی نیست. اسلام نمی گوید:— آن چنانکه غرب جاهل و منحرف عقیده مند است— زمین را آباد کنیم، ابداً!! زیرا، غرب می گوید که: اخلاق مردم بهتر شود یا نشود مهم نیست! و هر کاری دارای معیارها و استانداردهای معین است و اخلاق نیز برای خود معیاری دارد! برای من اخلاق آدمی اهمیتی ندارد، مهم این است که کارش برای من سودمند باشد!

این نگاه کوتایین و پست، دیری نخواهد پایید که ناگهان در یک دم، هرآنچه در طول نسلهای متمادی برپا شده است، نابود و ویران گردد، آبادانی ها را بصورت خرابه ها درآورد. و بلکه بدتر از آن، چنین دیدگاه پست و فرومایه ای، نفوس و اندیشه ها را میان راه خیر و شر و راه واقعیت مثالی و آرمانی سرگردان و گم شده بجای می گذارد و نتیجه این جدائی و افتراق، بوجود آمدن بیماریهای عصبی، جنون و خودکشی و... می شود. چنین دیدگاهی، حتی اگر سبب ویرانیهای عالم گیر هم نگردد، باز کافی است تا نفوس را نابود کند و انرژیها و نیروهای عظیمی را به هدر دهد.

لیکن، مؤمنان دین دار در همان حالی که عبادت می کردند، به کار و کوشش و کشت و زرع مشغول بودند و تمدن را در زمین برپا می داشتند و عالی ترین مفاهیم و اندیشه ها را بوجود می آوردند و هرگز از خط الهی انحراف نمی ورزیدند.

هنگامی که «ابوعبیده» جزیه را به اهل شام مسترد می داشت و می دید که رومیان سپاهیان خود را گرد آورده اند، ترسید نتواند از شامیان دفاع کند و آنان را مورد حمایت و حفاظت قرار دهد. گفت:

«بدین سبب پولهای شما را بازپس دادیم که خبر رسید که: سپاهیان دشمن بر علیه ما آمده اند و شرط کرده بودیم از شما جانبداری کنیم و اکنون

نمی‌توانیم. آنچه به‌ما داده بودید، به‌شما بازپس خواهیم داد و اگر پیروز شدیم همان شرط و عهد گذشته میان ما و شما پابرجا خواهد بود.»

آنگاه که چنین کرد یکی از شگفتی‌های بزرگ را که اسلام برای عالمیان به‌ارمغان آورده است نشان داد. مؤمن واقعی کسی است که: نهایت تلاش و سعی خود را بکار می‌اندازد. سراسر زمین را سیر می‌کند، می‌جنگد... صلح می‌کند... اما، همه‌اش برای خشنودی خداست و لحظه‌ای او را فراموش نمی‌کند و میان راه دنیا و آخرت جدائی نمی‌اندازد، زیرا تمامی کوشش‌ها و مقصدها برای خدا و در راه خداست.

هنگامی که «صلاح‌الدین» در جنگهای صلیبی پیروز شد و خداوند متعال گردن دشمنان را مهار کرد،— همان دشمنانی که پیمان خود را شکسته و به‌مسلمانان خیانت ورزیده بودند و ناجوانمردانه به‌کشتار و قتل عام مسلمانان در بیت المقدس دست یازدیده بودند و فجایع و جنایات ضدانسانی را با شدیدترین و خشن‌ترین شیوه‌ها باوج خود رسانده بودند...— او زمانیکه بر آنان دست یافت و مغلوبشان ساخت هرگز برای خود انتقام نگرفت و هرگز در ازای آن همه فجایع آنان، به‌مثله و قتل عام دست نزد، در صورتی که از دیدگاه تمامی شرایع آسمانی و قوانین جوامع بشری اجازه داشت با آنان مقابله به‌مثل کند.

اما، بجای انتقام، گذشت و بخشش را بکار گرفت و خود را با این عفو و بخشش تا رفیع‌ترین درجات و علو نفس که برای انسانیت میسر و ممکن است بالا برد... او برترین کار و عالی‌ترین رفتار انسانیت را آشکار ساخت. آن چنانکه گویی: حتی خود را از مرزهای انسانیت نیز بالاتر برده است. هنگامی که او نیز چنین رفتاری پیشه کرد، یکی دیگر از شگفتیهای اسلام و قرآن را به‌نمایش درآورد... تلاش در پی تلاش... و بدین ترتیب نه خدا را از یاد برد و نه راه آخرت را از راه دنیا جدا کرد.

و بدین‌سان اسلام صاحب تاریخی درخشان و بی‌همانند شد. بنائی که اسلام برپا داشت، بنائی بی‌همتا بود که به‌رغم ضربتهای عظیم داخلی و خارجی همچنان استوار و پابرجا مانده و خواهد ماند.

مسلمانان به‌حضرت رسول—ص— می‌نگریستند، کار می‌کردند، در آبادانی زمین می‌کوشیدند، نهالها را غرس می‌کردند و به‌انتظار نتیجه‌اش نمی‌نشستند.

و باور داشتند که اگر مشیت خداوند باشد، بارور خواهد شد. آنان این— گونه به‌وظایف مسلمانی خود عمل می‌نمودند. و آنچه وظیفهٔ مسلمان است نیز

همین است که نهال را بکارند و در پی نهالی دیگر روند تا در جایی دیگر بکارند! همان کاری که رسول خدا خود می کرد، آنان در تمام نقاط زمین نهال نیکی می نشاندند، و هدفشان از این کار تنها تقرب به خداوند بود و توجه شان بسوی آخرت. آنان، اصلاً دل به خوشیها و لذتهای فطری دنیوی که فقط در عالم مادی و زمینی است دل نمی بستند و این لذتها آنان را از راه خدا منحرف نمی کرد و شهوات نفسانی از تقوای خدائی بازشان نمی داشت. و بدینگونه است که بر دیگران امتیاز و برتری می یافتند و چونان انوار تابناک، ظلمت زمین را روشنائی بخشیدند.

آنان با کردار خود برای دیگران نمونه بودند، نمونه هائی در همه اعمال و رفتار و کردار، در سلوک، دانش و نظام، در همان زمانیکه اروپادر تاریکی جهل و نادانی، پراکندگی، جنگ های خانمانسوز داخلی و عقب ماندگی و انحطاط بسر می برد و مردمان آنجا یکدیگر را می دریدند و می خوردند. و چون از تابش انوار اسلام به هنگام وقوع جنگهای صلیبی برخوردار شدند، از خواب جهالت برجستند و خود را از غفلت رهانیدند و بدینسان نهضت های اروپائی آغاز شد... اما نهضت هایی در غیر راه خدا و آخرت. و هیچگاه هدف آنها راه خدا و آخرت نبود، بلکه جهتی بود شیطانی که انتهایش تاریکی و ذلالت و گمراهی و تباهی است.

امروزه بهترین الگو برای مسلمانان سست عنصر و بی تحرک، همانا شخصیت رسول -ص- خداست که اگر چشمان خود را بازگشایند و معناهای نهفته در سلوک و رفتار او را بازنگرند و در آن بیندیشند بی تردید توفیق خواهند یافت. بایست در کار و تلاش باشند، کار و تلاشی دائم و بی توقف... نهایت سعی و تلاش خود را بکار اندازند و برای جبران خسارت و کوتاهی های گذشته هرچه بیشتر و بیشتر بکوشند؛ و همه امور و فنون را فرا گیرند و در همه زمینه ها دست بکار شوند. چه در زمینه علم و دانش، چه صنعت و تجارت، چه اقتصاد و سیاست چه هنر و اندیشه...

باید کار کنند و نگویند: خوب، ثمره کار و تلاش ما چیست؟ مگر می خواهیم به کجا برسیم؟

باید نهال را بکارند، حتی اگر در همین لحظه قیامت برپا شود. زیرا وظیفه مسلمان این است و جز این نیست

باید کار و تلاش کنند و بر خداوند است تا کار او را به ثمر برساند!
در این حدیث برای مبلغان مذهبی، اسرار و عبرتی عظیم نهاده شده

است!

زیرا مبلغان، بیش از دیگر مردمان، در معرض حمله‌های ناامیدی قرار دارند. و لذا بیش از دیگران نیازمند استقامت و ثباتند.

ممکن است تاجری در کسبی توفیق بدست نیاورد، اما انگیزه بدست آوردن پول و ثروت، او را دوباره به تقلا و کوشش وامی‌دارد.

سیاستمدار از بدست آوردن پیروزی ناامید نمیشود شود، چون دیری نمی‌پاید که نوسانهای سیاسی و دگرگونی اوضاع، دریچه‌های جدیدی را بر او می‌گشاید.

و همچنین اگر دانشمند در رسیدن به نتیجه مطلوب توفیقی بدست نیاورد، لیکن، کوشش و پشتکارش در بحث و تحقیق، ضامن به‌ثمر رسیدن تجربه‌های او خواهد بود.

تماسی اقشار مختلف مردم و صاحبان حرفه‌ها و فنون در معرض ناامیدی قرار می‌گیرند و نیاز به تشویق و امید مداوم در کار خود دارند، اما ناامیدی آنان عمق ناامیدی مبلغان را ندارد، بیشتر هدفها و مقصدهای صاحبان حرفه‌های گوناگون، نزدیک و قابل دسترسی است و موانع چنان نیست که از میان برداشتنی نباشد.

اما اصلاح‌گران جامعه با این اشخاص همسان نیستند. اینان با چیزهای محسوس مادی سروکار ندارند، بلکه سروکارشان با دل‌هاست، مهار دل‌ها از مهار ماده سخت‌تر است، دل‌ها در مقابل اصلاح-پذیری توانائی مقاومت بیشتری دارند و برای کجروی و گمراهی به‌مراتب آماده‌ترند.

زهري که دل‌های مبلغان را نابود می‌کند، بی‌باوری مردم به گفتار حق آنان است، زیرا مردم در برابر حق، بیشتر سرکشی، مقاومت و ستیزه‌جویی می‌کنند و هرچه حق عمیق‌تر باشد، مقاومت آنان بیشتر است.

و این مقاومت و ستیزه، به نسبت عمق بیانات حق گویانه و اصلاح-گرایانه‌شان، شدت پیدا می‌کند. در این هنگام است که دل‌های مبلغان را ناامیدی دربرمی‌گیرد و از راه رفتن باز می‌مانند. مگر کسانی که روحشان پرتوی تابناک از افق اعلاء را بگیرد.

مگر کسانی که روحشان طاقت تحمل کاشتن نهال را داشته باشد، ولو آنکه یقین کنند در همین دم، قیامت برپا می‌شود.

* * *

مبلغان بیش از دیگران نیاز به آسودن و عبرت گرفتن از این درس دارند، بیش از دیگران نیازمند فراگرفتن درس‌های رسول خدا ص-

و رهنمودهای شگفت انگیز او هستند. رهنمودهایی که در قالب کلماتی ساده و خالی از هرگونه تکلف و تفنن قرار دارد. آنان بیش از دیگران نیازمند برخوردار شدن از پرتوهای درخشان و نورافکنهای جنب و جوش دهنده و نیروبخش هستند که دل‌های تاریک و ناامید را روشن می‌کند و نهال‌های امید را در دل‌ها می‌کارد چنانکه نهال در زمین نشانده می‌شود، و پس از زمانی میوه خود را ببار می‌آورد. رسول ص— می‌گوید: انتظار دیگر وظیفه شما نیست، شما دیگر مسئول میوه‌چینی نیستید. تنها باید کار کنید و بکوشید، هرآنچه در توان دارید بدهید، و در پی چیدن میوه و نتیجه‌اش نباشید!

کوشش خود را با ایمان همراه کنید، زیرا وظیفه شما تنها همین است و مأموریت شما در همین‌جا پایان می‌یابد، تنها نهال را در زمین بکارید، دیگر در اندیشه ثمره آن نباشید! زمانی که این سخن را به آنان می‌گوید، قصد فریب و مسخره‌گی در کار نیست! وی مطلبی درست و سخنی حقیقی بدانان می‌گوید!

هنگامی که از خویش می‌پرسی: درخت، کی و چگونه باردار می‌شود؟، در صورتی که بادهای تند و طوفانهای سهمناک از هرسو آنرا دربر گرفته‌اند؟

آنجاست که اندیشیدن، تو را به این نتیجه می‌رساند که نهال را به کناری انداخته و خویشتن را از آن رها کنی آیا چگونه به‌ثمر خواهد رسید؟ و چگونه زنده خواهد ماند؟

مگر تو نبودی که با خالی کردن دست خویش از نهال یاد شده باعث هلاکت آن شدی؟ اما زمانی که آنرا در زمین بنشانی و دست از هم بگشائی و بدرگاه خداوند دعا کنی... آنگاه است که آنرا در جایگاه اصلی خودش قرار داده‌ای و پرورشش را بر عهده خداوند گذاشته‌ای تا با چشم عنایت خویش آنرا بنگرد و پرورش دهد و به نتیجه‌اش بنشاند.

این پرسش تو را به خود مشغول ندارد که: میوه‌ها کی می‌رسد؟...

این در عهده و مسئولیت تو نیست؛ تو نه به‌سرنوشت حکم می‌رانی، و نه به‌علم غیب آگاهی! و حتی اگر آگاه هم می‌بودی نمی‌توانستی خود را از سر حیرت و شگفتی‌اش برهانی!

تو در مقابل اقتدار عظیم خداوند هستی قرار گرفته‌ای! خداوندی که نه برایش انتهائی تصور می‌شود و نه ابتدائی! زیرا، تو خود، مخلوقی زنده و متحرک هستی که وجودت مستقل و وزن و جایگاه و نیروئی خاص تو نیز در تاریخ زمین و جهان مادی مستقل است؛ در حالیکه روح تو خود نیز پرتوئی

از انوار الهی و آفریدگار آسمان‌ها و زمین و آفریدگار تمامی کائنات است! آیا بهتر آن نیست که با راحتی خیال و اطمینان خاطر سرنوشت خویش را در اختیار او قرار دهی؟ آیا بهتر آن نیست که وظیفه تربیت نهال خود را به او واگذاری تا ثمره آن ببار آید؟ آیا بهتر آن نیست که تو، تنها در اندیشه ایفای نقش خود و اجرای مسئولیت خود در این جهان عظیم بی‌انتها باشی و خدا را سپاس گوئی از اینکه بیش از نقشی که بر عهده توست از تو نخواسته است، نقشی محدود و ساده؟!

و آنگاه که چنین کنی نهال تو ثمر خواهد داد!

هیچ غریب و شگفت‌انگیز نخواهد بود!

البته، تو نقش خود را این‌ها می‌کنی و به راه خویش می‌روی، سپس دیگری است که با نگاهی شگفت‌انگیز به کار و سازندگی تو می‌نگرد و به سبب عشقی که بتو می‌ورزد نهالی را که کاشته‌ای می‌پاید، پرورش می‌دهد تا آنگاه که بزرگ و بارور شود.

شاید خود را با این ارزشهای جهان زمینی «خوشبخت» حس کنی، چون هنوز زنده‌ای و در این عمر کوتاه خویش، ثمره‌ها را به چشم می‌بینی. و شاید نیز، پیش از به‌ثمر رسیدن میوه‌ها از جهان هستی رخت بریندی!...

اما، مگر به کجا خواهی رفت؟ آیا بسوی کسی غیر از خدا می‌روی؟ یا در جوار کس دیگری جز او منزل می‌کنی؟

و حال که تو به عالم دیگر شتافته‌ای، چه تفاوت میکند که ثمره نهال را در این جهان دیده باشی یا در جهان دیگر؟ نه! ابداً! تفاوتی در کار نیست و نهایت یکی است.

اما این محقق است که در جهان دیگر در کنار پروردگار خویش، شاد و خشنود خواهی بود. زیرا که نهال خود را در عالم خاکی کاشتی و دست خود را از آن خالی نمودی و نگذاشتی که ناامیدی و یأس و سستی تو بدان زیانی رساند.

* * *

بنابراین شایسته نیست که دعوت رسول خدا - ص - را چون می‌گوید: «اگر بدست کسی از شما نهالی است پس آنرا بکارد»، خیال بافی تلقی کنید، بلکه این دعوت، نهایت دعوت حق را دربردارد و حقیقتی است که آنرا در عالم خاک و در طول تاریخ ارج می‌نهیم! مبلغان هم در هر کجا که هستند، چون ناامیدی دل‌هایشان را زهرآگین کند و افق دیدشان را تنگ

نمایند، نیاز مبرمی به چنین دعوتی دارند.

مبلغان بیش از تمامی مردم نیازمندند تا سیره رسول خدا را بخوانند و در آن تعقل کنند. آنگاه که نهال را در زمین کاشت در حالیکه خود نمی دانست دمی دیگر چه خواهد شد و نیز میدانست که ممکن است که، قریش با توطئه ای در پی قتلش برآمده باشد. و ممکن است که از فرط گرسنگی [در شعب ابی طالب] به همراه دیگر مؤمنان جان بسپارد، یا کافران در راه رفتن به غار او را تعقیب کرده به قتل رسانند. و فردائی در کار نباشد و یا شاید دمی دیگر قیامت برپا شود... اما با این همه نهال را می کارد، پرورش می دهد، و تمام سرپرستی لازم را بکار می برد؛ او خود به مشیت خدا و آنچه بر او واجب کرده است اطمینان دارد؛ و این خداست که هر آنگاه که شرایط اقتضا کند ثمره لازم را ببار می آورد.

آن سخن، برترین و عالی ترین مثالی است که مبلغان اسلامی در حین دعوت و تبلیغ خود سخت بدان نیازمندند و بایستی بکار بندند...

و هر نهالی را که در دست دارند بکارند!

از خود نپرسند: کی و چگونه رشد و نمو می کند؟ هر چند که طوفانهای شدید همه اطرافش را گرفته باشند.

او نباید پرسشی بکند، زیرا این پرسش به او ارتباطی ندارد.

باید که به خداوند واگذار نماید.

و مطمئن و خوشحال باشد که بدست کسی سپرده شده است که از آن

بدرستی نگاهداری می کند و پرورش لازم را در موردش بکار می برد.

تحصیل دانش واجب است

«طلب العلم فريضة على كل مسلم»

طلب علم بر هر فرد مسلمان واجب است.

دانش... این نوری که خداوند متعال، با آن مردمان زمین را آگاه می‌کند و راهشان را روشن می‌دارد:

«ان مثل العلماء في الارض كمثل النجوم يهتدى بها في الظلمات البر والبحر فاذا انطمست النجوم اوشك ان تضل الهداء»^۲

«وجود دانشمندان در جامعه، چون وجود ستارگان در آسمان است که راههای تاریک دریا و زمین را روشن می‌سازند، و چنانچه ستارگان خاموش شوند، رهروان بیدار، راه را گم خواهند کرد.»
دانش... آن پنجرهٔ عظیم که بر جهل گشوده شده است، و شعاعی که به درون تاریکی‌ها راه جسته است.

دانش همان نیروی بی‌پایان است که انسان راه ادامه حیات خود را از آن می‌گیرد و افق وجودش را گسترش می‌دهد، و بدین ترتیب نه به شخص خود محدود می‌شود، نه به واقعیت فشردهٔ اطراف و نه به نسلی که با آن می‌زید. حتی به کل زمین هم محدود نیست. بلکه از آن نیز فراتر می‌رود، به گذشته رخنه می‌کند، و از راه آموخته‌ها و دریافتهای اکنونی خویش، می‌کوشد تا آینده را بفهمد و دریابد و کل هستی را با تمامی گستردگی‌اش از طریق نظریات و دیدگاههای گوناگون بنگرد... حرکت کند... بدانسان که مادهٔ محسوس از چهارچوبه تنگ خویش فراتر رفت، و تحول یافت و چون شعاعی، در گرداگرد آفاق به چرخش و حرکت درآمد...

«الانيس في الوحشته، و الصاحب في الغربة، و المحدث في الخلوة،

و الدليل على السراء و الضراء و السلاح على الاعداء... و به يعرف الحلال

من الحرام و هو امام العمل والعمل تابعه...^۱

«دانش: این لحظه‌های وحشت و هراس، و یار غربت، همنشین خلوت، راهنمای حالت‌های خیر و شر و نیکی و بدی، شمشیری در برابر دشمنان، معیاری که حلال و حرام با آن سنجیده می‌شود و پیشوائی برای عمل که عمل از آن تابعیت می‌کند...»

دانش... آن نعمت شگفت‌انگیز که پروردگار به انسان بخشیده و بدان وسیله او را برتر و گرامی‌تر داشت؛ دانش یکی از شگفتی‌های آفرینش به‌شمار می‌آید، از آن غافل می‌گذریم، زیرا برخورد ما، برخوردی عادی است. قلب ما از شگفتی آن به‌طیش در نمی‌آید، مگر آنگاه که علم بر یکی از اسرار هستی دست می‌یابد و دری بر جهل می‌گشاید... در صورتی که معجزه عملی همواره یکی است، خواه بزرگ باشد خواه کوچک، چون سر حیات، خواه یک سلول زنده باشد، خواه از یک موجود زنده پیچیده بوجود آمده باشد!

و بدینسان شایسته است اگر اسلام به‌دانش ببالد و آن را گرامی بدارد و ارج بگذارد. اسلامی که برای تمام نیروهای حیات شایستگی و برتری قائل است. اسلامی که دل‌ها را متوجه همه نعمت‌های خداوندی و آفرینش‌های شگفت‌انگیز او می‌سازد.

و بدین سبب بود که جا داشت تا رسول خدا. ص—، فراگیری دانش را قدردانی و تشویق کند.

علم شایسته آن بود تا حضرت رسول ص—، سردمان را به‌آموختن آن فرا بخواند و آنان را بدینکار ترغیب و تشویق نماید. همان رسولی که بر او وحی شد و او را دعوت به‌آموختن نمود:

«اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم!»^۲

«بخوان بنام پروردگار شایسته که علم را از راه قلم به انسان آموخت؛ و آموخت او را هرآنچه نمی‌دانست»

و بدینسان شیرینی علم را چشید و افق‌ها بر او گشوده شد. گذشته از این او بود که کلام وحی را تلاوت می‌کرد؛

«انما يخشى الله من عباده العلماء»^۳

«همانا بدرستی، کسانی ستایش خدا را بجا می‌آورند که آگاه و فرزانه

اند»

۱- حدیث، از عبداللہ، از معاذ بن جبل

۲- سورة العلق [۲-۶] ۳- سورة الفاطر [۲۸]

با این همه، شیوه‌ای که حضرت، در تشویق فراگیری دانش بکار گرفت همواره شگفت‌انگیز خواهد بود و همچنین دربردارنده اشاره‌هایی خاص و الهام‌بخش و دارای نکاتی ویژه و رهنمودهائی است که هرگز از زبان هیچکس به‌جز انبیاء بیان نشده است که انسان را به‌خداوند پیوند دهد، و او را در سایه لطف و حمایت او بنشانند.

فراگیری علم واجب است!

این کلام، به‌تنهائی موجهای نور را برمی‌تاباند و افق‌های حیات را باز کرده و می‌گشاید. «واجب» بگذار به معنای واجب بودن در دل مؤمنان بنگریم و بدانیم چیست؟

اولاً— بر انسان واجب و لازم است تا آنرا بجا آورد و روا نیست در آن تأخیر نموده و یا چیزی از کسب آن بازش دارد و یا سدی در برابر آن ایجاد کند.

ثانیاً— واجب است بر انسان، تا در راه خدا و بر سیل عبادت، دیگران را بیاموزاند؛ مفهوم واجب بودن آموزش علم این است که از سر اخلاص و پاکی آنرا بیاموزد و به دیگران انتقال دهد...

ثالثاً— اینکه: واجب است که انسان به قصد عبادت و پرستش آفریدگار، آنرا بیاموزد. پس هرگاه آدمی این فریضه یا عبادت را انجام داد، احساس می‌کند به پروردگار خویش نزدیک شده است، و بدینسان ایمان و دلبستگی‌اش به‌خداوند فزونی می‌یابد، عشق و خضوع او ژرفتر می‌شود و احساس رضامندی خود را در ساحت مقدس او و سپاسگزاری به‌داده‌هایش را در درگاه او نشان می‌دهد. اینها برخی از معانی «واجب» از دیدگاه قلوب مؤمنین است، و معانی دانش که خود در نفس هر مسلمان متصور می‌باشد!

* * *

مسلمانان، هیچگاه دنیا را منفصل از آخرت یا دین را جدا از زندگی نمی‌دیدند. و چون یک روح کل و فراگیر با یکدیگر پیوند و اتصال داشتند بدانگونه که خداوند و پیامبرش آموزاندند— مسائل حیات خود را— همچون عمل و عبادت، اندیشه و شعور، قانون و نظم... را— فرامی‌گرفتند و بدیگران نیز یاد می‌دادند.

آنان با چنین روح فراگیر و پیوند دهنده‌ای، علم را بمثابة «واجب» مرتبط‌کننده آسمان و زمین می‌آموختند... علم پیوند دهنده عمل و عقیده و خلاصه، علم شناخت... خداوند را. دانش در «ذهن و عقل» آنان ابعادی گسترده و کامل داشت... دانشی که نه فقط دانش زمینی بود و نه خاص

جهان آسمانی. و نه دانش تئوریهای محض بود و نه فقط دانش تطبیقی، بلکه تمامی آنها را دربرداشت و در کلیت خود در ارتباط با خداوند بود.

و از این رو «دانش‌ها» در نظرگاه مسلمانان، دربرگزیده تمام معارف است. از آن جمله علوم دینی که شامل فقه، احکام شریعت و توحید خواهد بود و علوم کلام، چون: علم هیئت، علوم طبیعی، شیمی، ریاضیات... و خلاصه همه علمی که در آن روزگار متداول بود.

اعراب تا پیش از ظهور اسلام، ابدأ با علم سروکاری نداشتند و فرهنگ آنان برخوردار از معارفی نبود که شایسته نام‌بردن باشد. آنچه در استعداد ایشان بود، صرفاً شعر، ابداع معانی و کار لغوی بود. اما حرکتی که اسلام به آنان داد و آن نیروی شگفتی که در وجودشان پایه‌گذاری نمود و سپس به سراسر زمین به حرکت درآمد، سبب شد تا در تمام زمینه‌ها همچون، عقیده، جنگ، سیاست، و در تمام معارف دیگر، نیروی عظیمی از خود نشان دهد.

مسلمانان برای فراگرفتن زمینه‌های گوناگون معارف، رغبتی شدید از خود نشان دادند. و در همه زمینه‌ها، هر شکل و هر رنگی که داشت، این میل احساس می‌شد؛ در طلب دانش، به جانب شرق و غرب رفتند. در راه خود هر چه یافتند بر آن دست نهادند دیدگان بصیر آنان گشوده می‌شد، هر آنچه می‌یافتند، هضم و سپس جذب بدن خود می‌کردند تا به رنگ اندیشه‌های اسلامی‌اشان درآید، اندیشه‌ای که تمام جوانب زندگیشان را به عقیده نوین پیوند می‌داد. سپس؛ بر آنچه را که هضم کرده بودند، چیزی می‌افزودند. و چیز تازه‌ای را ابداع می‌کردند که گواه جدیت و عزم راسخ آنان در علوم و نیز گواه، قدرت خلاقه و نیروی رشد آنان بود.

در آن زمان، از یکسو در یونان و از سویی دیگر در هند، علوم رونق بسزایی داشتند. همچنین پرتوئی از علوم نیز در چین دیده می‌شد. حدیثی که می‌گوید «اطلبوا العلم ولو فی الصين»: «علم را حتی اگر در چین باشد بطلبید» اشاره به این حقیقت دارد. رهنمودی که حضرت رسول -ص- به مسلمانان داد تا نهایت کوشش خود را برای آموختن علم بکار گیرند، و بدین سبب بود که ایشان فعالانه و بی‌آنکه دشواریها سدی سر راهشان ایجاد کند، کوشیدند و براهشان ادامه دادند و در اندک زمانی و با سرعتی بی‌نظیر، اسلام به تمام زمینه‌ها دست یافت، مسلمانان به همه وجوه علوم و معرفت روی زمین که تا

آن زمان شناخته شده بود، مسلط شدند، و سپس تجربیات خود را بر آن افزودند و تکاملش بخشیدند، و دانشمندان بسیار بزرگی که در همه زمینه های دانش و معرفت بشری، نوآور و صاحب نظر بودند، پدیدار شدند. نوآوران در زمینه فقه، با بعرضه وجود گذاشتند—منظور از فقه، اصولی است که تمامی جانب های نظری حیات را دربرداشته باشد، از آن جمله: اقتصاد، سیاست، جنگ، صلح، نظامات اجتماعی—و نیز نوآورانی در عرصه علوم ثنوری و نظری و علوم تطبیقی، عملی، ریاضیات، هیئت، طبیعی، شیمی، طب و... که تاریخ نام جاویدان آنها را همواره بیاد خواهد داشت، معارف بشری را گامهائی عظیم به جلو بردند. برخی از آنان چون، «حسن بن الهیثم» که در زمینه کشفیات علمی، و سائلی بسیاری از این گونه، صاحب نظر بود و اندیشه ها و تألیفاتش تا قرن نوزدهم مورد مطالعه قرار می گرفت و خود اروپائیان آثار او را مورد استفاده قرار می دادند.

نهم این است که مسلمانان، «روحیه» آموختن علم را که در جهان اسلام، خود همچون یک «فریضه» تلقی می شد، همواره با خود داشتند. تعلیماتی که از راه قرآن و سنت فراگرفته بودند، سایبان زندگی اجتماعی و نظاره گر شعور و احساس درونی ایشان بود. فراگیری دانش و معرفت را مانند یک فریضه در وجدان خویش احساس می کردند؛ و انگیزه آسوزش دیگران را به مثابه یک امر واجب، و بصورت فریضه ای بزرگتر بشمار می آوردند.

دانش، قدسیت و مقامی، هسان قدسیت عقیده داشت. و هم شاگرد و هم استاد را شامل می شد. و هردو در این راه توحیدی و مسیر خدائی، در خود احساس خشوع، پرهیزگاری، پاکی، آرامش و شادی می کردند. و این فریضه ای بود واجب که از «درون» انسان و از ژرفا و اعماق روحش مایه می گرفت. استاد، علم را فرا می گیرد چون واجب است، و به مردم می آموزاند، چون این نیز از واجبات بشمار می آید. طلاب نیز بهمانگونه که در مسجد برای ادای فریضه نماز می کوشند، در طلب علم نیز باید همت گمارند. پس استاد و شاگرد هردو پاک و خالصانه در این مسیر تلاش می ورزند.

محصول علمی که مسلمانان از خود پیادگار گذاشتند، خواه آنکه مورد پسند غرب زدگان و متجددین و فرنگی مآب؛ باشد و خواه نباشد، محصولی است گواه بر کوششی سخت و صادقانه که در راه آن مبذول داشتند. هیچکس برای بدست آوردن ثروت یا کسب شهرت اثری خلق

نمی‌کرد؛ بلکه اینکار تنها به سبب استنباطی تازه از عقیده‌ای یا بحثی و کوششی در راه نظری تازه یا دستیابی به اندیشه‌ای مبتکرانه بود و لذا به پخش و ترویج آن همت می‌گماشتند.

دلیل بر صدق گفتار و ادعای ما نیز همین است. زیرا که آنان خالصانه و صادقانه در این راه جهد و کوشش می‌کردند. و تنها خلوص نیت و اخلاص و صداقت درونی مسلمین در این کار—دانش‌اندوزی و علم—دخالت نداشت، زیرا نمی‌توانست که تمام معناهای «فریضه» را دربرداشته باشد. بلکه دو خصلت دیگر نیز در کار بود که در حدود این پانزده قرن، چهره‌ای روشن به حیات علمی بخشید. خصلت نخست اینکه، علم به عنوان فریضه تلقی می‌شد، دل‌ها را به خداوند نزدیک می‌کرد و از جاده هدایت، او را بیرون نمی‌برد.

آری! هنوز آن جدائی نفرت‌انگیز میان دین و علم، پیش نیامده بود! و چگونه ممکن بود که این پیش‌آید؟ در صورتیکه علم فریضه‌ای واجب بود. و انسان را به خدا نزدیک می‌کرد؟ و چگونه میسر بود به خداوند نزدیک شد اگر نسبت به علم کراحت و کوتاهی میشد! بله، علم نوری خدائی، و استعدادی است که خداوند به انسان بخشیده؛ بنابراین شایسته است تا سپاسگزاری کرد نه کفران نعمت!

چنین بود که مسلمین درمی‌یافتند، امانت خدا برگردن آنانست که بایست ادا کنند، او بدانان حکمت و معرفت بخشید، عقل و اندیشه و قدرت ادراک و استنباط را بخشید. توان استفاده از تجربه‌ها و شعاعهای عالم اعلا را اعطاء کرد. و اگر این همه نبود، روحی که خداوند در انسان دمیده است نیز نبود... پس لازم می‌آید تا امانتی که برگردن انسان است ادا شود و آن سپاسگزاری خداوند منعم و وهاب است.

و بدین ترتیب علم، به ایمان انسان ژرفی عمیق بخشید و تعلق او را به خدا افزون کرد:

«ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار، لایات لا ولی الالباب. الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض. ربنا ما خلقت هذا باطلا! سبحانک! فقنا عذاب النار!»
«همانا در آفرینش آسمان و زمین و تفاوتهای بین شب و روز نشانه‌هایی برای صاحبان عقل است و نیز کسانی که خداوند را به هنگام قیام و

قعود و در دو سوی خویشتن بیاد می آورند و درباره خلقت آسمانها و زمین می اندیشند: ای پروردگار منزه، تو هیچگاه این همه را بیهوده نیافریده ای! پس ما را از عذاب آتش دور نگاهدار.

این است روح مؤمنی که «طلب علم» می کند. که درباره خلقت آسمانها و زمین به تفکر می پردازد. و بر تجربه ها و دانش خود می افزاید، و در پیرامون زمینی که در گرداگرد او گسترده است و در طعمی که خداوند او را روزی می دهد و... می اندیشد.^۱

تمام این حالات او را به شناخت- معرفت خدا و درك «علت» آفرینش آسمانها و زمین- می رساند. همان علت و «هدف» راستین که: «ما خلقت هذا باطلا» = «هرگز این همه را بی هدف نیافریدیم» آنگاه به تسبیح و تنزیه او برمی آید و بسوی راه می جوید از آتش خود را دور می دارد، و تحقق وعده های نعمت و رفاه را از او طلب می کند:

«ربنا اننا سمعنا منادياً ينادى الايمان. ان آمنوا بربكم، فآمننا. ربنا
فاغفر لنا ذنوبنا وكفرنا سيناتنا وتوفنا مع الابرار. ربنا و آتنا ما وعدتنا
على رسلك ولا تخزنا يوم القيامة انك لا تخلف الميعاد»^۲

«پروردگارا شنیدیم که ندا کننده به ایمان فرامی خواند: به پروردگار خویشتن ایمان آورید، پس ایمان آوردیم او را، حال از گناهان ما درگذر و پدی های گذشته امان را از میان بردار و ما را در زمره نیکان بمیران. پروردگارا آنچه که از طریق پیامبران خویش ما را وعده کرده ای ببخش، و در روز رستاخیز، آبروی ما را مریز، تو که، هیچگاه وعده ها را نمی شکنی!»

در تاریخ گذشته اسلام، هرگز دیده نشد که دانشمندی محقق، خواه در زمینه علم طب، هیئت، علوم طبیعی، و خواه در زمینه های دیگر، کارش را از اعتقاد دینی خود جدا بداند یا آنکه، اعتقادات، او را از کار علمی باز ندارد! و هرگز دیده نشد، در میان مسلمانان، دشمنی و ستیزی بر سر اعتقادات و علم یا دین و دانش در بگیرد. آنچه روشن است، این است که علم در سایه اعتقادات، فعالیت و پیشرفت می کرد و به اکتشافات عظیم علمی دست می یافت، بی آنکه، لحظه ای میان آن دو (دین و علم)، اختلاف و جدائی، پیش آید، حتی دانشمندان متعصب اروپائی نیز، خود به این امر اعتراف کرده اند.

۱- «... فامشوفی منا کبها و کلوا من رزقه»، سورة الملك [۱۵]

۲- سورة آل عمران [۱۹۳-۱۹۴]

زیرا آنان علم را به عنوان یک «فریضه» الهی تلقی می کردند، و در راهش همت می ورزیدند. بدانسان که به نماز و روزه و زکات اهتمام داشتند و آنرا بجا می آوردند!

* * *

دوبین خصلتی که در دانش مسلمانان دیده می شود— که خود ناشی از اعتبار واجب بودن علم است— این است که علم را هیچگاه در راه شر و نابودی و صدمه به دیگران بکار نبرده اند!

چگونه می توان علم را در راه شر و صدمه رسانیدن به دیگران بکار گرفت در صورتی که ما آنرا به عنوان یک امر «واجب» تلقی می کنیم؟
«دانش را فرا گیرید؛ همانا فرا گرفتن دانش به قصد نزدیکی به خداوند، خود خشوع شمرده می شود و کسب آن عبادت است؛ و نیز بحث و گفتگویش تسبیح و ستایش پروردگار است، جستجوی علم، جهاد، و آسختن اش به دیگران صدقه و در اختیار اهل آن گذاشتن، نزدیکی به پروردگار است.»
شر، از کجا می تواند در این راه نفوذ کند، در صورتی که هر سویی را خشوع و ترس خدا فرا گرفته است؛ عبادت، تسبیح و... که مایه تقرب به خداست!

شاید چنین پنداشته شود که دانش در نزد مسلمانان بدین سبب در راه شر و بدی بکار نرفت که اگر رشته های این دانش با دانش ویرانگر قرن بیستم همچون انرژی اتمی مقایسه شود بسیار ساده و غیر قابل استفاده برای نیتهای سوء است. اما حقیقت جز این است که انگاشته می شود؛ زیرا دانشی که به نزد مسلمانان بسیار ساده و ابتدائی بود، در نزد فرعونیان مصر— دوران تمدن بابل— توانائی زیان رساندن و کاربرد سوء استفاده را داشت.

کاهنان دوران گذشته مصر که در عین حال، اغلب دانشمند بودند، دانش و اطلاعاتی که در شیمی، طب و ستاره شناسی داشتند، در جادوگری بکار می بردند، و بوسیله آن اموال و دارائی مردم را بناحق صاحب می شدند، و علم را وسیله ای برای به کنترل درآوردن دل ها و ارواح و اجسام و عقل ها و به بردگی کشاندن مردم، می کردند.

آنان علوم و اطلاعات خود را منحصرآ در اختیار خود داشتند و به دیگران اجازه فرا گرفتن آنرا نمی دادند، تا تنها خود از آن سود برند و بناحق دیگران را به زیر سلطه و حکومت خویش به بردگی بکشاند... بردگان فرعونیان و کاهنان، همان توده مستضعف و بیچاره جامعه بودند که بی هیچ کم و کاستی به بردگی کشیده می شدند.

اگر مسلمانان خواسته بودند تا دانش را برای نیت‌های پلید و کثیفی بکار گیرند، برایشان خیلی ابتدائی و ساده بود و هیچ مانعی در کار آنان ایجاد نمی‌کرد و اگر قصدی پلید در راه خود داشتند، چیزی سر راهشان نبود. ساده‌ترین کاری که می‌توانستند بکنند این بود که دل‌ها را از خدا ببرند، به ریش ساده‌لوحان و ابلهان بخندند و وادارشان کنند تا زیر سلطه آنان در آیند.. و می‌توانستند دانش را بر توده مردم حرام کنند... و آنرا وسیله تقرب به سلاطین قرار دهند و به کمک تاویل و تفسیر، ستم پادشاهان را توجیه کنند. این تاریخ است که صفحات درخشان و گواهی‌دهنده‌اش بر کاربرد دانش در اسلام و مسلمین است، که هرگز آنرا در راه تباهی و ویرانی بکار نبرد، بلکه هدفش مدام در جهت کسب رضای خداوند و خیر مردمان بود و چه بسیار در مقابل ستمگری سلاطین ایستاد و از آنان خواست تا حق پروردگار را به محرومان بازپس دهند. و بدینگونه بود دانش، زیرادرمقام امیری «واجب» از سوی دانشمندان—و برای نزدیک شدن به خداوند—بدان نگریسته می‌شد.

* * *

اینک این صفحات درخشان و تابناک را می‌بندیم و صفحات تاریخ غرب را باز کرده در آن مرور می‌کنیم.

اروپا وارث امپراطوری روم و فرهنگ یونان است، و هنوز که هنوز است سرچشمه تمدن مادی و جریان‌های فکریش، از همان سامان نشأت می‌گیرد، حال خواه اروپائیان خود بدین نکته واقف باشند یا نباشند! از جمله، نخستین اموری که در تاریخ اندیشه اروپائیان بچشم می‌آید، به ارث بردن چگونگی شناخت و اعتقاد آنها نسبت به خدا و دین است.

باید دانست که اروپا در هیچ دوره‌ای از دوران تاریخ خود، کمتر به گونه‌ای واقعی به دین مسیح عمل نکرده است. با آنکه مسیحیت دارای نفوذی گسترده بود و در جنگهای صلیبی به سختی از آن دفاع می‌شد و در باره‌اش تعصب صورت می‌گرفت و محاکم تفتیش عقاید در این مورد سختگیر-های زیادی می‌کردند و اسروژه برخی غریبان، از تمدن و حکومت مسیحی در تاریخ نام می‌برند، هیچگاه از حقیقت دین اطاعت و پیروی نکردند. و نهایت آنچه از مسیحیت عرضه کردند این بود که دل‌ها به هنگام رفتن به معابد نرم می‌شدند و ارواح به وسیله نغمه‌های آندوهگین در فضای معابد، بال می‌زدند. اما، اینها هرگز نقشی در زندگی روزمره مردم و مسائل حیاتی جامعه نداشتند، چه به محض اینکه مردم از نماز و نیایش فارغ می‌شدند و عبادتگاه را ترک می‌کردند، روحانیت از آنان فاصله می‌گرفت و به بت پرستی رومی و یونانی کهن

که رسوخی چند هزار ساله داشت، بازی گشتند، و آگاهی و احساسات، تفکر و شیوه قانون گذاری، نظامات اجتماعی و خلاصه کل تمدن مادی و ریشه دار خود پرستی رم و گذشته یونان برسی گرفتند.

بهر صورت در ناخود آگاه اروپائیان، زیر پوشش مسیحیت قشری، آن دیدگاه خداشناسانه یونانی باستان بجا ماند و به ژرفای احساسات دینی و وجدان آنان راه یافت.

اما اسطوره یونانی درباره خدا، یا خدایان چه بود؟

در صدد آن نیستیم که تمامی اسطوره ها را مرور کنیم و یا از آن تصویر زنده که از خدایان عرضه میشد، سخنی بگوئیم.

بهترین تصویری که درباره خدایان داشتند این بود که آنان را انسانهایی بسیار قوی و نیرومند می دیدند. نفوس این خدایان سرشار از شهوات حرام و انحرافی بود که بشر عادی را هرگز بدان راه نیست. در اینجا اسطوره ای یگانه را مرور می کنیم که در جریان استدلال ما یعنی موضوع علم جائی شایسته دارد. اسطوره «پرومیتوس»، که رباینده آتش مقدس است.

این اسطوره، رابطه انسان با خدایان را، رابطه ای بر اساس تضاد و ستیزه جاودانی و دشمنی و کینه ای ابدی، نشان می دهد. رابطه ای که در آن هرگز برای، عاطفه، رحمت و مهربانی، جائی نیست، آتشی را خاموش نمی کند، مگر آنکه آتشی تازه را از نو، برانگیزاند.

برای دستیابی به آتش مقدس، جنگ برپاست: بشریت بر آن است که این آتش مقدس را در اختیار بگیرد، تا اسرار کاینات را بیابد و به مراتب خدایان برسد. خدایان نیز به نوبه خویش، بشر را دفع می کنند تا خود به تنهایی برجای بمانند و نیرومندی هستی را از آن خود کنند!

بنابراین، رابطه ایده آل و طبیعی میان انسان و خدا، از نظر اروپائیان همین است! مفهوم رابطه ای که بر ذهن اروپائیان سایه افکنده و نا آگاهانه به عواطف آنان رهنمود می دهد، نوعی ناتوانی است. همین ناتوانی سبب شده است که ایشان را به مشیت خداوند نیازمند کرده است. اما در عین حال در مقابل خدا، از عجز و ناتوانی خود ناراضیند. و لذا ساکت نمی نشینند و مدام می کوشند تا «قدرت» و «معرفت» را نصیب خود کنند. و همواره در تلاشند تا بر این عجز و ناتوانی چیره شوند. یا بگفته خویش این نیروی طبیعی را در تسلط خود در آورند و یا بقول ضمیر ناخود آگاهشان، اسرار کائنات را بزور در در چنگ خود بگیرند و از دست بت خداگونه کهن بیرون بکشند، همان خدا

که درصددند تا «آتش مقدس» را هم از او بربایند!

چنین انگیزه‌هائی که در اعماق نفس و وجدان ناخودآگاه اروپائیان پنهان است انسان غربی احساس می‌کند که هرگام که علم به جلو بردارد، انسان به درجه‌ای بالاتر رفعت می‌یابد و به بالا صعود می‌کند و خدایان را به همان اندازه از نقطه اوج و بلندی‌اشان فرود می‌آورد! و نزول می‌دهد.

جنگ و ستیز بدینگونه ادامه دارد. هر موفقیتی که در زمینه علم در دسترس انسان قرار گیرد، خدایان را فرود می‌آورد و مرتبه انسان را بالا می‌برد. تا اینکه لحظه‌ای که غرب انتظارش را می‌کشد، از راه فرا رسد. دهانش آب می‌افتد. و آتش شوق شعله می‌کشد. و آن لحظه‌ای است که انسان اسرار آفرینش حیات را می‌آموزد و خداوند عالم می‌شود.

اینها که برشمرديم، تعبیرهای ما درباره افکار آنان نیست که بخواهیم در قالب‌بهای عرضه کنیم، بلکه عیناً گفتار خود ایشان است که «جولیان هکسلی» ذکر می‌کند و نیز دیگر دانشمندان اروپا که خدا و دین را به باد تمسخر می‌گیرند، بدان باور دارند.

* * *

بی‌تردید چنین انگیزه‌ای که در ژرفای نفس و عمق وجود غریبان وجود داشت و خود را زیر پوشش مسیحیت که برای چندین سده وجدان غریبان را در خود گرفته بود بگونه‌ای پنهان ساخته بود. بمحض اینکه پوشش یاد شده در اثر نزاع و رفتار سختی که میان کلیسا و «داروین» پیش آمد، یا نزاعی که بین دین «پدران روحانی» و صاحبان علم و دانش رخ داد، از هم دریده شد، مسائل پنهانی آشکار شد: دانشمندان، علناً دشمنی خود را با دین ابراز کردند. و بعد راه دوری و جدائی دین و اعتقاد را هموار داشتند. و آراء و نظریاتی ملحدانه را که قائل به این است که انسان خالق خداست و نه خدا خالق انسان!! را ترویج کردند.

بخاطر همین روح شرک و بت‌پرستی واقعی—حتی اگر بظاهر خود را مقدس جلوه دهد—این روحیه از هرچه ایمان و اعتقاد است، دوری می‌گزیند و خود را به سوی تعبد و پرستش آنچه جنبه استکباری دارد می‌کشانند. در اینجا تفاوتی شگفت‌انگیز میان «حسن بن هیثم» مسلمان «و داروین» اروپائی، می‌بینیم «حسن بن هیثم» در فیزیک نظری، که بحثی است صرفاً علمی و خالی از هرگونه احساس و عاطفه که نه انوار عقیده در آن راه دارد و نه طراوت

شعور، سخنش را با نام خدا آغاز می کند و با سپاس پروردگار از او توفیق می طلبد. در صورتی که «داروین» چون درباره «حیات موجودات زنده» و «تکامل» که در هر گام و مرحله خود، گواه شگفتی آفرینش و نشانه عظمت و بدعت آفریدگار است و از طرف دیگر وجدان بشری را متأثر می کند و به خشوع و عبادت می کشاند، سخن می گوید، می بینیم که از یاد پروردگار نفرت دارد و خود را در زیر پوشش نام «طبیعت» پنهان می کند؛ و در این باره می گوید: «بدرستی که (طبیعت) همه چیز را می آفریند و قدرتش حد و مرزی نمی شناسد!» سبحان الله! پس کار خدا در این طبیعت چیست؟! چگونه دلها چنین سنگ می شوند! و بدین شدت از یاد و نام خدا می پرهیزند، در صورتی که وی صفات او را علناً در زیر لوای طبیعت بر شمرده؟!!

او بدین حد نیز قانع نیست! در حالی که همه چیز روشن است و چشمان تار و قلب سیاهش در برابر تدبیرهای خدائی پرده کشیده و هدف زندگی و آفریده های آفریدگار را با نگاهی بی فروغ می نگرد. و از سوئی دیگر در برابر خدای جدید طبیعت به سجده افتاده او را آن طور توصیف می کند! چنین آدمی کور و بی هدف راه می رود! هیچ دلیلی برای گفته اش در دست ندارد. و تنها علت این است که خود انسانی است با توان محدود و دانش اندک که قادر نیست همه اسرار حیات و زندگی را درک کند!

بر آن نیستیم تا درباره این دانشمند، قضاوتی ظالمانه کرده باشیم! شاید، شرایط محیط و جامعه اروپا بود که کسی چون او را در برابر دین، کافر داشته است! و شاید وحشیگری هول انگیزی که کلیسای اروپا نشان می داد و با دانشمندانی چون «کوپرنیک» و «گالیله» که نظریات علمیشان مخالف اطلاعات کتب مقدس مورد نظر کلیسا بود، بدانسان رفتار می کرد، ایشان را شکنجه می داد و می سوزاند... آری شاید همین وحشیگری ها باعث شد که چنین جدال کین توزانه ای، میان رجال دین و دانشمندان را سبب شود. اما ما تنها حوادث تاریخی را دنبال می کنیم...

از هنگامی که در اروپا، این جدائی میان دانش و دین پیش آمد، از زمانی که هریک با ستیز و دشمنی برای مخالف هم رفتند... از آن دم، سرتاسر اروپا دچار فلسفه ای مادی، الحادی و کفرآمیز گردید که نه به خداوند ایمان دارد و نه او را سرنوشت ساز جنبه های حیات، بویژه در مسائل مربوط به علم می داند. موج «داروینیسم» با آخرین سرعت به پیش رفت و هرچه از فرهنگ جاودانه انسانی همچون، عقیده، اخلاق، آداب و سنن و... در کنار علم بود، از میان برداشت. پس از داروین، فروید و مارکس به صحنه آمدند

و عقیده و ایمان را لگدکوب و لجنمال ساختند، و نفس انسانی را زشت و زنده و پر از کثافت و بدی توصیف نمودند...

به زشتیهای جنسی از نظر فروید و تضاد طبقاتی از دیدگاه مارکس بنگرید!

دانشمندانی دیگر هم سر برآوردند... در علوم طبیعی، شیمی، علوم هیئت، ریاضیات، طب... که هریک در زمینه کار خود دانشمندانی عظیم بشمار می رفتند. و افق هائی گسترده و باز و بزرگی—را— در زمینه علمی و تخصصی خود، گشودند. اما متأسفانه راه دین و اعتقادات را رد کردند و به عمد از تابش نور الهی دور شدند.

اروپائیان به سبب تماسی که با مسلمانان «آندلس» داشتند، تنها یک بعد از درس و اصول اسلامی را فراگرفتند و آن بعد دانش و اطلاعات و تحصیل علوم اسویمادی جامعه بود.

از آنان جدیت و همت و صبر و پشتکار را جهت آموختن فراگرفتند. از آنان، حرمت گذاشتن به دانش و اوقات صرف درس و بحث کردن و خلوص نیت و بکاربردن آن را آموختند. اما خدا و اعتقادات را نپذیرفتند و آنرا بکار نبستند.

و هنگامی که آشوبها و فتنهها و لذتها، مسلمانان را از سیر خود باز می داشت، آتش مقدس خاموش و پرچم از دست ایشان افتاد، اروپائیان آن را برگرفتند و با سرعت به پیش رفتند. و در تماسی زمینهها، گامهای عظیم برداشتند، تا آنجا که اتم را شکافتند، و انرژی آن را در راه فضا بکار گرفتند. اما با این همه، راه خدا را نیپمودند و علم را یک «فریضه» الهی بشمار نیاوردند، بدانگونه که رسول خدا—ص— توصیف می کرد: فریضه ای خداوندی که نیت تقرب به خدا در آن پنهان است.

اگر در «علم» قصد قربت به خدا نباشد، شیطان آنرا می رباید و به راه شر و فتنه سوق می دهد و انسان را به سرایشب گمراهی و تباهی و سقوط می افکند.

و اینجاست که نخستین گامهای بشر در علم— که خود نعمت و بخشش خدا به انسان است— آلتی در دست کفر می شود و انسان را از خدا دور می کند.

و علم این نوری که انسان را به سوی حق و حقیقت رهبری می کند — وسیله توجیه کسانی می شود که به سوی باطل انحراف دارند و فساد را در تمامی ابعاد زندگی رخنه می دهند. و در ابعاد تحقیقات اجتماعی، اقتصادی،

سیاسی، ادبی، فکری، معنوی و... و در هر بحث تحقیقی و زمینه‌های یاد شده، سرانجام دست خیانت و باطل راه می‌یابد.

علم، که حلال و حرام با آن محک زده می‌شود— وسیله نابودی سقوط تباهی بشریت می‌گردد. و او را به دست مرگ و تهدید می‌سپارد، و سبب ایجاد هراس او می‌شود... آری، هنوز یاد آزمایش کوچک «هیروشیما و ناکازاکی» در ذهن انسانها باقی و تصویر آن در چشمها جاری است.

زیرا آنجا علم به عنوان فریضه بشمار نمی‌رفت، بلکه بصورت مطامع و هوسهای نفسانی انسان درآمده بود.

* * *

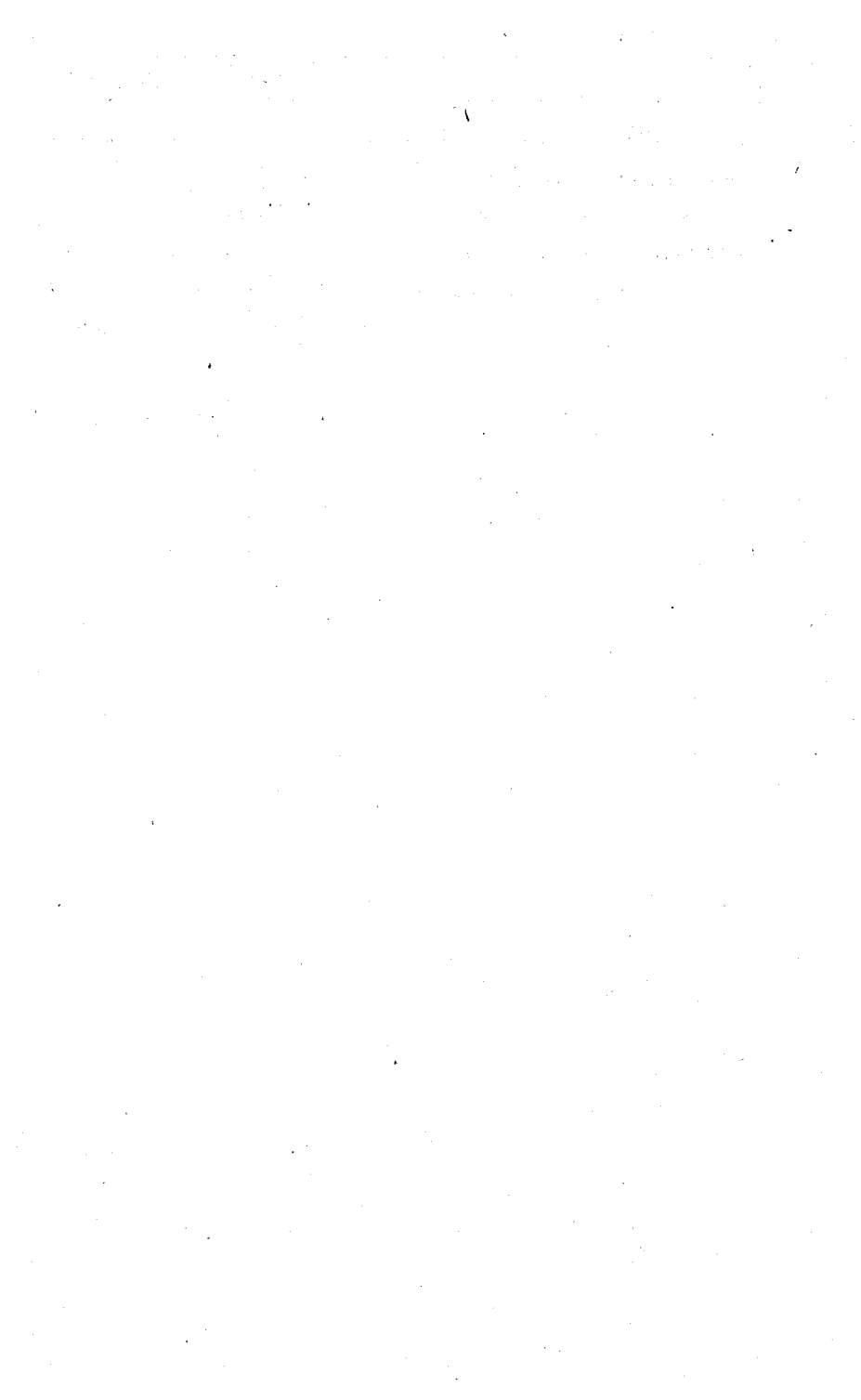
مسلمانان، امروز شدیداً نیازمند پندهای حکیمانه پیامبر خویشند تا بر اساس آن بیندیشند، تعقل کنند و عمق وجودشان را از آن سیراب سازند. نیازمند آنند تا قدسیت و احترام از دست رفته علم را بدان بازگردانند. در صورتی که هم اکنون علم در دست آنان وسیله به هدر دادن وقت و ابرار لهو و لعب است و چنین غفلت از علم و به انحراف کشیدن آن، حتی برای مردمان عامی عادی سرزنش آور است، چه برسد به اینکه مسلمان هم باشند و علم را چون مردمان سبکسر و جاهل و نادان بکار گیرند!

بنابراین، اگر محصلان مدارس یا دانشجویان دانشگاه‌ها یا استادانی که به شاگردان خود درس و ادب می‌آموزند—بهر حال همه یکسان‌اند— و چنانچه هدف و فکر و منظورشان از فراگیری دانش، سودورزی، نام‌جوئی، شیوه فریب و تقلب و سرهم‌بندی مسائل حیات و جامعه باشد. اینان، ابداً دانش را امری جدی تلقی نکرده‌اند، بلکه عنایت لازم را هم بکار نبرده‌اند و حرمت آنرا هم پاس نداشته‌اند، حتی به اندازه اروپائیان کافر هم منزلت دانش را مراعات نکرده‌اند. در صورتی که مسلمانان در مقام عمیق علم، اصلیت و شایسته‌تر و داناتر از غریبانند. و برخوردار از میراث پرشکوه عظیم پدران و نیاکانی هستند که در سایه اسلام می‌زیستند و از روح بزرگ آن مدد می‌گرفتند.

و بر همین اساس، نیازمند رهنمودها و پندهای رسول خدا هستند، رهنمودهایی که آنان را (از جاهلیت) به راه شایسته بازگردانید و حرمت و قدردانی از علم را بدانان بیاموزانید و جدیت و خلوص‌نیت، در طلب علم و دانش را در آنان زنده گردانید.

آری، باید اسلام را به دلهای بشریت دوباره شده بازآورد؛ که پاره‌ای به علم گرایش دارند و پاره‌ای به دین و به سبب همین جدائی‌هاست که در

دریای گمراهی غرق شده و راه فساد و تباهی را در پیش گرفته‌اند. و در این راه تنها کسانی رستگار خواهند شد که به پروردگار ایمان داشته، و راه صلح را به دل‌ها بازگردانند، بوسیله عقیده و ایمان منحصر بفرد و بی‌نظیر خود، راه دین و دانش را بهم پیوند دهند، و حتی در پی ایجاد وحدت میان آسمان و زمین و پیوند عمل و عبادت، و دنیا و آخرت باشند تا سرانجام راه شناخت واقعی و معرفت به خدا را طی کنند...



امر به معروف و نهی از منکر

روایت است از «عایشه» یکی از زنان پیامبر - ص - که گفت: حضرت به خانه ام در آمد، از سیمایش دانستم چیزی بر او حضر نموده است، وضو ساخت و با کسی سخن نگفت، به دیوار حجره گوش چسباندم تا مگر چه می گوید، به منبر شد، خدا را سپاس گفت و آنگاه فرمود:

«یا ایها الناس. ان الله يقول لکم: مروا بالمعروف و انهوا عن المنکر، قبل ان تدعوا فلا اُجیب لکم، و تسالونی فلا أعطیکم، و تستنصرونی فلا أنصرکم»

«ای مردم، خداوند متعال شما را گوید: پیش از آنکه دعا کنید. اما اجابت نکنم و سؤال کنید، اما چیزی نبخشم، و طلب یاری کنید، اما یاریتوان نکنم. امر بمعروف و نهی از منکر کنید.»؛ و پیش از این دیگر سخن نگفت و از منبر فرود آمد.

* * *

خدایا! راست است که مردمان دست به دعا برآرند، اما دعایشان را مستجاب نکنی؟

خداوند که خود می فرماید: «وسعت رحمتی کل شیء» - رحمت من تمام هستی را دربر گرفته است. - خداوند که می فرماید:

و «اذا سالک عبادى عنى فانى قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان»

«اگر بندگانم مرا از تو بپرسند، بگو: من پرسندگانم را بسی نزدیکم

و چون دست به دعا برآرند بگو مستجاب می کنم.»

آیا چنین چیزی ممکن است؟

آری، پروردگار! راست گفته است و سخن پیامبرش نیز راست است، چه آنچه را که گفته اند، نمی تواند راست نباشد! آری، همین سخن راست است که آدمی را از هراس می لرزاند و قلب او از شدت وحشت می طبد!

پس برای مردمان چه باقی می ماند؟

چه باقی می ماند اگر درهای رحمت خداوندی بر آنان بسته شود؟!

و به کجا بگریزند در این جهان گسترده آنگاه که تمام درهای عظیم کرم و امید پروردگار بر ایشان بسته می شود و در بیابان نیستی عریان می مانند، کاملاً عریان، که هیچ تنپوشی برای آنان نمی ماند تا پوشش خود نمایند و نه ملجأ و پناگاهی می یابند و نه از آتش سوزان کویر و نه از سرمای سوزان بیابان درامانند؟

هان! آگاه باش، این چشم انداز بسی هراس انگیز است که پندار آدمیزاد، حتی از یادش نیز بیمناک و هراسان خواهد شد... زیرا دامنه اش آنقدر بزرگ و عظیم است که پندار آدمی تاب تحمل تصویر آن را ندارد. کاری که پروردگار دانا پیوند آنرا با قدرت قاهره اش برقرار کرده است، از هم می گسلد، و به سقوط و پرتگاهی که حتی تصور و خیال نیز از هول و وحوش آن آگاه نیست، سرازیر می شود. درظلمات سقوط می کند و علی الدوام منقلب است و در حالت بی قراری و ناآرامی، گرفتار است، هردم چیزی به آن برخورد می کند، از هم می پاشد، و قطعه، قطعه اش به هرسوئی پرتاب می گردد، و همه اعضاء وجودش، دزدها، رنجها و مشقتهای طاقت فرسائی را متحمل می شود!

«فكانما خمر من السماء فتخطفه الطير أو نهوى به الريح في مكان

سحيق»

«گویا از آسمان فرو افتاده باشد و پرندگان به چنگش کشیده و بادهای تند بر پرتگاهی عظیمش درافکنده باشند.»

چنین است حالت آن آدمیزاد نا کام و بی چیز که خدا را می خواند، اما پاسخی نمی شنود. او را طلب می کنند، اما نمی یابد. از او یاری می خواهد، اما او را یاری نمی رساند.

لیکن آیا او برای بندگان مسلمان خویش— آنگاه که او را طلب می کنند و به یاری می طلبند، سرنوشتی چنین هول انگیز می خواهد؟

آری... زیرا آنان، از امر به معروف و نهی از منکر... حتی از پائین ترین مرتبه های آن دست کشیده و باز ایستاده و دچار ضعف ایمان گردیده اند.

* * *

اراده خداوند بر آن قرار گرفت که انسان در زمین خلیفه پروردگار باشد و نیز اراده اوست که انسان — همین انسان که از خدا نیرو گرفته است — قدرت خلاقه و فعاله جهان هستی باشد زیرا خود می فرماید:

«و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض»

«و هر آنچه که در زمین و آسمانهاست در تسخیر شما درآورد!!»
انسان است که می کوشد و کار ثمربخش عرضه می دارد. انسان است که واقعیتهای را دگرگون می کند و نظامهای جدید و ارزشهای اجتماعی می آفریند.

و همان لحظه ای که انسان بر روی زمینی در مقام ایجاد کار مثبت و نیروی ثمربخشی برمی آید، تمام هستی و کیان خویشتن را تسلیم محض حق تعالی می کند. و بخاطر همین تسلیم مطلق و کامل به خداوند است که انسان تمام نیروی سازنده و خلاقه خویش را در این جهان کسب می کند:

«و سخر لکم ما فی السموات و فی الارض جمیعاً منه»

«هر آنچه که در زمین و آسمانهاست در اختیار شماست، از آن اوست.»
خداوند، انسان را در مقام ابزار و عامل سازنده خود در زمین برگزید.

«سبحان اذ افضی امرأ فانما یقول له کن فیکون»

«منزه است خداوند که هرگاه اراده او بر امری قرار گیرد، میگوید: شو! پس ساخته می شود!»

و بدین سان است، سنت خداوند در آفرینش زمین و آسمان و از آن جمله انسان!

و خداوند تعالی پاک و منزه است و آن گونه که ذهن خام و پندار تنگ و تاریک غربی می پنداردش یا تصویرش می نماید نمی باشد. هنگامی که عقل غربی از جبری گری و لایتنیغیر بودن قوانین طبیعت سخن می گوید، تصویر خود را نیز به خدا نسبت می دهد پس، بدیهی است که معجزات را انکار کند، خداوند هرگز مقید به اجرای سنتها و قوانینی — که خود آورده نمی باشد — و محکوم هم نیست که آنها را اجرا نماید... و بسی پاک و منزه است از این

توصیف‌ها... دلیل و برهان ما هم همان معجزه‌ها و آفرینش‌های شگفت‌انگیز او است که مردم که اراده‌اش بر آن قرار گیرد، بر اساس حکمتی که خود اسرار آن را می‌داند واحدی از آفریدگانش بر آن آگاه نیست—انجام می‌دهد.

اما مشیت او نیز—که از هر عیب و نقص منزّه است—بر این قرار گرفته تا اسرار بر پایه سنت و قوانین هستی جاری شود و مردمان به علتها و نتیجه‌های آن پی ببرند، تا سلوک و رفتار ایشان در زمین، از روی آگاهی و بینائی باشد. حتی بر دانش غیب و رازهای آن که از چشم عالمیان پوشیده است، آگاه نیستند.

مشیت خداوندی که به‌عنوان بخشش و رحمت اوست، چشم و دل مردمان را باز و روشن می‌کند. و بر این اساس، قوانین و سنت الهی ثابت می‌باشد—چه اراده خداوند و قدرت مطلق او بر این امر قرار گرفته است—مردم می‌توانند حوادث جهان و رویدادهای گوناگون اطراف خویش را دریابند و توفیق یابند که اسرار آن را بدانند و هماهنگی لازم را میان خواسته‌های خود و عالم هستی و نیازهای حیاتی ایجاد کنند.

اگر قوانین الهی بطور ثابت و مداوم وجود نمی‌داشت، همه این دانشی که مردم از آغاز تا به‌امروز فرا گرفته‌اند و اختراعات، کارهای ثمربخش و خدماتی دیگر که انجام داده‌اند، هرگز امکان‌پذیر نبود.

این مطلب شامل زندگی انسانها، و بر محیط زیست و جامعه آنها نیز صدق می‌کند. تمام نظامهایی که از راه تجربه و تمرین انسانها ایجاد شده است همچون نظامهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و عمران و آبادانی... را نیز شامل می‌گردد. اگر برخوردار از پابرجائی قوانین و سنتهای خداوندی نمی‌بود، هرگز در حیات انسانها و جوامع بشری دوام و بقا نمی‌یافت. پس تنها سنت الهی است که به تجارب بشری، اعتبار و ارزش می‌بخشد و آنرا بصورت وسیله‌ای سودمند و راهی ثمربخش و گران‌قیمت درمی‌آورد.

و اگر چنین نبود — و سنتهای الهی متغیر بودند —، هرگز تجربه‌ها ارزشی نمی‌یافتند، خواه تجربه‌های علمی باشند و خواه تجربه‌های اجتماعی یا اقتصادی، و تجربه را چه ارزشی خواهد بود اگر قائم به‌خود بوده، و هیچ پیوندی با چیزهای دیگر نداشته باشد، و نه امکان گسترش، در زمینه‌های دیگر بدست آورد. و مردم چگونه می‌توانند تشخیص دهند که این سودمند است و یا زیان‌بخش که در انجام آنچه مفید است بکوشند و از آنچه زیان‌آور است دوری گزینند؟ پس این رحمت و هدایت خداوند به مردمان است که سنتها و

قوانین را بصورت ثابت و همیشگی، روشن و قابل فهم، پند آسوز و عبرت انگیز درمی آورد، و ضمایر و وجدانها را به سوی آن سوق می دهد و بیدار می کند.

«قد خلت من قبلکم سنن فیسر ۱۹ فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکدیین، هذایان للناس و هدی و موعظة للمتقین»^۱

«بدرستی که پیش از شما قاعده ها و قانونهای خداوندی پدید آمده است، پس به گرداگرد زمین سیر کنید و عبرت گیرید و بنگرید که چگونه است سرانجام تکذیب کنندگان. همانا این سخنان، برای مردمان روشنائی دهنده و راه گشاینده و برای پرهیز کاران پند دهنده است.؟!»

* * *

چنانکه پیش از این گذشت، سنتهای خداوندی بر این پایه است | تا بشریت در مقام ابزار کار و کوشش بر روی زمین باشد و این خود سخنی از سر حقیقت است، چه انسانها ابزارهایی قابل تغییر و دگرگونی اند.

«ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر ۱۹ ما بانفسهم»^۲

«بدرستی که خداوند مردمان را دگرگون نمی کند، مگر آنگاه که خود به دگرگونی خود برخیزند»

خداوند منزّه و متعال، می تواند هر آنچه را که در قومی هست دگرگون کند، بدون آنکه نفوس آنها را تغییر دهد، و از این کار ناتوان و عاجز نمی باشد، زیرا که آفریدگار صاحب آسمانها و زمین است، اوست که بر تمام بندگان سلطه و نیرومندی دارد و تنها اوست که هرگونه اراده ای داشته باشد در اسور آفریدگان خویش دخل و تصرف می کند. چونکه قدرتی مافوق قدرتها دارد. اما او خود بود که ششیتش، بر این قرار گرفت | او اراده نمود،... تا انسانها خود عامل سازنده حیات باشند. و این دگرگونی — یعنی اراده پروردگار — به اراده خود انسانها بستگی دارد که از طریق او و وسیله خود او صورت می گیرد، و در کل وجود فکری، و شعور و احساسات و کوشش انسانی آغشته و عجین شده است.

سپاس خداوندی را که همه این ارزشها و برتری ها را نصیب انسان کرده است والا اگر این لطف خداوندی نبود، و اگر آن انوار الهی که او را چنین، گرانبار کرده است، وجود نداشت؟ کی انسان پی به ارزش خود می برد..

آیا این همان انسان نیست که از خاک برآمده و با نسیمی حقیر و یا با جانوران وحشی و یا با درندگان و چهارپایان برابر است؟
اما این تکریم و بزرگی و بالائی مقامش، تابع وظایف و مسئولیتهای اوست. مسئولیتها، این است که انسان نیروی خلاقه و سازنده باشد و در واقعیات زندگی، بر اساس همان سازندگی خویش عمل کند.
مسئولیت او این است که در طبیعت بکوشد، و با طبیعت ستیزه کند، بخروشد، اما هرگز تن به تسلیم نپردازد، زیر بار نرود و از تنها ماندن نهراسد.
مسئولیت او این است که اسربه معروف و نهی از منکر کند و به پروردگار مؤمن باشد.

«کنتم خیر امت اخرجت للناس تاملرن بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله»^۱

«شما بهترین امتی بودید که به مردمان عرضه شدید، پس اسربه معروف و نهی از منکر کنید و ایمان به خداوند داشته باشید.»
مسئولیت های او این است که اگر کاری خلاف را به چشم خویش دید، ابتدا با دست خود در صدد تغییر آن برآید، اگر نتوانست با زبان خود و باز اگر نتوانست با قلب خویش... که این پائین ترین و ضعیف ترین مرتبه های ایمان است.

* * *

کارهای معروف و منکرات تنها به مسائل زمین محدود نیست و تنها به همین زمینه که بر شمرديم اختصاص ندارد.
هرآنچه که مختص به مسائل مردم بوده و یا کوچک و بزرگ باشد، حکم اسربه معروف و نهی از منکر بر آن جاری است. و باید مطمئن بود که حکم جاری گشته، معروف به عمل درآمده و از منکر دوری شده است. والا اگر چنین نباشد، نتیجه کار، فساد و تباهی است!
این نیز خود از سنت و قانون الهی است، سنت الهی اقتضا می کند که انسانها مراقب و نظاره گر شئون و مسائل عالم زمین باشند؛ بعضی، بعضی دیگر را به درستی و نیک رفتاری و صلاح و رشد فراخوانند و اگر وضع بر این منوال نباشد، زمین پر از فساد و تباهی خواهد شد.

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ لِلنَّاسِ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ، وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ

عَلَى الْعَالَمِينَ»

«و اگر خدا بعضی مردم را در مقابل برخی دیگر بر نمی‌انگیخت، فساد و تباهی روی زمین را فرامی‌گرفت.

ولکن این دعوت نشانه فضل و نعمت خداوند بر جهانیان است.»
 بدرستی که این مسئولیت‌ها بسی بزرگ و بار آن بر دوش انسان، سنگین و طاقت‌فرساست. اما کار چنین است؛ و برای سروسامان دادن به اسورات و نظم مسائل، جز این راهی نیست. زیرا هنگامی که انسان—انسان باایمان و مؤمن به خداوند—واجب را ادا کند و امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد، باطل دیگر جرئت‌آن را ندارد تا گاهی به جلو نهد، لذا از میان می‌رود. و ناپود می‌شود. و حق در مقام، تنها نیروی غالب و پیروزند، برتر و فعال‌تر، که بر تمام اسورات مسلط است ظهور کرده و بر جای می‌ماند.

اما هنگامی که مردم در برابر مسئولیت مقدس خویش بی تفاوت و خوابزده باقی بمانند. شر و فساد، جانی تازه می‌گیرد، شور و حرکتی پیدا می‌کند و تباهی و فساد بر تمام شئون حیات مسلط می‌گردد.

درسراسر تاریخ بر قوانین و سنتهای الهی چنین رفته است...

هرگاه امتی زنده هوشیار و بیدار، خود مراقب اوضاع و مسائل و حیات باشد و در انجام وظایف و ادای فرایض و مسئولیت‌ها دقت کند و متنفر از هرگونه کوتاهی و سستی در کار باشد، موفق است و همواره قدرت اسورات خود را در دست گرفته. و بر آنها تسلطی کامل دارد.

و هرگاه امتی، کاهلی و سستی بخرج دهد و باطل را بحال خود گذارد تا بر تمام شئون زندگیش تسلط یابد، و تعصب و غیرت آن‌ها را بحرکت در نیآورد، و حق را یاری ندهد و آنرا تنها گذارد تا توان و نیرویش به هدر رود. و خوار و ذلیل بجا ماند و از آن جانبداری و حمایت به موقع ننماید، پس چنین امتی سزاوار زبون و شکست و خواری خواهد بود و دیر یازود ناپودی و سقوط، دانش را خواهد گرفت.

پس بقا و دوام و اقتدار جامعه به این حالت، یا آن حالت بستگی دارد.

جامعه‌ای که مردمش خیرخواه یکدیگرند و منکرات را به هم یادآوری می‌کنند، محکم و استوار و ناگسسته خواهد ماند. و با شتاب هرچه بیشتر به

پیش می‌تازد. و از حاصل برکت و خیر و خوبی‌اش به مرحله‌ای بالاتر و برتر می‌رسد توان‌ها و نیروها، در اینجا همه با ایهت است و در جهت نیکی و اصلاح جامعه به حرکت خود ادامه می‌دهد.

جامعه‌ای که هریک از افرادش به میل خود به‌سوی منکرات برود و به میل خود وا گذاشته شود و کسی بازخواستش نکند، جامعه‌ای است از هم-پاشیده و ویران. جامعه‌ای است که بی‌تردید به عقب بازگشت می‌کند و ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود و نیروهایش هدر داده می‌شود. سپس، تمام افراد این جامعه نیز به سمت شر و تباهی کشیده می‌شوند،

«لعن الدین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن مریم، ذالک بما عصوا و کانوا یعتدون. کانوا لا یثناهون عن منکر فعلوه. لبس ما کانوا یفعلون»

«کافران قوم بنی اسرائیل و مردسانی که از زبان داود و عیسی پسر مریم، ملعون بشمار رفتند، بدین سبب بود که عصیان‌گری و نافرمانی حکم خدا را کردند و آنگاه که مرتکب اعمال زشت منکرات شدند، در رفع آن نکوشیدند، و چقدر زشت و ناشایست است آنچه را که انجام می‌دهند».

در تاریخ جدید، غریبان نیز مشمول لعنت شده‌اند.

اما مسلمانان صدر اسلام که از بهترین امت‌ها به‌شمار می‌رفتند، از برای مردم بیرون آمدند. آنان که دست به امر به معروف و نهی از منکر زدند و بخداوند بزرگ ایمان داشتند، امتی نیرومند و مستحکم بودند. امتی متین با پایه‌های استوار که توانست با تمامی نیروهای اهریمنی و قدرتهای ستمگر طاغوتی مبارزه کند و زنده بماند؛ با حکومتهای طاغوتی داخلی برزمد و در برابر یورش‌های وحشیانه بیگانگانی، همچون تاتارها، صلیبیها و غیره... بایستد و پیروز شود.

اما آنگاه که، امر به معروف و نهی از منکر را ترک کرده و کنار گذاشتند و اظهار خستگی نمودند. و نه دعوت به‌سوی معروف نمودند و نه از منکر نهی کردند... و در برابر قوانین و سنتهای الهی، سنتهای ابدی و جاویدانی که خداوند به‌پیش عرضه داشته بود، از آن حذر و دوری نمودند. و سپس پسان قدرتهای اهریمنی از هرسو بر جسم نیمه‌جانش هجوم برده و کارش را ساختند و بلعیدندش.

شاید با نخستین نگاه به جهان اسلام دریابیم، که بسیار ناتوان و ضعیف

و تحت سلطهٔ اجانب و استعمارگران است، زیرا مشاهد می کنیم که غرق در جهالت، عقب ماندگی و انحطاط و جمودیت است، چون پیکره خود را بخاطر کینه ها و عداوت ها پاره پاره و تکه تکه کرده است، چون حکمرانان خود کامه و طغیان گرش، بجای توجه به درد و رنج مردمان خود، به عیش و نوش و لذت های خویش مشغول بوده اند. پس، ستمگریها و بی عدالتیهای اجتماعی و اقتصادی مردم را بدو دسته تقسیم کرده، دسته ای ستمکار و طاغوتی که صاحب همه چیز است و دسته دیگر مستضعفینی که چون بردگانند و تودهٔ مردم را تشکیل می دهند، آهی در بساط ندارند و فقر و ذلت و خواری گریبانگیرشان شده است. و از این جا قدرت نظامی و تولید جهان اسلام بتدریج رو به کاهش گذاشت و عقب گرد کرد، در صورتیکه اروپا در تمام زمینه ها... رشد و پیشرفت شگفت انگیزی داشته است.

آری، چنین است و جز این نیست، و هیچ جای شک و تردید هم ندارد! اما چرا چنین شده است؟! در حقیقت علتش سبب سکوت و کنار گذاشتن حقایق و مبارزه با منکرات است.

مگر سخن خداوند نیست که عدالت را برپا دارید؟

«و اذا حکمتم بین الناس آن تحکموا بالعدل»

و اینکه در برابر ستمکاران لب فرو نیندیم:

«و چون میان مردم به حکم و قضاوت نشستید به عدالت داوری کنید.»

«ان الدین توفاهم الملائکة ظالمی أنفسهم قالوا: فیم کنتم؟ قالوا کنا

مستضعفین فی الارض... فاولئک ما واهم جهنم و ساعت مصیراً.»

«آنان که در حال سرگ، ستمگر و ظالم بودند فرشتگان از آنان

می پرسند، چه کرده اید؟ می گویند: آرمان ما سست و ضعیف — اسیر ستمکاران —

بوده است. فرشتگان گویند: آیا زمین خداوند پهناور نبود که در آن سفر

کنید. جایگاه چنین کسان دوزخ است و بد سرائجی نصیب آنان خواهد

شد.»

ولکن، آنان در برابر ستم حاکمان و مستکبران، ایستادگی نکردند، به

سکوت و سازش تن دردادند، نه بر آنان تاخت آوردند و نه در برابرشان

مقاومت کردند... آیا خداوند نفرمود:

«واعدوا لهم ما استطعتم من قوة»^۱

خود را آماده کنید و نیروهای لازم را فراهم آورید؟
 «برای مقابله با دشمن هرآنچه در توان دارید مهیا کنید.» اما سکوت کردند، خود را آماده نکردند و نیرو فراهم نیاوردند، راه ضعف و زبونی پیش گرفتند. جهاد و مبارزه در راه خداوند را نخواستند و به سوی پروردگار نرفتند. مگر خداوند، مرتبه دانش را بالا نبرد؟

«اقرأ وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم»^۲

«بخوان بنام پروردگار بزرگ خویشتن، او که بوسیله قلم، دانش را آموزاند، و هرآنچه را که انسان نمی دانست بدو یاد داد.» و پیامبر خدا -ص- تشویق به دانش کرد:

«طلب العلم فريضة» = «فراگیری دانش واجب است» ابد آن نه در پی علم رفتند و نه خود را از تاریکی جهالت نجات بخشیدند.

مگر خداوند فرمان نداد، که: «دولة بين الاغنياء منكم»^۳ = «ثروتها در میان ثروتمندان شما محبوس نشود؟» آنان گذاشتند تا ثروتها در میان خانها باقی بماند و هرگز علیه آنان بپا نخواستند و حقوق خداوند را بازپس نگرفتند و خواسته او را که قیام حق و دعوت به اجرای عدالت بود، انجام ندادند.

و آیا خداوند نگفت: با زنان خوش رفتارتر باشید: «وعاشروهن بالمعروف»^۴ «با آنان، به معروف رفتار کنید.» اما بجای خوش رفتاری، بد رفتاری کردند و راه ستم و حق کشی و پایمال کردن حقوق زنان را پیش گرفتند. آنان را طعمه جهل و نادانی ساختند و شخصیتی گوشه گیر و خود کم- بین بدانان بخشیدند. کسانی که نسلهای آینده را بدینا می آورند، می پرورند و می سازند- و بدین سبب زنان نسل اندر نسل، افرادی بی سواد و کم مایه بودند، و با افق دیدی بسیار محدود و بی فایده بحال جامعه انسانیت پابصره وجود می نهادند.

پس به کدامین معروفی فراخواندند؟، از کدامین منکر جلوگیری کردند؟ و کدامین اعتقاد و ایمان به خداوند را نشان دادند.
 در این حالت بود که سنت و قوانین الهی جاری و خشم پروردگار بر آنان نازل شد... به بردگی گرفتار آمدند، در صورتی که اگر از مؤمنین بشمار می رفتند، بلندمرتبه و گرامی بودند:

۱- سورة انفال [۶۰] ۲- سورة علق [۳-۵]

۳- سورة حشر [۷] ۴- سورة نساء [۱۹]

«ولاتهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین»

«خواری به خود روا مدارید، اندوهگین مباشید، زیرا شما برتر و بلند مرتبه‌اید اگر ایمان داشته باشید.»

* * *

چنین بود سنت و قانون خداوندی که: امربه معروف و نهی از منکر کنند. «وگرنه خدا دعایشان را مستجاب نکند، سؤال کنند، اما چیزی ندهد، یاری خواهند، اما یاری نکند...»

زیرا مشیت خداوند بر آن است تا ایشان، ابزارهای خلاق و فعال زمین باشند. و بواسطه آنان، اراده پروردگار جاری شود. و نیز همچنین سنت و اراده خداست که: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا اما بأنفسهم» «به راستی که خداوند درون قومی را دگرگون نمی‌کند، مگر که آن قوم به دگرگونی خویش دست برآرند...» و این نه از روی عجز و ناتوانی آفریدگار است که بی‌آن ابزارها— یا ابزارهای دیگر— دست به‌تغییری نمی‌زند — سبحان الله! — بلکه از روی تکریم و احترام و ارزش نهادن به انسان است که او را خلیفه خود در زمین قرار داده و آزادی دخل و تصرف در امور و آزادی در سلوک و رفتار را بدو بخشیده است.

هنگامی که این دسته از قوانین و سنتهای الهی را آموختیم و بدان پی بردیم، حدیثی را که پیامبر خدا بیان داشت نیز درک خواهیم کرد. پس چنانچه ابزارها آماده کار و تلاش بودند و خالصانه در راه خدا و برای او بکار رفتند، قوانین و سنتهای الهی برپا داشته می‌شود، کارها پیش می‌رود و اصلاحات انجام می‌گیرد.

اما اگر ابزارها بی‌فایده و فاسد باشند، سنت و قوانین الهی به‌اجراء در نمی‌آید. ابزار در راه فساد تا بدانجا پیش می‌روند که آنرا بحال خود نگه دارند، بر آن بیفزایند و از دگرگونی و اصلاح‌اش بازدارند.

بنابراین: اگر مردم بر این حال و روز دعا کنند و با سستی و تنبلی خدا را بخوانند و از او یاری طلبند، اما وسایل پیروزی را فراهم نکنند... خداوند دعایشان را مستجاب نمی‌کند، خواسته‌هایشان را بر نمی‌آورد و ایشان را یاری نمی‌رساند...

زیرا آنان مستحق پیروز شدن نیستند.

چگونه می‌شود پیروزی را بدانان عرضه داشت در حالی که هیچ کاری انجام نداده‌اند؟! و اگر خداوند پیروزی را نصیب آنان کرد، چگونه می‌توانند قدرش را بدانند؟ و یا حفظش نمایند.

در نظر آورید که پروردگار سنت و قوانین خود را تغییر داد— سبحان الله!— آیا در این صورت می‌توانند پاسدار پیروزی باشند در حالی که تلاشی نکرده و دست به کاری نزده‌اند؟ آیا دوامی خواهد داشت؟ چگونه می‌توانند از پیروزی پاسداری کنند در صورتی که فساد و تباهی سرتاسر وجودشان را دربر گرفته و ناتوان و خسته از پای افتاده‌اند. نه اراده و همت و قدرت در ا سری از اسور دارند و نه فهم و ادراک آنرا؟! و بدین سبب است که پیروزی را بدانان هدیه نمی‌کند:

«ماکان لیظلمهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون»

«پروردگار هرگز بر آنان ستم نمی‌کند، بلکه آنان خود، بر خود ستم روا می‌دارند.»

راه پیروزی و راه یاری خواستن از خداوند روشن است. خداوند متعال انسان را برگزیده و او را خلیفه خود ساخته تا مجری اراده‌اش بر روی زمین باشد. و این جانشینی به هنگامی است که درست و صحیح در راه خدا باشد، به نور هدایت او عمل کند، بر قصد و رضای او بکوشد، دوستی او را به‌دل بگیرد و از احدی جز او بیم و هراسی نداشته باشد.

پس هرگاه کسی طالب موفقیت و استعاجت دعا باشد، باید آنگاه که خداوند را می‌طلبد و از او می‌خواهد تا خواسته‌هایش را برآورده سازد، خواستش، چنان باشد که خواست پروردگار در آن است و منطبق باراده او می‌باشد. تا سبب پیروزی و اجرای سنتهای او گردد: اینجاست که یاری خدا سودمند و هدایا و عطا‌هایش، ثمربخش است.

راه خداوند نیز روشن است، پیروزی و بخششها هم تنها از این راه ممکن است. پس اگر کسی طالب پیروزی باشد، ضروری است که راه خداوند را در پیش گیرد و با شتاب به‌پیش تازد. و بدینسان به‌وعده خداوند خواهد رسید، خدائی که وعده‌اش بر حق است و تخلفی در آن نیست، اما اگر راه را ترک کند و اینسوی و آنسوی سرگرم شود و از پیروی و اطاعت سنتهای الهی روی برباید، پس پیروزش از کجا ممکن خواهد بود؟!

بی تردید اروپا به گوشه‌ای از قوانین و سنتهای الهی آگاهی یافت، همان گوشه‌ای که امروزه مسلمانان فراموش کرده و آنرا از یاد برده‌اند و اروپا گوشه دیگر آنرا فراموش کرده، آن گوشه‌ای که اینک مسلمانان بدان آگاهند! اروپا دانست که انسان نیروی فعال زمین است و انرژی و نیروی بشریت عامل اصلاح و سازندگی بشمار می‌رود: از این روی ساکنان آنجا، تمام کوشش خلاقه خود را مبذول داشتند تا کل این نیرو را بکار گیرند و در جهت کار ثمر بخش از آن سود جویند. این واقعیت حیات، در کوشش و عمل به سرتبته‌ای والا دست یافت و با پشت کار و نظم آنان، — بصورت نیروئی، پرنشاط، فعال، منضبط — نتایج شگفت‌انگیزی را ارائه داد. این را اکنون مسلمانان از یاد برده‌اند و هر کس کار خود را بر دوش دیگری الداخته است، و هر کس با نهایت سستی و تبلی از دیگری انتظاراتی دارد، اما همه بیکار و بدون تلاشند. لیکن: اروپا خدا را فراموش کرده است!

واز خاطر برده که باید برای خدا کوشید، و در راه او زیست و تولید کرد. و او، قدرت عظیم تولیدی خود را در راه شیطان بکار انداخت و بدین سبب ستیز و تضادی چنین وحشتناک — که نزدیک است سرتاسر زمین را نابود کند — همه چیز را دربر گرفته است.

مسلمانان خدا را می‌شناسند...

اما تنها لایه‌های ظاهری دلها با خدا آشنائی دارند و در اعماق آنها یادی از او نیست. «**احفظ الله يحفظك**» «خداوند را پیاد داشته باش تا تو را پیاد داشته باشد».

خدا را می‌شناسند، اما سخنش را گوش نمی‌دهند و فرمانش را اجرا نمی‌کنند، شرک می‌ورزند و نیروهای زمینی را، — اعم از مادی و بشری را — با خدا شریک می‌کنند: «و ما قدر و الله حق قدره» «چنانکه حق است خدا را قدر دانی نکرده» چنانکه شایسته است، خداوند را نپرستیدند و بدین سبب است که هنوز در راه درست گام نزده‌اند. حکم سنتها و قوانین الهی است که هر کس تلاش کند و جدیت به خرج دهد، سرانجام به نتیجه می‌رسد، گو اینکه اقتضای حکم خدا نیز چنین است که اگر از نتیجه کوشش‌ها پاسداری نشود و کوششهای آدمی، مدام در راه خدا نباشد، ضایع و تباه می‌شوند و به تمامی از دست می‌روند، این همان است که هم اینک در غرب، در حال وقوع و اتفاق است. اما هر کس نکوشد، به هیچ وجه، نتیجه‌ای بدست نخواهد آورد... هر چند

خدا را از راه نظر بشناسد و به درگاه او دست به دعا و نیایش برآرد.
 این مسلمانانند که باید هدایت‌گر بشریت گمراه بسوی رستگاری باشند:
**«وَكذالك جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونُ
 الرُّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^۱**

«و بدینسان شما را است—متعادل— وسط قرار داد تا شاهد مردمان
 باشید، چنانکه پیامبر خدا -ص- بر شما شاهد و گواه است.»
 هرگز نخواهند توانست مردمان را به راه نیک هدایت کنند تا خود
 درست نشوند و هدایت نیابند و راه نیک را سیر نکنند، راهی که شناخته و
 معلوم است، همان راهی که پروردگار آنرا طرح‌ریزی کرده است و پیش از
 آنکه دعای شما را مستجاب کند می‌گوید: **«مروا بالمعروف و انهوا عن المنکر
 قبل أن تدعوا فلا أجیب...»**
«اگر به معروف و نهی از منکر کنید...»

خداشناسی

در باره ذات خداوند مباحثه نکنید

لاتفکروا فی ذات الله^۱

سبحان الله!! مگر انسان را تاب آن است تا درباره ذات او به تفکر بنشیند؟ آیا اتم سرگردان فناپذیر محدود و بی هدف، می تواند به حقیقت ازلی و عالم جاودانگی که بی آغاز و پایان است، تسلط پیدا کند؟ اگر انسان هدایت شد، جهت خود را شناخت و راه وصول به خداوند را یافت، دیگر چه حاجتی است تا درباره ذات او بیندیشد در صورتیکه بوسیله همین شناخت بدو خواهد رسید؟ آیا انسان از تفکر و تعقل درباره رازهای کائنات رهائی یافته است که اکنون سر اندیشیدن درباره ذات سبحان بی همتا را دارد؟

آیا در این دانشی که فراگرفته است، به یک حقیقت جوهری از حقیقتهای بی شمار این هستی دست یافته است، یا اینکه هنوز در دایره پدیده های قشری گرفتار است و شجاعت پا نهادن به قلمرو حقیقتهای اعماق را ندارد؟ تنها یکبار جرأت کرد و پای از دایره خود بیرون گذاشت، و اتم را شکافت. و نزدیک بود تا به عالم اسرار دست یابد، اما ناگهان از فرط خوف آن انفجار مهیب اتمی به عقب بازگشت، شکافته شدن اتم و انرژی عظیم، و خوفناک آن، سبب اصلی ترس و بهت زدگی نبود! بلکه خود این کشف تازه سبب اصلی آن خوف و هراس بود، زیرا انسان را گرفتار همان مجهولات و رازهای هستی کرد که می بایست در پی کشف آن برآید. تازه دانست که آنچه را پیشتر ساده می پنداشت، ساده نبوده بلکه انرژی بوده است، و این انرژی هم سر مجهول است که از هزاران و حتی میلیونها سال پیش،

۱- حدیث، روایت از ابن عباس، تفکروا فی خلق الله ولاتفکروا فی الله

انسان بدنبال آن است. و اکنون با این کشف به همان نقطه‌ای برگشت که از اول، آغازش کرده بود. چیزی بدست نیاورد، آنچه یافت تنها پدیده‌ها و چیز-هائی ظاهری بود.

ظاهر پدیده‌ها را می‌توان دریافت. اما به‌کنه و ذات آن‌ها نمی‌توان رسید، آنچه دانستنی و قابل شناخت است، همانا ظاهر اشیاء و صفات آنهاست. بنابراین، کدام جهش، جهت جنون‌آمیزی او را واداشته است، تا چیز-های آفریده شده کوچک را که از کشف اسرار نهان آن‌ها درمانده است رها کند و در پی احاطه به ذات خداوندی و حقیقت او، خویشتن را به‌چنین زحمت و مشقتی درافکند؟

این عین بلاهت و دیوانگی است که هرگز با شیوه و منطق صحیح اندیشیدن نسبتی ندارد. آنگاه که ابتدائی‌ترین قواعد منطقی می‌گوید: اگر در کشف چیزی کوچک ناتوانی؟ بی‌تردید در کشف چیزی بزرگتر از آن نیز ناتوان‌تر خواهی بود. اگر یک مایل مسافت را نتوانی طی کنی، مسلماً صدها مایل را نخواهی توانست، و وقت خود را بیهوده در این راه تلف خواهی کرد. چه برسد به اینکه هزاران و میلیون‌ها مایل، راه‌پیمایی! پس، این حقایق مبتنی بر همین معناست.

پهنه هستی بسیار بزرگ و گسترده است...

آیا انسان به تمام ابعاد آن دست یافته است؟ آیا به انتهای آن رسیده است؟ آیا به همه دانش‌ها و دانستنی‌هایی که جهان را دربر گرفته دست یافته است، هیئات!! زیرا در پندارها و رؤیاها هم امکان‌پذیر نیست. بگذارید دانش‌های رسمی در این باره سخن بگویند، زیرا اگر به همین دانش رسمی هم بسته کنیم کافی است تا شگفت‌زده و مبهوت شویم! پس گوش کنیم:

«نزدیکترین ستاره به ما، بیش از چهار سال نوری از خورشیدمان فاصله دارد؛ یعنی نوری که سرعتش ۱۸۶۰۰۰ مایل در ثانیه است، باید فاصله خورشید ما و نزدیکترین ستاره را بیش از چهار سال پیماید، یعنی در فاصله‌ای نزدیک به ۲۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ مایل. اگر به عنوان نمونه، خورشید را قطره‌ای مرکب بر این کاغذ بپنداریم و نزدیکترین ستاره را نقطه‌ای اندک از آن در نظر آوریم، این نقطه نزدیک به چهارمایل از قطره مرکب فاصله دارد.»^۱

۱- از کتاب: با خدا در آسمان، از انتشارات بنیاد علوم اسلامی، تألیف دکتر احمد زکی.

«راه شیری، قرصی عظیم با یک برآمدگی، همچون گرده نان؛ شعاع این قرص نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری است. هر سال نوری برابر با ۳۶ میلیون مایل است، بنابراین شعاع این قرص نزدیک به ۶۰۰ هزارمیلیون درمیلیون مایل و ارتفاعش حدود یک دهم آن است.»^۱

بجز این راه شیری که ما در آن قرار داریم، بسیاری راههای شیری دیگر در این فضای بی پایان وجود دارند. این دنیاهائی که به راه شیری ما شباهت دارد چندانست؟ صد؟ هزار؟ دوهزار؟ ... نه، صدهامیلیون؛ صدها میلیون جزیره در فضای این هستی عظیم و شاید بیش از اینها.^۲ اینها در «فضای خارجی» چنانکه می بینید، تنها یکی از مظاهر این جهان هستی بشمار می رود و تازه عقل و پندار آدمی از تصور و درک آن ناتوان است.

بگذریم و اکنون تنها به عالم زمین بنگریم، همان «زمین» که باندازه یک سولکول در فضا گم شده است. قطره ای ناچیز و ضایع، پرت شده در عرصه پر عظمت هستی، که جز قدرت مقتدر پروردگار آفریننده، کسی نگاهدار این کره کوچک نیست.

چقدر کوه، رود، صحرا و بیابان، دریا، و دریاچه، در آن قرار گرفته؟ در کوههایش چند غار می توان یافت؟ در خاکهایش چند حفره وجود دارد؟ شمار قطره هائی که شبانه روز بر خاک زمین می نشیند، چندان است و بخار آب که به هوا می رود چه میزان است؟ چه شماری از انواع زیستها و ابعاد حیات می توان تصور کرد؟ زیست گیاهی؟ حیوانی؟ انسانی؟ ... چند هزار از گروه گیاهان بر زمین می روید؟ چه ظرافتهائی در میان گیاهان گوناگون وجود دارد؟ رنگهای گوناگونی که به یکسان آبیاری می شوند، و برخی خوردنیها را از برخی دیگر متمایز می کند.^۳

چند هزار نوع از جانور و پرنده و حشره در دشتها و بیشه ها و جنگلهاست؟ چه شماری از انسان، با رنگها، زبانها، طرز فکرها و آئینها یافت می شود و هریک دارای چه کیفیتی است؟

و خلاصه شگفتیهای آفرینش در یک گیاه، انسان یا حیوان تا چه پایه است؟ آیا انسان می تواند از اندیشیدن درباره یک گل زیبا با تمام نظم و ترتیب و رنگهای شگفت انگیز و معجزه آفرینش فارغ شود؟

هنرمندترین عکاسان و طراحان، از درک «هنری» که در یک گل نهفته است، عاجزند. رنگ‌های گوناگون، نظم و هماهنگی، زیبایی و جذابیتی که چشمها و ارواح را شاداب می‌کند و افزون بر این‌ها، عنصر ضروری حیات، یعنی اعضای تناسلی نر و ماده... اینها همه نشانه‌هایی شگفت‌انگیز است که زندگان را به تماشا و حیرت واسی دارد.

خصوصیتی که هر عضو را از عضو دیگر مشخص و متمایز کرده است، ریشه، ساقه، شاخه، برگ‌ها، گل‌ها... و تازه همه این خصوصیت‌ها از دانه‌ای کوچک که حتی به چشم نمی‌آید، ساخته شده است!

عمل «اکسیداسیون» که در جریان آن «انرژی» خورشیدی، مبدل به ماده می‌شود! چگونگی گسترش گیاهان بر روی زمین، برحسب مقدار گرما، سرما، خشکی، رطوبت... حتی برحسب مقدار نور! زیرا علم ثابت کرده است که «اختلاف شب و روز» بدین معنا که دوران آن بصورت منظم و پی‌درپی است، و نیز اختلاف زمانی شب و روز در عرض سال... سبب توزیع انواع گیاهان بر روی زمین است! هرگیاهی دارای گل است، گل‌ها نه بهنگام روز که در فاصله تاریکی بدست می‌آیند. هرگل برای بوجود آمدن و شکل گرفتن به اندازه‌ای معین از تاریکی احتیاج دارد و بر این اساس، انواع گیاهان بر حسب طول شب و روز و مقدار نیاز هر گل به تاریکی، بر سطح زمین نشو و نمو می‌یابند! اگر گیاهی را که برای رشد و شکل‌گیری‌اش به دوازده ساعت از زمان نیاز داشته باشد، را در جایی بگذاریم که زمان شبانگهی آن بیش از ده ساعت نباشد—ممکن است رشد کند، اما گل نمی‌دهد. بنابراین به مرحله بارداری و میوه‌دهی نمی‌رسد!

یا یک حیوان معین، بنوبه خود، چه اندازه از نظم و هماهنگی و شگفتی را در خود جای داده است؟ تنها حواس را اگر در نظر بگیریم شگفت‌زده می‌شویم. پوست و موهای بدن معجزه است، دندانها و ناخن‌ها معجزه است، دستگاه گوارش، دستگاه تنفس، تولیدمثل و تمامی اینها اعجاز‌آور و شگفت‌انگیز است.

هر عضو برای انجام کاری اختصاص یافته است. در حالی که تمام اعضاء بدن از یک اسپرماتوزوئید که با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود، بوجود آمده‌اند.

بطور کلی انسان... در مقام والاترین آفریدگان زنده روی زمین و نمودار عالیترین شکل تکاملی حیات... در هستی و آفرینش خود، چه اندازه اعجاز و شگفتی دارد؟ صرف‌نظر از جنبه‌های حیوانی او، مشاهده می‌کنیم

که: دقت، هماهنگی، و قدرت و نیروی خلاقه‌ای که برای انجام کارهای گوناگون در درون انسان بودیعه گذاشته شده است، چگونه عقل را به حیرت واهی دارد و اندیشه را مبهوت و مدهوش می‌سازد.

صرف نظر از خواصی که بین انسان و حیوانات دیگر مشترک است، اما، در مجموع، انسان موجودی برتر، شگفت‌انگیزتر و متکامل‌تر از دیگر موجودات عالم است.

و بنگریم به خصایص و خصلتهای منحصر به فرد انسانی که او را نسبت به مخلوقات دیگر متمایز ساخته است، به عقلش بنگریم. و به روحش، کدامیک در این مخلوق شگفت‌انگیزتر است؟! عقل چیست؟ چگونه می‌اندیشد، چگونه به حقایق دست می‌یابد؟ به چه شیوه میان آنها نظم و ترتیب برقرار می‌کند و به نتیجه مطلوب می‌رسد؟

تفکر چیست؟ برق است یا ماده؟ یا انرژی؟ اگر انرژی است، کدام انرژی است؟ از انرژیهای دیگر چه وجه استیازی دارد که آنرا منحصر به خود ساخته است؟

روح!!؟ آن چیز اسرار آمیز چیست!؟

چگونه ممکن است، انسان ضعیف، با قدرت محدود و حواس پنجگانه با گنجایش اندک، با آن «مجهول عظیم» تماس پیدا کند و پرتوی از انوار او برگیرد؟

چگونه می‌توان بدون دیدن اشیاء با آنها تماس گرفت، چنانکه خلیفه دوم بانگ زد: یا ساریه برو بکوه! بکوه! و ساریه با وجود هزاران فرسنگ فاصله، صدایش را شنید؟!

و چگونه است؟ این رؤیاهای پیش‌بینی‌کننده که گوشه‌ای از مجهولات را کشف می‌کند، مجهولاتی که حادثه‌اش هنوز اتفاق نیفتاده و در عالم حواس لمس نشده‌اند و چگونه است؟— غیب‌گوئی— و این حوادث شناخته شده، همچون: محبت، نفرت، فراسوشی، بیادآوردن، ستیزه، الفت، شعر و نثر سرودن، کار کردن، اندیشیدن و... گاهی به پس‌می‌رویم و می‌پرسیم: چه نیروی شگفت‌انگیزی در (دانه) نهفته است که خود می‌روید، و شاخه‌ای از دل خود بیرون می‌دهد تا خاک را بشکافد، بر زمین ظاهر شود، رشد کند، شاخ و برگ و گل و سیوه بدهد و سپس بمیرد؟

این چه نیروئی است در «اسپرما توزوئید» که اگر دو تن با هم درآمیختند، بزرگترین معجزه حیات اتفاق می‌افتد؟

افزون بر این، چه نیروئی در یک سلول زنده— سلولی تک و تنها—

نهفته بود که نخستین حیات بر کره زمین از آن آغاز شد؟
چه نیروئی در سلول جامد اتم— (آسان که تصور می رود جامد است) نهفته که ماده را تشکیل می دهد؟ یا بصورت تابش و شعاع به حرکت درمی آید؟ آیا انسان از این نیرو آگاه است یا بدانگونه قدرت دارد که به اسرار آن دست یابد؟

* * *

این است نهایت «دانائی»، و نهایت درک حقیقت؛ اما انسان با این همه ارزش و مقام خود را نمی شناسد و دانسته و نادانسته هذیان گوئی می کند.

بلی، او می خواهد، به حقیقت بزرگ دست یابد، می خواهد به کنه و ذات پروردگار پی ببرد، اما آیا می تواند؟
بر فرض که بخواهد، کسی که جلوی اندیشه او را نگرفته است.
چگونه می خواهد برسد؟ به چه وسیله ای؟
با عقل؟!

مگر عقل، خود به انسان نمی گوید: محدود جز محدود را دربر نمی گیرد و فناپذیر نمی تواند به فنا پذیر دست یابد؟ پس چرا انسان در جستجوی امری است که عقل آن را محال میداند!

آیا هنگامی که مردم عقل خویش را در جهت دست یابی به محالات بکار گرفتند توانستند به پیروزی برسند؟

آیا فلسفه با تماسی فراز و نشیب ها و کوشش هایش توانست به حقیقتی واحد و ثابت دست یابد، یا آنکه با شکستی فاحش و سنگین و عجزآمیز روبرو شد و خلاصه، سرش به سنگ خورد؟! آیا این همه، هذیان که فلاسفه در باره وجود خداوند گفتند و نوشتند واقعاً شایسته اوست؟ عاقلان بنگرند و بدان اهمیت دهند!!

این همه زحمت و رنج برای چیست؟ چه می خواهد؟ می خواهد تا به کنه ذات خداوندی دست یابد؟! سبحان الله!! پس چرا از راه شایسته نمی گذرد؟ راه هموار و کوبیده شده؟! چه پیش آمده است که چنین از پیچ و خم ها و کوره راه ها می گذرد و دست آخر همچون جادو شدگان کسه در عالم هیروت سیر می کنند، با سر به سنگ کوبیده شده اش دست خالی باز می گردد! می خواهد به خداوند برسد؟ آیا در عمق و ژرفای هستی خویش راه را احساس نمی کند؟ بهتر این نیست تا عنان خویش را رها کرده و آنرا بدست

فطرت بسپارد تا او را به مقصد برساند؟ بهتر نیست روح را بحال خویش بگذارد تا به آزادی پرواز کند، و راه نورانی را بیابد؟— راهی که هنوز در عالم آفرینش و دانش دراستداد راه خداوند قرار دارد— و پرتوی از انوار آن برگرفته و راهش را بیابد. راه همان راه ایمان است!

و فطرت انسانی، خود راهش را می داند!
برای باز یافتن راه فطرت و بازگشتن به حال طبیعی به هیچ چیز نیاز نیست!

نباید با غل و زنجیرهای ساختگی فلسفه های گمراه کننده و انحرافی و دانش های بی محتوا، فطرت را زندانی کرد و آنرا به سوی شهواتهای پلید و لذت های پست که ظرافت فطرت را از میان می برد و راه تابش نور را بر آن می بندد؛ آلوده ساخت.

فطرت، خود به تنهایی، انسان را بسوی آفریدگار رهنمون می سازد؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی فطرت آدمی را بر اساس هدایت به سوی الله آفریده است.

انسان اگر بر آن باشد تا در راه یابی بسوی خداوند، به فطرت خویش یاری رساند، بهتر آن است تا در این همیاری و همکاری بزرگ، از آیات معجزه گر خلقت بهره برگیرد و در گستره هستی و شگفتیهای آفرینش، اندیشه کند.

و این راهی است که در آن توانائی رفتن و یاری در رسیدن به مقصد هست.

«ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لاؤلی الالباب. الدین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم، و یتفکرون فی خلق السموات والارض: ربنا ما خلقت هذا باطلا! سبحانک! فenna عذاب النار»

«همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز، دلائل و نشانه هایی برای خردمندان وجود دارد. آنان که به حال قیام و قعود و در حال خفتن بذکر خداوند مشغول شدند و درباره آفرینش آسمانها و زمین در اندیشه فرو رفته اند. منزه باد پروردگاری، که هرگز این همه را بیهوده نیافریده است! پس ما را از عذاب آتش بدور دار!»

آیات و نشانه‌های خداوند در جهان هستی، بسی ژرف و عمیق است، آنان که دیدی بصیر و ضمیری روشن و گشاده دارند، به‌وضوح ادراک می‌کنند!

«و بریکم آیاته فای آیات الله تنکرون»^۱

«نشانه‌های شگفت خود را به‌شما می‌نمایاند، ازین همه کدامین را منکرید؟!»

تمامی آنچه در عالم هست، دلیل عظمت خدا بشمار می‌رود. برای هرکس که بینا و شنوا و در پی عبرت است، هرگوشه از جهان هستی، دلالت بر عظمت پروردگار دارد. گردش شب و روز... ماه و خورشید و چرخش فلک؛ حرکت ابرها و ریزش بارانها، سبزه‌هایی که از دل دانه بی‌جان— به ظاهر بی‌جان— سر برمی‌کشند. نهایت گیاه زنده که به‌پیکره‌ای بی‌جان و پریشان مبدل می‌شود. زمین «مرده» که از دل آن حیات برمی‌آید. (نهایت زندگی که به‌سرگ منتهی می‌شود.)

انسان که والاترین و برترین آفریدگان خداوند است و به‌نیکوترین وجه تصویر شده است؟ زمین که مهد زندگی است، به‌جنبندگان، جان داده و بدانان هماهنگی و ترتیب بخشیده است. وجود حیات در موجودات زنده از سوئی، و اندازه شعاعهای فضای هستی که از بیرون بر آنان پرتو می‌افشانند و اگر این اشعه‌ها نبود، حیات بر زمین هرگز پدیدار نمی‌شد. و همچنین نسبت و هماهنگی و تعادل در موجودات آبی و موجودات خشکی، و میزان مقدار اکسیژن و هیدروژن و نیتروژن... اندازه سختی سطح زمین و نسبت تأثیر زمین از قوه جاذبه و دافعه، دوری‌اش از خورشید و سرعت گردش زمین به دور آن... و ازین‌گونه مسائل بسیار است. و این هماهنگی و تعادل میان موجودات هستی گواهی به‌عظمت پروردگار بزرگ است!

پیامبر خدا (ص) مردمان را فرامی‌خواند تا درباره نشانه‌های آفریدگار و شگفتیهای آفرینش به‌اندیشه برآیند. قرآن مجید آیات بسیاری را مفصلاً بیان می‌کند: سوره‌ای نیست که در آن آیه‌ای درباره شگفتیهای آفرینش آفریدگار نباشد و انسان را به تفکر و اندیشیدن در آن آیات دعوت ننماید:

«ان الله فالق الحب و النوا، یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی، ذالک الله فانی تؤفکون؟ فالق الا صباح و جعل اللیل سکناً

والشمس و القمر حساباً. ذلك تقدير العزيز العليم. و هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر، قد فصلنا الايات لقوم يعلمون. و هو الذي أنشاكم من نفس واحدة فمستقر و مستودع. قد فصلنا الايات لقوم يفقهون. و هو الذي أنزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات كل شيء فاخرجنا منه خضراً نخرج منه حَباً متراكباً و من النخل من طلعها قنوان دانية و جنات من أعناب والزيتون والرمان مشتها و غير متشابه، انظروا الى ثمره اذا أثمر وينعه، أن في ذلكم لآيات لقوم يؤمنون»^۱

«بدرستی که پروردگار— در جوف زمین— شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می آورد؛ این است قدرت خدا، پس چگونه بر او بهتان می زنید؟

سپیده دم را از دل شبانگاه بیرون می آورد و شب را برای آسایش و آرامش خلق قرار داده است و خورشید و ماه را با نظمی معین در گردش آورده است و این همه، تقدیر آن عزیز داناست! اوست که شعاع ستارگان را راهنمای تاریکی دریاها و زمین قرار داده است. بی تردید آیات خود را برای اهل فهم و جماعت آگاهان به تفصیل بیان کردیم، و هم اوست که همه شما را از تنی یگانه و در جایگاهی تاریک و بسته آفرید. ما آیات خود را به تفصیل برای جمیع دانایان بیان نمودیم و اوست که آنها از آسمان فرو بارانید، و سبب رشد گیاهان شد.

گیاهان سبز را آفریدیم و از آن دانه های گوناگون انباشته برهم بوجود آوردیم. همچنین از درخت خرما، خوشه های به هم پیوسته برآوردیم. و باغهای انگور و زیتون و انار که برخی همانند و برخی غیرهمانند بودند آفریدیم. اکنون با چشم خرد به میوه های رسیده درختان بنگرید، این آیات قدرت برای ایمان آورندگان است.»

«ان في خلق السماوات والارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس و ما أنزل الله من السماء من ماء فأحيا به الارض بعد موتها، وبث فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون»^۲

«همانا آفرینش آسمانها و زمین، و رفت و آمد شب و روز؛ و کشتی ها که

بر دریاها بسود مردمان در حرکتند، و بارانی که خداوند از آسمان به زمین فرو می‌فرستد، و زمین که پس از خشکی و زمستان آباد می‌گردد و برانگیختن انواع حیوانات، و وزیدن بادهای و حرکت ابرها که میان آسمانها و زمین به گردشند و... اینها همه از اوست. و این همه نشانه‌ها برای خردمندان ادله‌ای است واضح بر علم و قدرت خداوند.»

«و عنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا یعامها و لاجبة فی ظلمات الارض و لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین»^۱

«کلید خزائن غیب بدست اوست و جز او احدی را بر آن آگاهی نیست. و او میداند هرآنچه را که در زمین و دریاست. هیچ برگي از درختی فرو نمی‌افتد مگر با آگاهی او، و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین بر نمی‌آید مگر با دانش او؛ و هیچ تر و خشکی نیست که او آنرا نداند؛ و این همه در کتاب مبین ثبت و روشن است.»

«و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون. و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف الستکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین....»^۲

«از جمله آیات و نشانه‌های او، همانا آفریدن شما از خاک و سپس پراکندن شما بر روی زمین است. و اینکه از جنس خودتان جفتی برای شما آفرید تا در کنارش آراش یابید و میان شما دوستی و سهربانی بنیان نهاد، بدرستی که اینها نشانه‌هایی استوار از برای جمیع اندیشمندان است. و از نشانه‌های آیات قدرت او آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگها می‌باشد که در این اسور نیز ادله صنع و قدرت حق برای دانشمندان آشکار است و یکی از آیات حق همین است که در شب و روز به خواب رفته (بیدار میشوید) و از فضل خدا روزی طلب می‌کنید. بدرستی که در این امر هم برای جمیع گوش‌دهندگان آیات خدا پدیدار است. و از آیات اوست که رعد و برق برپا می‌کند، تا خوف و امید به دل‌های شما راه یابد و از آسمانها باران فرو می‌باراند تا زمین از پس خشکی، آباد شود، به تحقیق در این اسور هم از

برای خردمندان ادله و نشانه‌هایی است. از آیات دیگر اوست که هرگاه فرمان دهد رستاخیز برپا می‌شود و چون اراده کند شما را زنده می‌کند و دوباره برمی‌انگیزاند. و تمامی آفریده‌های آسمانها و زمین در برابر او با کمال خضوع و خشوع مطیع فرمان اویند. و اوست خدائی که آفرینش را آغازیند و اوست که می‌میراند. و آفرینش دوباره برای او آسان و سهل است و آن ذات یکتا در آسمان و زمین — مظهر — عالتر از حد و وصف و تعقل است و حکیم و مقتدر و با عزت، و به حقایق امور آگاه و داناست.»

«و آیه لهم الارض المیتة احيیناها و اخرجنا منها حبا فمنه یا کلون، و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون، لیا کلوا من ثمره و ما عملتہ ایدیههم افلا یشکرون؟ سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و آیه لهم اللیل نسلخ منه النهار و فاذا هم مظلمون. و الشمس تحری... متاعاً الی حین.»^۱

«یک برهان و نشانه دیگر این است. که زمین خشک را زنده کردیم و از آن دانه‌ها روزی خلق برآوردیم تا بخورند، و در آن چشمه‌های آب جاری کردیم تا از سیوه‌های رسیده آن باغ‌ها و از دسترنج‌های خویش بهره بگیرند و تناول نمایند. پس آیا سزاوار نیست تا سپاسگزاری نعمت‌ها را بجای آورند. پاک و منزّه است خدایی که همه ممکنات عالم را زوج آفریده چه نباتات و چه از نفوس بشر و دیگر مخلوقات که شما از آن آگاه نیستید.

و از نشانه‌های دیگر او، آن است که شب را از دل روز بیرون می‌آورد و برپا داشتن تاریکی، و خورشید را که در مدار خود به گردش است و این همه تقدیر خداوند عزیز و داناست و نیز گردش ماه را که در منازل معین مقرر کردیم تا مانند شاخه خرما به منزل اول بازگردد.

نه خورشید می‌تواند از ماه سبقت جوید و نه شب را یارای آن است تا از روز پیشی گیرد. هر یک در مدار معین خود در گردش و تسبیح‌اند. و نشانه دیگر، این است که ما نژاد بشر را در کشتی پرباری نشانیدیم و نیز بر آنها بمانند کشتی چیزی که به آن سوار شوند خلق کردیم. و اگر اراده کنیم کشتی را به غرقاب درمی‌افکنیم، نه کسی آنان را یاری خواهد کرد و نه خود توان نجات یافتن را دارند، مگر باز رحمت ما آنها را نجات دهد. و تا فرصتی دیگر بهره زنده‌گی بخشد.»

و در دیگر موارد نیز بهمین گونه است؛ هیچ سوره‌ای نیست که در آن به نحوی گذرا یا به تفصیل از نشانه قدرت پروردگار توانا، سازنده و معجزه‌آفرین، سخن نگفته باشد.

«خدا، آفرینندهٔ تمام نفوس بشری است.»

کسی که به همه حرکتهای و اسرار جهان آگاهست و سود و زیان انسان را بدرستی می‌داند. اراده و فرمان خداست که فطرت بشری به نور او هدایت می‌شود. هدایتی از تابش انوار اسرارآمیز او که همه چیز را دربر گرفته و روشن کرده است.

«أعطي كل شيء خلقه ثم هدا»

«او که به همه موجودات عالم حد وجود بخشیده و سپس براه کمالش هدایت کرده است.»

در این کار ابداً کمترین زحمت و کوششی لازم نیست، به همانسان که نیروی الکتریسته در اتم به گردش است، فطرت انسانی نیز پروردگار از چنین نیروئی است. هدایت در فطرت انسان همین نقش را دارد. اتم، بر اساس ماهیت ویژه‌اش در جایگاه خود به چرخش است. زمین، ستاره‌ها، کهکشانها و... همه در جایگاههای خود در حرکتند. در این حرکت‌ها، نه هیچ زحمت و مشقتی مشاهده می‌شود، نه به کشف و جستجو در ذات او لزومی هست. بلکه کار برپایهٔ تسلیم به خواستهٔ خداوند انجام می‌پذیرد.

خداوند انسان را عقل بخشید و او را نسبت به سایر مخلوقات که ما می‌شناسیم مقاسی والاتر و برتر داد. حکمت پروردگار اقتضا می‌کند تا این عقل آگاهی بخش و روشنگر، نقش هدایت بسوی او را، همراه با فطرتی که در ژرفای وجودش مخفی است، بعهده بگیرد. «آگاسازی» برای حرکت (یعنی آگاهی و روشنی که طرحی و برنامه‌ای مشخص برای آن منظور شده است...) و تفکر و اندیشه و تعقل در آیات هستی.

و محققاً صحیح همین است... هرگاه انسان، با تدبیر و اندیشه در این آیات نگریست، دل او بیدار می‌شود و در یک آن، به خدا نزدیک می‌گردد، هدایت می‌یابد و راه آفریدگار—خالق حیات و هستی—را می‌پیماید.

خداوند از هیچ کس، بیش از گنجایش او مسئولیت نمی‌خواهد؛ خداوند از مردم نخواسته است تا در ذات او بحث کنند. از آنها نخواسته است کاری را که در حد توانشان نیست انجام دهند. زیرا اگر خارج از

گنجایش و مسئولیت خود گام بردارند، در نهایت به انفجار و نابودی انرژی اش منجر خواهد شد، به همانسان که انرژی اتم هنگامی که از مدار خود خارج شود، متلاشی گشته و هرچه که بر سر راهش بود نابود می سازد!!

هنگامی که پیاسبر ص- از پیروان و اصحاب خود می خواهد، درباره ذات خداوند نیندیشند- تا سبداکار و اندیشه اشان فلج و ویران شود- بر آن نیست تا جلوی اندیشیدن آنان را بگیرد یا تفکر انسان را به زنجیر کشد.

نه! نه!! هرگز! بلکه قصدش این بود که تا تلاش و نیروی آنان در کار ثمربخش مصرف شود. قصد حضرت این بود تا این همه، کوششها و زحمتهای فکری، بیهوده هدر نرود، به ضلالت نیفتد، و به گمراهی منتهی نشود؛ بر آن بود تا مردم، پس از تفکر و تعقل در آیات الهی، راه هدایت را در عالم هستی بیابند، انرژی خود را کشف کنند و آنرا در جهت آبادانی زمین و تولید بیشتر بکار گیرند. تولید در مفهوم گسترده و ژرف خود، تولید روحی، فکری و مادی؛ تولید در زمینه اعتقادات، در جهاد و مبارزه، در زمینه کار، و هر عملی که اصطلاح کار بر آن صدق می کند... و چنین نیز شد...

هنگامی که مسلمانان، جلو به در رفتن نیرو و متلاشی شدن قدرت خود را گرفتند و با گمراهی و پراکندگی مبارزه کردند، تولیدشان در سطحی بسیار عظیم قرار گرفت.

اگر این تولید با مقیاس زمان و محدوده جغرافیائی، مقیاس ارزشها، تمدن، فرهنگ مادی، علم... و هر مقیاسی که بتوان نام مقیاس بر آن نهاد سنجیده شود، بزرگترین تولیدی است که تا کنون در تاریخ بشری دیده شده است.

در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه و بی نظیر، تاریخ جهان اسلام از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس گسترش یافت و همراه گسترده گی زمین اسلام، اصول و تعلیمات اسلامی، به گسترده گی ابعاد آسمان و زمین درآمد...

نظامهای سیاسی، اداری و اقتصادی که تا آن زمان بی سابقه بود برپا شد لایه های گوناگون این نظامها با عدالت اجتماعی همراه بود و جامعه ای را تشکیل می داد که در آن، همیاری، تعاون، محبت و عطف و عدالت اجتماعی وجود داشت. و نزدیک به هزار سال از پیوندهائی محکم و استواری در جامعه برخوردار بود، و هرچند که حکمرانان و سلطه جویان از دین بدور افتادند و از اسلام کناره گرفتند، اما با این همه جامعه اسلامی، هرچه از فرهنگ و تمدن مادی در گذشته و معاصر خود، در جهان آن روزگار وجود داشت، جذب کرد، سپس بدان روح بخشید و در جهت آبادانی جهان- در همان

حال که بسوی خداوند توجه داشت— بکار گرفت. تمامی علوم را که به نزد هندیان و یونانیان مانند: طب، علم هیئت، ریاضیات، طبیعیات، شیمی... بود فراگرفت، سپس در زمینه‌های گوناگون بدان افزود، که این اضافات خود گواه بر فعالیت، نیرومندی و تحرک بینش و اندیشهٔ قوهٔ ادراک خلاقهٔ مسلمین می‌باشد.

اندیشهٔ اسلامی، هرگز اندیشه‌ای عاطل، و بیهوده، زندانی و سهجور نبود، بلکه به‌جز در موارد بسیار کم و بصورت استثنائی، بسوی خیرخواهی و سودمندی مردمان توجه داشت. و از هر راه و با هر شیوه و وسایلی که در اختیار داشت برای خوشبختی مردمان عالم بشریت کوشش می‌نمود.

بنظر اسلام، در هماندم که در جهت فراگیری فنون تطبیقی و علوم عملی تلاشی صورت می‌گیرد. و حتی در آن لحظه که در ژرفای علوم فقهی— شامل، سیاست، حکومت، اقتصاد، دیدگاه فرد نسبت به دولت و دولت نسبت به افراد و دیدگاه جامعه نسبت به هر کدام، خواه دربارهٔ جزئیات و خواه دربارهٔ کلیات و مسائل بزرگ زندگی و نیز در فقه، شامل روشهای مختلف عبادات... کندوکاو صورت می‌گیرد. در آندم که در زمینهٔ هنرهای زیبائی و انواع گوناگون آن که در دسترس هست، از قبیل نقاشی، معماری، کاشیکاری، تزیینات، شعر، نثر... کاری صورت می‌گیرد. و... در تمامی این امور حس می‌کند که کاری انجام می‌دهد و وظیفهٔ خود را به‌بهترین وجه، بپایان می‌برد. و کار او بازتاب شخصیت اعتقادی اوست.

تفکر و تعقل در آیات الهی، انسان را وامی‌دارد تا به‌مفاهیم و کارهای سودمند بیندیشد و ارزشهای متحرک عالم زمینی را نه در برج عاج‌ها و نه در عالم آرمانها و مثالیات و رؤیاهای، بلکه در واقعیت زندگی درک کند. و بار پیامی را که به‌دوش اوست با موفقیت بر زمین می‌نهد و آن پیامی است که از قرآن مجید و سنت رسول الله الهام گرفته است.

* * *

اساء، صفحه‌ای دیگر را ورق می‌زنیم، صفحهٔ آنان که پند خداوند و پیامبر او را بدرستی بکار نبسته‌اند— اروپائیان— نیروی دانشمندان و اندیشمندان خویش را در راه بحث و تحقیق در کنه و ذات پروردگار خویش و مسائلی از این دست به‌هدر داده‌اند.

و چنانچه، اگر در پاره‌ای از مسائل و نتیجهٔ گفتگوها و اندیشه‌هایشان مروری کنیم و از لحاظ موضوعی در آن بنگریم، خواهیم دید که حاوی چیزی

نیست! و چیزی دستگیرمان نمی‌شود.

و چنانچه، اگر کسی در این باره تردیدی دارد، می‌تواند به کتب فلسفی خاص این مسائل — خدا و موضوعات مشابه دیگر — رجوع کند و از خود بپرسد: آیا ازین راه شناختش درباره خداوند بیشتر شده است؟ آیا دیگر، تمام ابعاد و مشخصات موضوع برایش روشن است؟، آیا به همان چیزی رسیده است که با تفکر در آیات خداوندی درباره کل کائنات بدان می‌رسید؟ و یا برعکس ذهنش دچار تناقض نشده و افکار، علامتها، مشخصات و تصورات را به هم نریخته و سرز میان آنها را ویران نکرده و در دریائی بی‌نهایت از جدل سرگردان نشده است؟ در ذهن من تصویری است که عملکرد آن گروه فیلسوفان را نشان می‌دهد. آینه‌ای درخشان است که رخسار آنان را با تمامی ابعادش نمایان می‌کند و در گوشه آن لکه‌هائی تاریک و اشکالی مبهم وجود دارد، فیلسوف می‌رود تا آینه را از این لکه‌ها پاک کند، اما ناگهان درمی‌یابد که انگشتان چرکینش، تمام آینه را ناپاک و لکه‌دار کرده، روشنایش را از میان برده و دیگر تصویری تمام‌نما در آن مشاهده نمی‌شود.

بگذریم... مقصود ارزش‌های موضوعی این اندیشه‌ها نیست، به نتیجه کار بنگریم... تا دریابیم عاقبت آنان که از پند گرفتن و پذیرش هدایت خداوند و نسبت پیامبرش ممانعت کردند، به کجا رسیدند!

فیلسوفان و اندیشمندان، در همان اطاقهای در بسته خود به پرواز درآمدند و مردمان زمین را به خود واگذاشتند... رهایشان کردند تا ظلمت و جهالت، نظام زمینداری، تفرقه و ایستائی آنان را در میان گیرد... آن همه ستمگری‌ها که در گذشته پیش آمد، و خون زحمت‌کشان، مکیده شد و ذلیل و زیون برجا ماندند، در حالی که اربابان اندیشمند، نه در بحث و جدل بی‌حاصل خود به جائی رسیدند و نتیجه‌ای گرفتند و نه، به‌صحنه زندگی فرود آمدند تا با دردهای مردم آشنا شوند و همراه آنان به‌علاج دردها برخیزند... بدین سبب مردمان کفر ورزیدند، و حق با آنان بود...!

کفر، فلسفه ایده‌آلیسم را — که دور از عالم واقعیت و در فضا و عالم پندار و صورتهای مثالی و لجن زده پرواز می‌کرد، — را بحال خود گذاشت، تا کرم‌ها آن را متلاشی کنند و این فلسفه گندیده را از بین ببرند، زیرا که نه اصل و جوهر داشت و نه وجدان! اما متأسفانه، همراه با نابودی این فلسفه — ایده‌آلیسم — اندیشه خداگرایی و اعتقادات دینی نیز از بین برده شد. از بین رفت، زیرا ایده‌آلیسم تنها به‌گرد اندیشه خدائی می‌چرخید! و

ادعا می کرد که به جوهر می رسد.

و بر ویرانه اندیشه خداگرایی و اعتقادات دینی و خرابه های فلسفه ایده آلیسم پوچ؛ بنای فلسفه مادیگری برپا شد تا خدا را منکر شود و هیچ مذهب و عقیده ای نپذیرد. این فلسفه شاخه های بسیار داشت و تمامی ابعاد حیات را دربرگرفت...

داروین، مارکس، فروید، تجربه گرایان، رفتارگرایان، تاریخ گرایان، اقتصادگرایان اگرستانسیالیستها، منادیان بی بندوباری، بیدینان، ضد اخلاقیون و پیروان تمامی ایسمهائی که در نهایت ضد انسانی می شود. همه از این گروه بشمار می روند!

در اروپا همه چیز، قدم به وادی و راه جنون نهاد؛ راهی که به جز خون ریزی سرانجامی نخواهد داشت. تنها هنگامی، اروپا در زمینه های علمی و عملی به پیشرفت رسید که گوشه ای از تعالیم پیامبر را بکار گرفت، اندیشه جستجو در ذات خدا را کنار گذاشت و همه کوشش خود را در راه آبادی واقعیت زندگی بکار برد، و بدینسان بود که گامهای عظیمی در راه تمامی زندگی مادی خود برداشت.

اما متأسفانه، اندر زهای پیامبر خدا - ص - را بطور کامل بکار نداشت، راه شایسته هدایت را طی نکرد و توجه خود را بسوی خداوند و عبادت او معطوف نداشت. و از آن پس تمام نیروی عظیم مادی و در حال رشدش، به جای ستایش خداوند به راه پرستش شیطان بکار افتاد.

«و یجسبون انهم مهتدون!»

«و خود را از دست هدایت شدگان به شمار آورده اند.»

«و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون»

«اگر بدانان گویند: در زمین فساد روا مدارید، گویند: بدرستیکه ما جز پندار اصلاح چیزی در سر نداریم!»

و خلاصه، نتیجه این شد که اروپا از یک نیروی عظیم مادی به گمراهی هراس انگیزی برخوردار گردید. که عاقبت او را در خود غرق کرد. در اروپا سرمایه داری و کمونیسم پا گرفت...

هردوی این شیوه از راه انسانیت منحرف گشتند و هردو بر اساس اصول مادی محض برپا شدند، این دو سرام نه به خداوند ایمان دارند، نه حق را می شناسند و نه خدا را در امور خود دخالت می دهند. در نظر آنان حقیقت همان است که حواس پنجگانه انسانی قادر باشد بدان دست یابد و هرچه

قابل درک حواس نباشد، بی ارزش است. مسائل مربوط به عقیده و دین — در غرب جاهل سرمایه دار — کاربرد ظاهری و سطحی دارد و در آن هیچ سهمی از مسائل عملی زندگی نیست، نه در نحوه توزیع ثروت، نه در توزیع عدالت اقتصادی که خوشایند خداوند و پیامبرش باشد وجود دارد تا ثروتها در انحصار ثروتمندان قرار نگیرد و نه از لحاظ اخلاقی از دین پیروی شده است. اخلاقی که انسان را از پلیدی شهوتها و غریزه های حیوانی دور می کند و او را در مرحله ای بالاتر قرار می دهد. از دیدگاه کمونیستها، عقیده عبارت است از در اختیار گرفتن افراد بوسیله دولت. و اما، تقریباً تمام امور عقیدتی در شرق بامر دولت مصادره شد و در اختیار او قرار گرفت و سعی نمود، تا آنجا که به حاکمیت کامل او منجر شود و قدرت امر و نهی در اختیار دولت قرار گیرد.

اگرچه بخاطر بهره گیری از اوضاع سیاسی، ممنوعیت عقیده و دین و تبلیغ مذهبی از میان رفت؛ اما ممنوعیت هنگامی رفع شد که الحادگرایی بصورت درس رسمی مدارس درآمد، و در کتابها، مطبوعات، سینما، رادیو و در تمام رسانه های گروهی آنرا تبلیغ کردند و از این پس جوانانی که در سایه مکتب کمونیسم پرورش یافتند، در مقابل میکروب دین! واکنش پیدا کردند! نتیجه اینکه، تضاد و کشمکش هراس انگیز میان شرق و غرب و در سراسر زمین بصورت دو جنگ در یک ربع قرن بروز کرد و اینک سومین آن نیز در آستانه وقوع است! چه بسیار سردمان نیازمند اندر زهای رسول خدا (ص) هستند:

«اگر سردمان راه ایمان و تقوا و پاکدانی در پیش می گرفتند، درهای نعمت های بسیار آسمان و زمین را بر آنان می گشودیم!»

«ولو أن أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء

والارض»



ستایش پروردگار

خداوند را چنان پرستش کن که انکار او را می نگری

«... قال: فاخبرني عن الاحسان. قال: ان تعبد الله كانك تراه، فان لم

تكن تراه فانه يراك»^۱

کسی پرسید یا محمد! مرا برگو که احسان و نیکی در چیست؟ گفت: «احسان و نیکی در آن است که خداوند را بدانسان پرستش کنی که گویا او را می بینی، و اگر نبینی بدان که او تو را می نگرد.» احسان و نیکی آن است که چیزی را نیک گردانی. احسان و نیکی در آن است که خداوند را بدانگونه پرستی که گویا او را می بینی!

پرسش نخست، از اسلام بود، سپس از ایمان. اسلام را برای خود، مرتبه ای است و پس از آن مرتبه ایمان است؛ اگر بخواهی که اسلام و ایمان تو نیک و شایسته باشد، بایست پای به مرتبه احسان و نیکی بگذاری. خدا را بدانسان پرستش کن، که گویا او را می بینی... این بیان با همه سادگی و ظاهری بی ریای اش، باطنی عمیق و حقیقتی ژرف دارد.

بزرگترین و شگفت انگیزترین چیزی که مرا در اینجا خیره کرده است — و شاید خود تأثیری شخصی باشد — این است که؛ در آن حال که به سیر آفاق می پردازی و مسائل را زیر و رو می کنی و در پی پاسخ می گردی، بناگاه، قبله ای را که باید بسویش بنگری بر تو نمایان می کند و بی آنکه انتظارش داشته باشی، روی روی آن می ایستی...

نوری که چشم و روح و دل را خیره می کند.
و ناگهان درمی یابی که پروردگار را می بینی.

«الله نور السماوات والارض... نور علی نور. یهدی الله لنوره من

یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم»

«خداوند نور آسمانها و زمین است... نوری مافوق نور... هرآنکس را که اراده کند به سوی نور خویش رهنمونش می سازد. خداوند بر مردمان مثالها و نشانه هائی می آورد و او بر همه چیز آگاه و بیناست.»
بزرگترین قاعده ای که کلیت بنای اسلام بر آن استوار می باشد این است که: خداوند را چنان پرستش کن که گویا او را می بینی.

اسلام، نظام، قانونگذاری و رهنمودهای خود را بر این قاعده بنا می کند. نظام سیاسی، اقتصادی؛ شیوه ساختمان جامعه، مسئولیت افراد نسبت به دولت و وظیفه دولت در قبال افراد. نظام خانوادگی، چگونگی داد و ستد در میان افراد جامعه و میان کشورهای گوناگون، مسئولیتها به هنگام جنگ و صلح... و همه چیز این حیات!

شاید نخستین وهله بر ذهن بگذرد که: این کارها خود، پرستش است! و مگر نه این است که: «پروردگار را پرستش می کنی»؟!

و بطریق اولی، شاید به ذهن خطور کند که نهایت مرتبه های عبادت همین است، عبادتی که انسان به هنگام آن، از وابستگی های دنیائی دل ببرد، با خدای خود تنها بماند، با وجدان خویش خلوت کند، با احساسات و دل خود یگانه باشد و دور از دیگران بسر برد! محققاً این گونه عبادت و پرستش، حقیقی است، و بدون شک، نهایت مراتب پرستش است و ریب و شبهه ای نیز، در آن راه ندارد.

اما عالیترین مرتبه های عبادت و پرستش پروردگار از سوی بندگان آن است، که از تنهائی و گوشه گیری بیرون آید و چنان گسترده و همه گیر شود که تمامی اقیانوس انسانیت را دربرگیرد!

و بلکه— از همان آغاز و در همان خلوتگاه— نوری تابان است که در همان دم که دلها را روشن می کند به تمامی ابعاد و گوشه های زندگی نیز روشنائی می بخشد.

این همان حقیقت یگانه است که ظاهر و باطن را دربرمی گیرد. هم

فرد را به عنوان واحد مورد توجه قرار می دهد و هم دریای جامعه انسانی را به حساب می آورد. و چنان جلوه گر می شود که شعور و سلوک و رفتار آدمی را در یک دم دربرمی گیرد و عبادت را به همراه عمل می نگرد!

تماسی اسلام در این حقیقت نهفته است.

تنها اسلام است که عبادت را عمل و عمل را عبادت بشمار می آورد. جسم را با روح، زمین را با آسمان و دنیا را با روز آخرت و واپسین، در نظامی یگانه پیوند می دهد.

* * *

خداوند را چنان پرستش کن که انگار او را می نگری...
حقیقتاً، این جهانی گسترده است که از آن عشق و محبت تراوش می کند و تقوا و امید می بخشد و نور و فروتنی عطا می کند.

آدمی با پروردگار و ولی نعمت خود رودر رو می شود، رودر رو با ذات عظیم آفریدگار قهار متعال، که بر تمام هستی و کائنات نظارت و سلطه دارد. نور آسمانها و زمین، از همه سویر او می تابد، به ژرفای وجودش نفوذ می کند و تمام زوایا و گوشه های دل و شعورش را دربرمی گیرد و مستقر می شود.

انسان با همه ابعادش، با رگ و پوست و خونس، با زوایای وجودش، با ظاهر و باطنش، با ظریفترین و لطیفترین جنبه های وجودش، با تمام رازهای درونش و پنهانی ترین اسرارش... با پروردگار روبروست و همه این جنبه هایش بر خداوند متعال معلوم است... «از اینجاست که اگر تو او را نبینی، او تو را خواهد دید!»

بار خدایا، آیا این همان طپشها و لرزه های فروتنانه است که همه وجود آدمی را دربرمی گیرد؟

این همان چشمان بصیر و حقیقت بین است که به درون همه ذرات هستی نفوذ می کند، در هر جنبنده و در هر آفریده زنده، و بر خاطره ها و بر تمام اندیشه ها و شعورها راه می یابد، آنرا می نگرد و مراقبت می کند. و همچنین ترا. خواه آنکه نگران رفتار خویش باشی خواه نباشی، او تو را مراقبت می کند، و تو را می نگرد. خواه خویشتن را مهیا کرده باشی و خواه در زمره گمراهان و دوری جستگان از راه خدا بوده باشی!

پس بهتر آن است که تو بدانگونه باشی که گویا هم پروردگار تو را می بیند، و هم تو او را... بهتر است در آن جهت گام برداری که آن چشمان

حقیقت جو و نگران و ژرف بین بر آن دوخته شده است، تنها در این حالت است که از هجوم ناگهانی اضطراب در امان خواهی بود! در هر دو صورت، لحظه‌ای پر از اضطراب و دلهره، آکنده از ترس و وحشت در پیش داریم، و آن لحظه‌ای است که در برابر خداوند دانای عزیز و قدرتمند و با جبروت قرار می‌گیریم... و اما این ترس و دلهره، در این سرای مادی با امید همراه است... و آن اضطراب شدید و ناامیدانه در سرای دیگر است... دلهره همراه با امید، هنگامی است که با خداوند خود رو در رو می‌شوی و با خلوص نیت و پاک، دل در راه او می‌سپاری...

اما ترس و دلهره شدید زمانی است که از او دور می‌شوی و او در پشت سر، مراقب و نگران تو است. پس بهتر آن است که، چنان خداوند را پرستش کنی که انگار تو را می‌نگرد!

زیرا در هنگامی که با تمام وجود، با ظاهر و باطن خویش و در پنهان و آشکار، بسوی او متوجه باشی... بی‌تردید خود را پاک و منزّه می‌داری و مدام مراقب این پاکی خویشتن هستی.

بدرستی که هیچ اسری بر خداوند، پنهان و پوشیده نیست، بدین سان، آنگاه که به‌سویش می‌روی، چگونه می‌خواهی کردار خویش را از او پوشیده داری؟ چگونه می‌خواهی حتی اسری کوچک را از او پنهان کنی؟

«و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد»^۱

«بر تمام وسوسه‌های نفس او آگاهیم، زیرا از رگ گردن بر او نزدیک‌تریم.»

«یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور»^۲

«آگاه است بر چشمان پنهانکار خیانتها و هرآنچه در سینه‌ها مخفی است.»

«یعلم السر و اخفی»^۳

«پنهان و پوشیده‌ترین چیزها را می‌داند»

«یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة»^۴

«در آن روز بازپسین که در برابر خداوند قرار می‌گیرید، اندک‌ترین

۱- سوره ق. [۱۶] ۲- سوره غافر [۱۹]
۳- سوره طه [۷] ۴- سوره الحاقة [۱۸]

کاری از کارهای شما بر او پنهان نخواهد ماند.»

خدایا!! حتی بر آن چشمان که خیانتها را پنهان می‌دارد آگاهی! و آدمی گمان می‌برد تنها این چشمان است که می‌بیند و دیگر هیچ کس در جهان نیست که در این باره چیزی بداند یا بفهمد!

حتی وسوسه‌ها را که هیچ کس از آن خبردار نیست می‌دانی، از آنگونه اوهام و وسوسه‌ها که ممکن است انسان، بی‌خبر و ناخودآگاه بدنبال آن برود!

حتی بر رازها و بلکه بر راز رازها، و بر اندیشه‌هایی که امکان لمس و بیان آنها نیست آگاهی!

خدایا!! پس چه چیز بر تو پوشیده و پنهان است؟! پس، بهتر آن نیست، که چون با تمام وجود خود بسویش می‌رویم، پیش از حرکت خود را پاک و منزّه کنیم؟!

«و نفس و ماسواها. فالهمها فجورها و تقواها. قد افلح من زكاهها

و قدخاب من دساها»

«بنگرید به نفس‌ها و چگونگی آفرینش آن، که طغیان‌گری و پرهیز-گاری بدان بخشید؛ بدرستی، هرآنکس که نفس خود را پاک دارد، پیروز خواهد بود و هرآنکس که نفس را به‌آلودگی و پستی بکشانند درمانده خواهد بود!»

پس اگر پیش از رفتن بسویش از او دوری گزیدی، چیزی به‌سود تو دگرگون نخواهد شد و زیان آن جز به‌تو نخواهد رسید. زیرا او تو را می‌نگرد، و می‌بیند که چگونه با نفس خویشتن زیانکاری و بدرفتاری می‌کنی و به‌خود آزار می‌رسانی، و هرچند که چشمانت خیانتها را پنهان کنند و سینه‌ات رازها را مخفی دارد باز او آگاه‌ست.

پس، او که تو را می‌بیند، پوشاندن و پنهان داشتن زشتیها—پنهان اسرار—و دوری جستن از او و منصرف شدن از راه او، برای تو چه سودی در بر خواهد داشت؟

آیا به‌سرزمینی دیگر، غیر از سرزمین او راهی داری؟!

«بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون»

«ملک و ملکوت تمامی چیزها در دست قدرت اوست و سرنوشت و روزگار همه موجودات، بسوی او بازمی‌گردد.»

«أم حسب الدين يعلمون السَّيِّئَاتِ أنْ يَسْبِقُونَا؟ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»

«آنان که بدی پیشه کردند، گمان بردند بر ما سبقت جستند، پس ننگ و زشت باد قضاوت آنان»

و چنین گمان بردند که هیچکس را یارای برابری با آنان نیست و یا از مجازات خلاصی دارند. نه! چنین اسری هرگز ممکن نیست. نیک آن است که تو او را ببینی و او تو را بنگرد!

* * *

تو را بیش از گنجایش خود، وظیفه ای نمی دهد و به مشقت گرفتار نمی کند.

«هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج»^۱

«اوست که شما را برگزید و هرگز در اسر دین به بی راهه دچار نکرد.»

«یکلف الله نفساً الا وسعها»^۲

«هیچ آفریده ای را بیش از توان خود وظیفه نمی دهد.»

«فا تقوا الله ما استطعتم...»^۳

«تا بدانجا که در توان شماست، تقوا پیشه کنید.»

رحمت و بخشندگی پروردگار گسترده است، او می داند که انسان، از حب و شهوات ترکیب و سرشت یافته است.

«زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطرة

من الذهب و الفضة والخیل المسمومة والانعام والحراث»^۴

«دوستی شهوت و لذت از زن و فرزند و زر و سیم کنده کاری شده و اسب ها و چهارپایان و کشتزاران در نظر مردم ظاهرین، دلفریب آید. می داند که تلاش، زحمت ببار می آورد و راه پس دراز است، و بدین سبب است که می گوید: «فاتقوا الله ما استطعتم» «تا آنجا که در توان شماست؛ تقوا، پیشه کنید.»

و نیز می گوید: «ادعونی استجب لکم» «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.» از برای همه چیز سرا بخوانید! بخوانید مرا تا شما را از گرد و غبار راه این سفر دراز بزدایم و نفستان را پاکیزه دارم. آیا یاری خواستن از او را تجربه کرده اید؟!

۱- سورة الحج [۷۸] ۲- سورة البقره [۲۸۶]

۳- سورة تغابن [۱۷] ۴- سورة آل عمران [۱۶]

خدا راست گفت و وعده او راست و حق بود.

انسانی نیست که برای پاکیزه شدن نفس و طهارت قلب به سوی او نرفته و ناکام از یاری او بازگشته باشد.

این، جادوی جادوگران و افسون افسون کاران نیست! خود، حقیقت است. و هرگاه دلها به سوی پروردگار توجه کنند و از سر اخلاص دست به دعا برآرند، این امر به تحقق خواهد پیوست. اگر انسان با خلوص دل و نیت بدو روی آورد، خواهد دید که کارها بر او آسان خواهد گذشت، خواهد دید که وجود خویشتن، بزرگتر از آن است که اغواها و مظاهر نیرنگ او را از راه بدر برد. و خواهد دید که یاری خدا، چگونه عینیت و تجسم می یابد. و با این همه پیش می آید که در میانه راه بمانی و نیرویت به سستی بگراید، اما مگر او، تو را از رحمت و بخشندگی اش بی نصیب می گذارد و به سبب ناتوانی ات خشم و غضب بر تو می باراند؟

هرگز! هرگز! تا آنگاه که بازگشت نکرده ای، تا آنگاه که به راه کج نرفته ای. او، تو را می آرزد و تمامی گناهانت را می بخشاید؛ رحمت و بخشندگی او فراگیر است.

«والله يحب المحسنين. والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم

ذكروا فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله؟...»^۱

«خداوند نیکان را دوست می دارد و همچنین کسانی را که مرتکب فساد شوند یا بر خود ستمی روا دارند و پس از آن، او را بیاد آورند و از گناهان خویش استغفار نموده و توبه نمایند؟»

— مگر جز خداوند چه کسی آمرزنده گناهان است— و نیز بر فعل زشت خود، آگاهانه اصرار نورزند، بر آنان می بخشاید و در بهشتهائی که در آن نهرهای آب روان است برای ابد جای خواهد داد و چه نعمت نیکی است از برای کوشندگان!

«الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فاولئك يسبدل الله سيناتهم

حسنات. و كان الله غفوراً رحيماً»^۲

«خداوند آنان را که راه توبه در پیش گیرند و کار درست پیشه کنند، بجای بدی ها، پاداش نیک خواهد داد. خداوندگار بسیار بخشنده و رحیم است.»

«قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انه یغفر الذنوب جمیعاً»^۱

«آن بندگان را که بر خود ستم کردند، برگو تا از رحمت پروردگار ناامید نشوند. بدرستی که او همه گناهان را می‌آمرزد.»

نه! نه! تا آنگاه که در راه او هستی، تو را رها نخواهد ساخت و از رحمت خویش محروم نخواهد کرد. چیزی از تو نخواهد خواست، و اگر به راه انحراف لغزیدی باز، برخیز و جامه خویشتن را تکانی ده و خود را پاک کن و از نو راه او را در پیش گیر...

* * *

و چون در راه او حرکت درآسیدی، چنان نگران کار خویشتن باش که انگار در همه جا تو را می‌نگرد، پس خود را پاکیزه کن و بدن خود را تمیز نگاه دار، و چون براه افتادی مراقب باش تا آلوده نشوی. پس خود را به حساب کشی و خویشتن را در کارهای خرد و کلان بسنج، تا نکند لغزیده باشی، و به خود بازگشت کن و برای هر کار، هر سخن هر خاطره و هر وسوسه، نفس خویشتن را محاسبه نما و حرکات تمام اعضاء خویش را بازخواست نما و...

در این حالت است که، تمام کارها در مسیر حیات، نیکو سنجیده خواهد بود. کار حاکم و محکوم، فرد و مجتمع، زن و مرد، پدر و فرزند و بلکه در سطحی گسترده تر کار است یا امتها. اگر حاکم، خدا را چنان بنگرد که گویا او را می‌بیند، کی ستم روا خواهد داشت؟ چگونه در دل خویش هوس شرارت و ستم کاری خواهد کرد؟ آنگاه که خداوند می‌فرماید:

«اعدلوا هو اقرب للتقوا»^۲ «عدالت برپا دارید که به پرهیزکاری نزدیک تر است»

«و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل»^۳

«و اگر بر مسند دادگری مردمان نشستید، بر شیوه عدالت، قضاوت کنید.»

چگونه می‌تواند لذت و شهوات هوای نفسانی را جایگزین حکم عدل

۱- سوره رمز [۵۳]

۳- سوره نساء [۵۸]

۲- سوره مائده [۸]

که پروردگار از او خواسته است، بکند؟

بر حاکم، زمینه و ابعاد عدالت بسیار گسترده و همه گیر است. تمام زمینه های سیاست و حکومت را دربرمی گیرد و مسأله ثروت و تمام انواع معامله های رسمی یا شخصی را مد نظر قرار می دهد. او مأمور است تا در همه زمینه های یاد شده مراقب خداوند باشد و او را در دایره نظر خویش جای دهد، و چنان پرستش کند که انگار او را می بیند.

بی تردید در این صورت، نخواهد توانست که راه ستم پیش گیرد، از سرزهای احکام الهی تعدی ورزد و سر تکب گناه و اعمال حرامی شود. به عنوان نمونه نخواهد توانست، اعلان جنگ یا انعقاد صلح را جز در چهارچوب حکم الهی و رعایت اصل و مقرراتی که خداوند بیان داشته است انجام دهد.

خداوند می فرماید:

«ولا تعتدوا، ان الله لايحب المعتدين»

«ستم نکنید، زیرا پروردگار ستم کاران را دوست ندارد.» و نیز می گوید:

«ولا تهنوا فی ابتغاء القوم»

«در جستجوی قوم کافران، اندوه و خواری روا مدارید.» و می گوید:

«ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان كنتم مؤمنين»

«اگر شما از گروه ایمان آورندگان هستید، خواری و اندوه بر خویشتن روا مدارید.» و نیز می گوید:

«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه»

«برای رودروئی با دشمنان، هرآنچه نیرو در وجود خود دارید، گرد آورید.»

دشمنان خداوند را، یاران خود مگیرید، و بدانان رو میاورید، از میان ایشان دوست برنگزینید، زیرا خداوند می گوید:

«لايتخذ المؤمنون الكافرين أولياء من دون المؤمنين و من يفعل

ذلك فليس من الله فی شیء...»

«مؤمنان کافران را بجای مؤمنان به دوستی نگیرند، هرکس چنین کند

— به نزد خداوند ارزشی نخواهد داشت — مگر آنگاه که بیمی در کار باشد.» و نیز می فرماید:

یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا بطانة من دونکم. لایالونکم خبالا و دواماعتنم قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدور هم اکبر قدینا لکم الایات ان کنتم تعقلون»

«ای گروه ایمان آوردگان، دوستان را از میان کافران برنگزینید، زیرا تا آنجا که در توان دارند دست از توطئه بر عیله شما، برنخواهند داشت. کینه و بغضی که نسبت به شما دارند، در زبانشان آشکار است. و آنچه دل‌هایشان، از شما پنهان می‌کند، بسی هولناکتر است، ما دلایل را بر شما آشکار و هویدا کردیم اگر از دانایان هستید.»

بدینسان آنچه رفت در تمامی حالات راست درمی‌آید و جاری است. و شامل همه سلوک‌ها و کردارهای انسانی می‌باشد.

از همان دم که انسان بار امانت را بدوش می‌گیرد تا دمی که به پروردگار یا ابناء خود، تحویل می‌دهد، کمترین عمل، اندیشه و میل و هوس او نمی‌تواند دور از نگاه خدا یا وجدان او باشد.

* * *

محکومان نیز بسان حاکمان؛ خداوند را باید چنان پرستش کنند که گویا او را می‌نگرند. کار را باید با تمام خلوص دل و کوشش لازم انجام دهد. فریب کاری، تقلب، تنبلی و هواهای نفسانی را نباید بکار گیرد؛ کارت کار روزانه خویش را نباید بی‌آنکه واقعاً دست به کوشش و تولید فعالیت زده باشد، پر سازد. و نباید آگاهانه دست به زیانکاری زند، نباید ذره‌ئی فتنه و آشوب و فساد در جامعه روا دارد. ثروت‌های بیت‌المال را نباید در راه نیاز-های شخصی خویش بکار گیرد. و نباید به چیزهای ناروا، حرص و طمع روا دارد.

ستم را نباید بپذیرد! بلکه واجب و رواست که از خود و دیگران، ستم را دور دارد، و اگر چنین نباشد، از زمره ایمان‌آوردگان به خدا نخواهد شد. و از جمله بندگان که او را می‌پرستند و انگار که همیشه او را می‌نگرند، بشمار نخواهد رفت.

ان الذین توفاهم الملائكة ظالمی انفسهم، قالوا: فیم کنتم؟ قالوا:

کنا مستضعفین فی الارض!... فاولئک ما واهم جهنم و ساءت مصیراً،^۱

«فرشتگان آنان را که در حال ستم کاری به خویش، به مرگ گرفتار می کنند، پسران شوند که در زمین به چه کار بوده اید؟ گویند: خواران و ذلیلان زمین بودیم... آدمیانی چنین، جایگاه در دوزخ دارند و از زمره بدسگالانند.»

مردی که حق همسر خویش را محترم بدارد، زنی که در رفتار با شوهرش خداوند را می نگرد، پدر و پسر، همسایه و دوست، سرباز و فرمانده، کوچک و بزرگ... و حتی از جامعه و تمامی جامعه های بشریت... روشن است که خداوند جز این چیزی نخواسته است، تا در کار خود معنای این جمله کوچک و همه گیر و دامن گستر را رعایت کنند: خدا را چنان پرستش کن که گویا او را می نگری!

* * *

مسلمانان نخستین بهنگام پرستش پروردگار، چنان بودند که گویا او را می نگریستند! آنان امتی بی نظیر و شگفت انگیز در تاریخ بودند.

«کنتم خیر أمة أخرجت للناس. تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله،

«بهترین امتی که از میان مردمان برخاستند. امر به معروف و نهی از منکر کردند، و به خداوند، ایمان آوردند.»

حاکم می گفت: «گوش فرا دارید! آنجا که شما را به اطاعت از خداوند خواندم، مرا فرمان برید، و آنگاه که بر خداوند و پیاسبرش عصیان کردم، فرمانبرداری از من بر شما روا نیست!»

و نیز: «اگر نیکی روا داشتیم، یاری ام کنید و اگر نادرستی کردم، به اصلاحم برخیزید!» وی در حالی که با شاهان فارس و روم به جنگ بود و با بزرگترین قدرتهای تاریخ زمانه رودروئی می کرد، دریغی نداشت تا مردم او را اصلاح کنند. حاضر بود سخن یک مسلمان عادی را بپذیرد که به او می گفت: «امروز گوش فرامی داریم و فرمان نمی بریم تا آنکه چنین و چنان کنی!» و بر او خشم نمی گرفت، بلکه به خواسته او پاسخ می گفت و درباره کار و مسئولیتش توضیح می داد و می گفت: اگر چهارپائی در صنعا ناپدید شد، مسئول منم!

اسلام کوشید و عدالت اجتماعی را در جامعه پیاده کرد، تا آنکه برای نخستین بار به خواسته خود جامعه عمل پوشید و فقر را ریشه کن کرد و این در روزگار عمر بن عبدالعزیز بود!

سرباز می گفت: مگر در میان من و بهشت این فاصله نیست، که یا

من دشمن را بکشم یا دشمن مرا؟ سپس پای در میدان کارزار می گذاشت تا یکی از این دو نیکی را به دست آورد!

فرمانده در اوج قدرت و پیروزی برکنار می شد، نه اندیشه شورش و نافرمانی از ذهنش می گذشت نه کینه ای در دل می انباشت و نه میدان جنگ را رها می کرد، بلکه همچون سربازی عادی راه جهاد را پیش می گرفت و فرمان مافوق را اطاعت می کرد. برای فروشنده خجلت آور بود: اگر در کار خود راه ناحق و ناسروع پیش می گرفت. و آنگاه، پولی را که شاگردش بی اطلاع او از مشتریان دریافت کرده بود، بازپس می داد، هرچند مشتری سوگند می خورد که پول را با رضایت خاطر بخشیده است، و کالای دریافت شده بنظر او آنقدر ارزش داشت که پول اضافه بدهد. کاسب اصرار داشت تا پول را بازپس دهد.

مرد با همسر خویش به نیکی رفتار می کرد، همسر در غیاب شوی خود، ناسوسش را پاک و محفوظ می داشت، شوهر در میدان های جنگ، چندین ماه از خانه بدور بود، اما یقین داشت که ناسوس وی در امان است و کسی را جرأت تعدی بر او نیست.

جامعه پاک بود، روابط مردم در کار و کسب، و خرید و فروش، بر پایه تقلب نبود. کاری که در آن احتمال انجام تقلب میرفت، هرگز تحویل کارگر یا صنعت گر نمی شد. سفارش دهنده نیز، هیچگاه گمان خلاف کاری یا تقلب در کار کارگر و صنعت گر نمی برد و با خود نمی گفت: نکند، حيله گری کند و امانت را بالا بکشد.

هرگاه مسلمان درمی یافت، کسی دروغ گو و فریب کار است با او همکلام نمی شد و چون او گام در راه دروغ و حيله نمی گذاشت.

پدر به فرزند دروغ نمی گفت تا سبدا دروغ گو بار آید و خود الگوی بد او قرار گیرد.

فرزند نیز به پدر دروغ نمی گفت، زیرا خود را در برابر خداوند می دید نه در برابر پدر!

مرد جوان، زن شوهردار یا دختر بی خرد را اغفال نمی کرد! دختر نیز بی پوشش مناسب برای دل بردن از جوانان به بازار آشوب و فتنه گری، پای نمی گذاشت.

مردم فرشته نبودند، هنوز آدمی به شمار می رفتند! اما آدمیانی درست کار و پاک سرشت بودند، دورویی و شیطنت در کردارشان نبود، در راه خدا دوستی می کردند و تعاون را در راه نیکی و تقوا پیشگی بکار می بستند، نه

در راه گناه و تعدی!

جرم و خیانت در جامعه پیش می‌آید، زیرا جوامع زمین هیچگاه از آن خالی نبوده است، اما در جامعه اسلامی، این امر یک استثناء بشمار می‌رفت نه همچون یک قاعده و اسری رایج!!

* * *

و از این جهت، امت اسلام، در پی تشکیل یک تاریخ عظیم، چنان کوششی از خود نشان داده است، که بر آن نظیری نیست!

— تنها کشورگشائی مورد توجه مسلمانان نبود، گرچه خود مسئله کشورگشائی، شتاب و سرعت بی‌نظیری داشت، نه پیش از آن و نه پس از آن،— و هرگز در تاریخ دیده نشد. در خلال پنجاه سال، جهان اسلام که از هیچ آغاز شده بود، از اقیانوس آرام تا اطلس ادامه یافت، و همه مردمان این سرزمین‌ها، یا بیشترینشان به‌دین تازه، ایمان آوردند و بجای دشمنی—ورزیدن، در هیئت جنگجویان به‌صفوف مسلمانان درآمدند، در راه خداوند شمشیر زدند، و در راه اسلام برای فتح اقصای تازه، دمی از پای ننشستند!

شگفت اینجاست آن قله‌های عظیمی که اسلام در همه سرزمینها بدست آورد، و در همه سو به‌نهایت بزرگی و والائی مقام رسید؛ قله‌های بلندی چون، عدالت، معنویت، پاکی روح و تزکیه نفس بودند که در همین برهه کوتاه تاریخ به‌روشنی دیده می‌شود.

و نیز در جوانب گسترده و چشم‌اندازهای بزرگ، در جنگ و صلح، سیاست و اجتماع و در تمامی زمینه‌های فرهنگی که اسلام بدان دست یافته بود، دانش‌ها را فراگرفت، آنچه را لازم و شایسته بود در خود جذب و هضم کرد و هرآنچه را که تفاله‌ای بیش نبود بدور ریخت.

و چنین بود در روابط ژرف و عمیق زندگی‌ای که در سرتاسر جهان اسلام وجود داشت و از برکت وجودش تراوش می‌کرد و به‌جوامع دیگر غیر مسلمان—با آنکه اسلام را دشمن می‌داشتند و با آن می‌جنگیدند و علیه او زشت‌ترین و پست‌ترین شیوه‌هایی را همچون: براه انداختن، جنگهای صلیبی کوتاهی نمی‌کردند،— که می‌رسید، آنان را در برمی‌گرفت.

این روابط استوار و متین که اعجاز‌آز و معجزه‌آفرین بود و در جهان غیرمسلمان هرگز دیده نشده است و با وجود اینکه دولت‌های باصلاح اسلامی به‌راه کج پای نهادند، به‌انحراف و فساد گرائیدند—همچون انحراف زودرسی که بدست بنی‌امیه و بنی‌عباس پیش آمد—مع‌ذالک، جامعه اسلامی

اصالت خود را نگاهداشت، پیوستگی و همکاری میان افراد و گروه‌های مسلمان ادامه یافت و روح برادری و محبت را برای بیش از هزار سال در جامعه‌های خود باقی گذاشتند!

* * *

و تمامی این کارها در اثر پرستش شایسته خداوند بوده، و چنان پرستش می‌کردند، که انگار او را می‌نگریستند!!
بی‌تردید بزرگترین اسوه برای آنان، شخصیت پیامبر خدا بود، شخصیت‌دهنده و پرورنده است، و فرمانده سپاهیان در راه هدایت بسوی پروردگار و اسلام راستین.

رسول خدا - ص - در هر لحظه از حیات، خدا را می‌نگریست و در طول زندگی همه‌گیر و گسترده خویش با تمامی وجود خدا را مد نظر داشت. بهنگام وحی، خداوند پاک و منزّه را می‌دید، روانش پرتافت می‌شد و نور او تا ژرفای وجودش سرایت می‌کرد و هستی‌اش را در خود می‌گرفت. هنگام ستیزه کردن و فراخواندن مردم به اسلام، خداوند در برابر نگاهش بود، از او الهام می‌گرفت و بوسیله این الهام، به‌دیگران رهنمود می‌داد تا هدایتش را دریابند و بخداوند نزدیک شوند. در منزل و مأوی خویش، در کنار همسر و فرزندان، آنجا که در مقام پدر، زوج و سرپرست خانواده بود خدا را می‌نگریست و احساس می‌کرد.

هنگامی که به‌عنوان دوست، آموزگار و هدایت‌کننده و امانت‌دار در کنار مردم بود، به‌هنگامی که در راه خداوند می‌رزمید، آگاه که پیمان صلح می‌بست یا از جهادی به‌جهاد دیگر روی می‌آورد، همواره خدا را در برابر داشت و او را حس می‌کرد.

از بعد پرستش خدا بهنگام خلوتگاهش، درمی‌گذریم، چه این خود بحثی مفصل است. چه، او را در همه لحظه‌ها می‌بیند، با او می‌زید و با تمامی وجود احساسش می‌کند، در تمامی حرکات و رفتار، در همه رازها و نیازهایش.

رسول خدا (ص) از الهام او گرفتار سستی و نخوت نمی‌شد و هرگاه که نگاهش بر او دوخته می‌شد، بیش از پیش، از انوار جلالش بهره‌برمی‌گرفت و دلش روشنی می‌یافت. زیرا محمد - ص - پیامبر خداوند، آخرین آنان و سرور رسولان بود.

* * *

سپس به تربیت اصحاب برخاست، تربیتی که با نظارت مستقیم و چشم و دل همراه بود، آنان، به اندازه گنجایش و طاقت خویش، خداوند را می دیدند، و بقدر تحمل خویش از نور و روشنائی او که همه کس را تاب آن نیست، بهره می گرفتند.

تنها آن کس که از فیض خداوندی و انوار پیاسرش بهره مند بود، طاقت برخورداری از نور او را داشت.

آنگاه نسلهای بعدی، در ادوار مختلف آمدند، گاه پریشان و پراکنده و گاه مجتمع و متحد در گرد آن نور. اما به هرصورت در راه و محور دوستی خداوند تلاش کردند. و او را پرستش و عبادت می نمودند، چنانکه او را می نگریستند. و هرگاه انسان، به این نفوس بربخورد، درمی یابد که ایشان تا چه حد با کسانی که خداوند را نمی پرستیدند متفاوت اند و تا چه اندازه با آنان که خدا را از روی ظاهر و به لفظ می پرستند فرق دارند. کسانی که اگر به چیزی شایسته دست یافتند آرام و مطمئن می شوند، و چون در اثر بدی که خود مرتکب شده اند به مشکلی برخوردند، براه خداوند پشت می کنند و مرتد می شوند... **خسر الدنیا والاخرة**. این کسان با مسلمانان تربیت یافته اسلام، تفاوت دارند. وقتی با یکی از مسلمانان روبرو می شویم، آنّا این احساس به ما دست می دهد که در مقابل یک انسان ایستاده ایم، انسانی که خداوند او را حرمت فضیلت داد و نسبت به دیگر آفریدگان برتری بخشید. انسانی که با دیدار او آرامش می یابیم و با نزدیک شدن به او لذت می بریم و چون با او وارد معامله می شویم یا روابطی برقرار می کنیم، راحتی و شادمانی بما دست می دهد. شادمانی و راحتی که در نتیجه درستی و راستی راه پیموده شده بوسیله انسان معنی یافته است. راهی که کجی و انحراف ندارد و او را نیز دوست خواهی داشت...

حتی اگر با تو از در مخالفت درآید، مخالفت با شیوه اندیشیدن تو، کردار تو، احساسات و آگاهی تو، نحوه نگرش و تفکر تو، باز هم نمی توانی او را دوست نداشته باشی؛ او را دوست خواهی داشت. چون تابشی از نور خداوندی است...

می کوشی تا اگر بتوانی از پی او گام برداری...

و از این روی چون پیامبر اسلام، دین را می آموزاند، بر آن بود تا چگونگی انجام نیکی را بر مسلمانان روشن و آشکار سازد، و این چگونگی را در کوتاه ترین عبارتها و زیباترین کلمات بیان کرد:

«تعبداً لله کانتک تراه، فان لم تکن تراه فانه يراک»

«خداوند را چنان پرستش کن، که گویا او را می بینی! وگرنه بدان که او تو را می نگرد!» و بر این اساس بود که دل ها را به سوی تقوا برد و وجدان ها را بیدار کرد... هم اسلام و هم پیامبر اسلام، کوشیدند، تا مسلمانان در آستانه ایمان و گام نخستین آن برجا نمایند، فراتر روند و نهایت نیکی و شایستگی را در کارها مبدول دارند و کوشش خود را پیوسته در این راه بکار گیرند!

«نیکی در همهٔ امور واجب است»

«همانا خداوند، نیکی در هر کار را واجب دانست، پس چون شما به کشتن برخاستید با نیکی بکشید و چون سر بریدید به نیکی باشد. پیش از انجام کار بر شما لازم است تا تیغ را تیز و گوسفند را راحت کنید.»

«ان الله كتب الاحسان على كل شيء، فاذا قتلتم فاحسبوا القتل و اذاذبتم فاحسبوا الذبحة، وليحد احدكم شفرته، وليرح ذبيحته»^۱

«گوسفند خویش را راحت کن... چه وقت؟! هنگام سر بردن! تیغ را تیز کن و به یکباره کار را پایان بخش تا گوسفند را از شکنجه شدن خلاص کنی!

هان! که او مهربان ترین پیاسبران است!!

هان! که او روح خداوند است. برترین دانائی ها و عاطفه ها و حد اعلای انسانیت است که بالاتر از آن، جز در نور اعظم خداوند که بر تمامی کهکشانشا پرتو می افشاند و به ژرفای دل کائنات رسوخ می کند، نمی باشد رحمت و مهربانی، در اینجا پایان نمی یابد، بلکه به درجه ای بالاتر و مرقی تر می رسد.

در هر صورت، مهربان بودن و مهربانی کردن به زندگان، امری شناخته و مشهور است، خواه دل بشریت آنرا دریابد و خواه از آن غفلت کند.

این مفهوم عبارتی است که می گوید: این گنجشک را نکش، این پرنده ضعیف و مسکین است، زیبا و ظریف است، ارزش کشتن ندارد.

مفهوم عبارتی است که می گوید: این پروانه زیبای در حال جهش و پرواز را نکش. تو را از کشتن آن سودی نیست، بلکه وجود زنده او با آن ظرافتی که دارد، به سراتب بهتر است. و روح و حواس تو از دیدارش سیراب

خواهد شد.

و نیز مفهوم کلامی است که می‌گوید: این گل زیبا را، حتی با آنکه از کندنش رنجی پیش نمی‌آید، نکن، گل بر شاخه خویش، بدینگونه که هست، بسی زیباتر از آن هنگامی است که در دست تو یا آویخته بر پیراهنت باشد.

مفاهیم تمامی عبارات یاد شده روشن و قابل فهم است، قلب انسان پاک و خوش دل، سادگی این کلمات را پذیراست. زیرا با آن خو گرفته و یکی از صفات طبیعی و ذاتی فطری چنین انسانی بشمار می‌رود. اما از سرتبه‌ای بالاتر، بلکه ظریفتر و دقیق‌تر از این مفهوم را بازگویم: این قربانی را که هم‌اینک سرخواهی برید و دسی دیگر بی‌جان خواهد بود، نیک سر ببر. آنرا کشدار نکن و به دردهایش میفزای، یا بقول بخاری، او را «چندین بار نکش» چنانکه در حدیثی، نزدیک به همین حدیث روایت شده است.

«تمتها موات»^۱

قربانی خود را راحت کن!

عبارتی است که هرگاه بر زبان رود و مجسم شود، وجدان آدمی را به لرزه می‌افکند! «راحت کن...» دقت در نیاززدن قربانی، به هنگام کشتن و سر بریدن او و هنگامی که به‌سوی سرگ و نیستی برده می‌شود.

در این کار که قربانی را نیک و آرام می‌کشند، چه ارزش و فلسفه‌ای برای حیات وجود دارد؟ در این چند ثانیه که قربانی از جهان هستی به‌سرای نیستی رحلت می‌کند، چه چیزی نهفته است؟ افزون بر این، چه ارزشی در راحت کردن قربانی هست، آنگاه که قصد داری دردناک‌ترین دردها را بر او روا داری، آنگاه که با سر بریدن، دردآورترین رنجها را نثار او می‌کنی؟ به ظاهر... چیزی نیست!

اما در باطن... نمایانگر همه چیز است!

قربانی سرانجام خواهد مرد، چه او را راحت کنی، چه نکنی، و بهر صورت درد خواهد کشید، خواه بر او دل بسوزانی، خواه سنگ‌دلی و بی‌احساسی بخرج دهی!

اگر از زسره کسانی باشی که احساسات این مخلوقات را درسی یابند و به واکنشها و دردهای درونشان پاسخ می‌دهند؛ آگاه باش که اینان هیچگاه

۱- «اتريد ان تميتها موات؟ هلا احدثت شفرتك قبل ان تضجها؟»

پس از لحظه کشته شدن با تو روبرو نخواهند شد و از آن پس دیگر از خشونت تو شکوه نخواهند کرد. آنگاه که تا دمی دیگر به سوی نیستی می روند، برایشان مهم نیست که دمی پیش، کمی هم خشونت و نامهربانی دیده اند.

بنابراین ارزش عملی این کار برای قربانی... هیچ است!
اما برای تو، حاوی ارزش عملی است... و تو همه چیز هستی!
آیا بالاتر از این است که دل «انسان» داشته باشی؟! *

* * *

این مفهوم درباره قتل نیز راست است.
«پس چون به کشتن دست برآوريد، نيك بکشيد!»
مسلمان مورد خطاب رسول خدا -ص- هرگز به ناحق دست به قتل نمی آید:

«ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق»^۱

«بناحق کسی را نکشید، مگر در حالتی که مشروع باشد، که خداوند قتل ناحق را حرام داشته است.»

«و عباده الرحمن الذين يمشون على الارض هو ناواذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً...»^۲

«بندگان پروردگار بخشایشگر، آنان که بر زمین آهسته می گذرند و هرگاه نادانشان خوانند، سلام گویند... آنان که با خدایند و خدائی دیگر را نمی پرستند، آنان، انسانی را که قتلش حرام شمرده شده است، بناحق نمی کشند، مگر آنکه حق در کار باشد.»

«من قتل نفساً بغير نفس أو فساد في الارض فكانما قتل الناس جميعاً،»

«هر آنکس که تنی را در برابر تن دیگر بکشد، یا بر زمین در پی فساد باشد، چنان است که تمامی مردمان را کشته است.»^۳

«كل المسلم على المسلم حرام: دمه و عرضه و ماله،»

«تمام اعضا و اندام بدن مسلمان محترم است، هم خون او هم مال و

ناموسش.»

۱- سورة اسراء [۲۳] ۲- سورة فرقان [۶۳-۶۸]

۳- سورة مائده [۳۲] ۴- روايت شيخان

بنابر این بی تردید، کسی که بقتل مسلمان دست بیالاید، خود در خور قتل است. در خور قتل است، زیرا کافر، مرتد و یا قاتل، بشمار می آید. یا زنای محصنه کرده، یا مفسد فی الارض، و آشوبگر و فتنه انگیز است و یا باغی است و بر حکم حاکم و اجرا کننده قانون و شریعت خداوند، شوریده است. بی تردید این کشتن به فرمان خدا و بلکه به تشویق اوست: «و حرص المؤمنین»^۱ «مؤمنان را تشویق کن!»

اما با این همه رسول خدا (ص) فرمان می دهد، قتل را به نیکویی و احسان برگزار کنید.

بداستان قربانی باز می گردیم، درسی یابیم که این داستان، همسان داستان قتل است. مقتول هرگز از اینکه او را نیک به قتل رسانند، سودی نخواهد برد، بهر صورت او از دنیا خواهد رفت و درد هم خواهد کشید، بی هیچ تردید؛ نیک به قتل رسیدن یا بدون نیکویی، یکسان است، به سخن دیگر، میان دو حالت بقتل رسیدن، تفاوت بسیار اندک است.

پس ارزش عملی در نیک کشتن مقتول چه مفهومی دارد؟ بدیهی است که هیچ ارزشی ندارد! اما ارزش عظیم — یکبار دیگر می گوئیم — از برای توست، بدین سبب که در تو «دل انسان» بوجود آید.

* * *

اما سخن حضرت، تنها در مرز چگونه کشتن و سر بریدن، توقف نمی کند، بلکه از این مقوله ها، در مقام مثال سود می جوید و لذا ممکن است چنین پنداشته شود که منظور، منحصرأ برای اظهار شفقت و دل سوزی است. منظور حضرت چنین نیست، زیرا نیک کشتن، با شفقت و ترحم تفاوت دارد، شفقت و ترحم تنها گوشه ای از کار نیک است:

«ان الله كتب الاحسان علی کل شیء»

«همانا خداوند در هر کار، نیک انجام دادن را واجب دانسته است» مقصود از «نیک انجام دادن» در اینجا همچون حدیث پیشین است، نیک انجام وظیفه کردن و کار را بدرستی پیاپی بردن. در مثال یاد شده — جهت نما — سمت انسانیت را نشان می دهد.

کوتاه شده دو مثال پیشین، چنین است: انسان نباید همگام با غرایز طبیعی به هر سو که کشیده می شود برود و لگام را بدست غرایز بسپارد، بلکه

شایسته است تا وسیله‌های پاک را بکار گیرد و به‌هنگام اجرای حکم، درست کاری کند تا شایستگی احترام داشته باشد و اهلیت پیدا کند تا صلاحیت جانشینی خداوند در زمین را پیدا کند.

و از این جهت کاربرد و ابعاد حدیث، عظیم و گسترده است و همه چیز و هر اندیشه، هر شعور و هر عمل را شامل می‌شود.

آری «همه چیز» را دربردارد و تمامی ابعاد را نشان می‌دهد. بیان کننده یک تصور اصیل اسلامی یا دو تصور است که دو هدف در یک مرکز، به هم می‌رسند.

اسلام به این بسنده نمی‌کند که کارها هر جور شد و هر طور بود، فقط انجام گیرد. بلکه اینجا «نیک انجام دادن» کار اهمیت دارد.

اسلام به این اکتفا نمی‌کند که مردم فقط وظایف خویش را انجام دهند. به این بهانه که یک وظیفه و یک کار را باید به سامان رسانند، نه آنکه بیش از این چیزی از آن نخواست است.

بلکه خواستار است تا وظیفه خویش را نیک ادا کند
مفهوم نخست روشن می‌نماید، زیرا از حضرت نقل است که:

«ان الله يحب اذا عمل احدكم عملا ان يتقنه»^۱

«خداوند دوست دارد اگر شما دست به کاری زدید، آن را درست به انجام رسانید.»

و این معنا درباره قربانی و درباره کشتن، راست است. آنچه ضروری می‌نماید، درست به انجام رساندن کار، توأم با نشان دادن عاطفه انسانی و آگاهی است و اینکه حس کند خدا همراه و ناظر بر کارهای اوست. وجدان خویش را وجدان انسانهای خداگونه قرار دهد و کاری که می‌خواهد به انجام رساند، صرفاً برای ثواب و جلب رضایت خداوند باشد، تا خشوع و پرهیز-کاری و ترس خدا بیشتر در دل قرار گیرد: «خداوند را چنان پرستش کن که گویا او را می‌نگری.»

مفهوم دوم، بدرستی نمایانگر سیره رسول خدا (ص) و بیانگر، احادیث بسیاری است که برای پاک‌ی نفس و آسودن ادب، از وی، روایت شده است، بویژه هنگامی که انجام کارهای خشونت‌بار، اما واجب و ضروری، و صرف نظر کردن از آن نازواست.

دو مثال ظریف و دقیق می‌آوریم تا بیشتر به روشنی مطلب یاری رساند:

از ابوسعید خوری روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود:

«لا یتناجی اثنان علی غائطهما، ینظر کل واحد منها الی عورة صاحبه فان الله یمقت ذالک.»

«به هنگام قضای حاجت با هم سخن نگوئید، یا به عورت یکدیگر ننگرید، خداوند، از این حالت بسیار نفرت دارد!»
نقل است از جابر که حضرت رسول (ص) فرمود:

«اتقوا الملاعن الثلاث، البرأ فی الموارد، وقارعة الطرین و الظل، از سه کار لعنت آفرین بپرهیزید:

«قضای حاجت در محل، آشامیدن آب، در گذرگاه مردم و در زیر سایبان ها.»

و روایت است از ایوب که فرمود: «سباده کسی که به قضای حاجت می رود، رو یا پشت به قبله گاه کند، بلکه باید مقابل شرق یا غرب بایستد.»
ابوهریره روایت می کند که حضرت فرمود: «هرگاه در قضای حاجت رو به سوی قبله یا پشت بدان نکردید شما را ثوابی خواهد بود و گناهی پخشوده خواهد شد.»

احادیث بسیار در این زمینه هست و چنان بسیار است که نمی توان همه را یکجا آورد، اما هدف تمامی آنها یکی است، درست و با ادبانه قضای حاجت کردن، با ادب به آبریزگاه رفتن تا از حالت نامطبوع آن کاسته شود و بدان نوعی لطافت بخشد و از حالت یک کار ضروری بیرون آورد و با برقراری سلوك و بکارگیری آداب بیت الخلاء آنرا به مرتبه یک «کار اختیاری و انتخابی» برساند و حرمت و بزرگی و والائی آن را نشان دهد. شاید امروزه در زندگی شهری—دیگر توجیهی برای این رهنمودها و مفاهیم، بدان صورت نباشد. چه قضای حاجت با وسایل پاکیزه که بکار برده می شود و ابزارهای تمیز که مورد استفاده قرار می گیرد، برای همگان ساده و روشن است، اما با این همه، هنوز در زندگی شهری—و حتی در پایتخت—کسانی هستند که در کنار کوچه ها و گذرگاهها قضای حاجت می کنند و در انتظار عموم بی ادبی نشان می دهند، ولی، در روستاها....؟!!

و بهر حال، تأثیر روانی آن وضع را نباید فراموش کرد و همینطور نیز ادب و تهذیب نفس را که در آن مؤثر و روشن است، آدمی چگونه می خواهد خود را به سطح «انسان» شدن برساند و از مرحله حیوانیت به مرتبه والای انسانیت ببرد، حتی با آنکه مسئله قضای حاجت در انسان و حیوان مشترک و

یکسان است، و مسائل جنسی که بسیار شگفت انگیزتر است و دلایل روشن آن بسی گویاتر می باشد...

در هیچ گوشه‌ای از جهان و هیچ آئینی، نمی‌توان سراغ گرفت که باندازه اسلام به مسأله جنسی توجه داشته و آنرا یک امر پاک و محترم شمرده باشند.

کافی است بدانیم که مسلمان هرگاه به همسر خود نزدیک می‌شود نام خداوند بزرگ را بر زبان می‌راند، و بدانیم در اسلام ذکر و یادی مقدس‌تر از یاد و نام مقدس پروردگار چیزی نیست، و پاک‌تر از کاری که نام خدا با آن برده می‌شود کاری وجود ندارد.

مباح بودن چنین کاری در آن حد که شرع مقدس گفته، روشن‌تر از آن است که نیازمند بازگوئی و ارائه دلیل باشد.

«نساء، کم حرث لکم و فاتوا حرثکم انی شتم»^۱

«زنان شما کشتزاران شمایند، پس مباح است هرگاه بخواهید به کشت زار خویش درآیند.»^۱

«ان فی بفع احدکم لاجراً. قالوا یا رسول الله ان احدنا لیأتی شهوته ثم یكون له فیها اجر؟ قال ارایتهم لو وضعها فی حرام اکان علیه فیها وزر؟ فکذلك اذا وضعها فی الحلال کان له اجر.»^۲

«همانا، همسرگزینی و هم‌آغوشی برای شما پاداش است. گفتند: یا رسول‌الله، چگونه سیرکردن شهوت را پاداش خواهد بود؟ فرمود: آیا اگر کسی از شما در جایگاه حرام باشد—عمل حرام انجام دهد—، کار او گناه نیست؟ پس همچنین هم اگر در جایگاه حلال باشد—و عمل حلال انجام دهد—، او را پاداش است.»

و حدیث‌های دیگر و دیگر در این زمینه بسیار است.

بی‌تردید، حضرت بنوبه خود در این امر مباح سهم خویش برگرفت. و از راه حلال به لذت رسید. اما، بنگریم که کار و رفتارش چگونه بود؟...

در سیره و زندگی‌نامه رسول خدا (ص) آمده است که حضرت بهنگام هماغوشی، رخساره همسر خود را می‌پوشاند... خطیب از ام‌سلمة حدیثی روایت می‌کند که حضرت، سر مبارک خویش را بهنگام هماغوشی می‌پوشاند، صدایش را آهسته می‌کرد و به همسر خویش می‌گفت: آرامش

خود را نگاهدارد.

تا بدین حد حجب و حیا داشت! خود را والا می نمود.

* * *

مسأله جنسی این نیست که آدمی چون حیوان گرسنه و از بند رسته، کنترل خویش را از دست بدهد، و برای سیرکام گرفتن، وحشیانه عمل کند. نه همسان آن زن تشنه شهوت که برای اشباع غرایز، خویش را بی طاققت کند.

و نه همسان مرد شهوترانی که در بخار گندیده چنان حالتی، عاطفه انسانی را لگدمال کرده و نور قلب و روح را به خاموشی سپارد. بهر صورت و با وجود حجب و حیا، دعوت رسول خدا (ص) بر این پایه بود که: مردم عمل جنسی را با پاکی و ادب انجام دهند، نه بصورتی زاهدانه و پرهیزکارانه و تحریم لذت.

آری، چنین نیست! بلکه به عکس، آن را برای خوشی کردن و لذت بردن فرامی خواند و بدان تشویق و ترغیب می نمود. اما از آنان می خواست تا در این کار، مراتبی والا تر و دیدی وسیع تر داشته باشند و با نگاهی روشن تر و دیدی عمیق تر بدان بنگرند، آن را در دل جایگاهی گسترده تر و مقامی ژرف تر دهند، کار را به دایره اشباع جنسی محدود نکنند، از آن فراتر بروند، و تا ابعاد «عاطفه» «احساسات»، «آگاهی» و مهربانی عروج کنند.

رسول (ص) از هماغوشی بدون پیش درآمد، مثل: مهربانی، شوخی، و ابراز محبت و احساسات گرم.... را نهی کرده است.

بنابراین، چنانکه می نگرید، دعوت و پیام حضرت رسول چنان نیست که بخواهد لذت و تمتع را بر مردم حرام کند، بلکه دعوت کسی است که می خواهد مردم را ادب و اخلاق بیاموزد و از سطح حیوانیت، به مرتبه والای انسانیت و آدمیت بالا ببرد، و لذت بردن و تمتع کردن توأم با احساسات، نیکی را بیاموزاند، تا لذتی «زیبا» سرت بخش و مفرح باشد.

قرآن عمل پیوند زن و مرد را تسکین بخش و آرامش دهنده و محبت آفرین توصیف می کند:

«و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم حودة و رحمة»^۱

«از نشانه‌های اوست که از خویشتن شما، جفت شما را بیافرید، تا به نزد او آرامش یابید و میان شما محبت و مهربانی پدیدار شود.»
این بیان بسیار زیبا و گیراکه تمامی امور مربوط به جنسیت را دربر می‌گیرد، اما بازگوکننده روابطی متعالی و محترمانه و در سطح «انسان» است.

* * *

چنین بود مفهوم نیکی کردن در مسأله روابط جنسی؛ و چنانکه دیدید، بخوبی روشنگر دیدگاه اسلام نسبت به مسأله جنسی است.
تردیدی در این نیست که ضرورتها بایست انجام شود. شایسته نیست آنها از بین برود، نجس شمرده و ناپاک جلوه داده شود. محرکات فطرتی آدمی را از کثافات نباید بحساب آورد، و نباید به هنگام رفع ضرورت‌های غریزی، احساس گناه داشت. تنها باید پاکیزه شد و وجدان را صاف و خالص گردانید.

مسأله جنسی،— از بس فروید در باره‌اش سخن گفت و مدام تکرار کرد— این گمان را بوجود آورد که تمامی ادیان، آنرا عملی کثیف و نفرت‌انگیز بشمار می‌آورند، اما چنین نیست، بویژه در اسلام. اسلام، حتی برای لحظه‌ای هم اجازه نمی‌دهد تا عمل جنسی، کاری زشت و ناپسند جلوه داده شود. اسلام که به تهذیب اخلاق و انجام اعمال نیک هر کارفرامی‌خواند و اهتمام بدان را ترغیب می‌کند؛ و نیز در عمل جنسی به مراعات ادب و نیک انجام دادن آن می‌خواند، نیک انجام دادن بگونه‌ای که آدمی را به صورت «انسان» درآورد و او را برتر و آزادتر از مرحله‌ای کند که صرفاً کار یک حیوان را انجام می‌دهد، گرچه خود از لحاظ غرایز، شریک حیوان است.
دلیل ما در تهذیب اخلاق، ادب و نیک انجام دادن به عنوان یک قاعده در تمامی مسائل،— رفتار و ضرورت‌های مورد مراعات مسلمان— این است که در آداب خوردن و آشامیدن نیز وضع بهمین گونه است.

بدیهی است که تمامی خوراکی‌های پاکیزه و مشروع، از حیث خوردن مباح است و بلکه بایست خورد: «کلوا و اشربوا»^۱ «بخورید و بیاشامید» اما با این وصف، برای خودآدابی دارد که چگونگی خوردن و نیک انجام دادن و آنرا از حالت درندگی و حرص درآوردن و برتر از حیوانیت

قرار دادن و به سطح انسان رسانیدن، نشان می‌دهد. نقل است از ابن عباس که حضرت رسول (ص) از دیدن در ظرف غذا و فوت کردن به آن رانهی کرد.

«نهی ان یتنفس فی الاناء او ینفع فیه»

از ای حیفه نقل است که: «قدری ترید آگوشت خوردم و به محضر حضرت شدم. بنای آروغ زدن نهادم، حضرت فرمود: ای مرد، از این کار دست بدار، همانا بیشتر سیرشدگان دنیا، گرسنگان روز واپسین اند.

«یا هداکف عنا من جشاکک! فان اکثر الناس شعباً فی الدنیا اکثر

هم جوعاً یوماً القیامة»

بنابراین مسأله، نیک ادا کردن، عمل خوردن است، نه منع کردن از آن.

* * *

ما که در قرن بیستم زندگی می‌کنیم، بیش از اندازه نیازمند این پند-های حکیمانه رسول خدا -ص- هستیم!

و ما در قرنی زندگی می‌کنیم که کار را به نیکی انجام دادن طلب می‌کند و بدان معتقد است. همان نیکی که به معنای خلوص و کار را با نظم و از روی حساب انجام دادن می‌باشد.

اما با آنکه چنین پندهای حکیمانه از حضرت نقل شده است، متأسفانه ما هنوز که هنوز است دور از این روحیه هستیم و نیک و احسن ادا کردن کار را جامه عمل نپوشانده‌ایم.

و نیز ما در قرنی زیست می‌کنیم که مراعات مسائل مربوط به آداب و اخلاق اجتماعی را ضروری می‌داند. مثل چگونگی غذا خوردن، قضای حاجت، مراعات نوبت بهنگام خرید و تهیه مایحتاج، معذرت خواستن برای کوچکترین اشتباه و سپاسگزاری کردن بر کمترین خدمت.

اما با این همه دنیای امروز تهذیب آداب در مسائل جنسی را ضروری نمی‌داند و این مسائل را دورویی و نیرنگ می‌شمارد.

ما بر آن نیستیم تا مراعات آداب و تهذیب اخلاق و رفتار رسول خدا (ص) را بهنگام هماغوشی ترویج کنیم. این امر در مرتبه‌ای بسیار بالاست و همه کس را یارای مراعات آن نیست.

و نیز نمی‌خواهیم تا چنان باشد که حضرت دیگران را توصیه می‌کرد: تا هنگام هماغوشی، لذتهای جنسی را به سطح عالی برسانید، عاطفه‌ها، محبت‌های قلبی و ملاحظه با همسر را از یاد نبرید... پیروی از این توصیه‌ها را به انتخاب خود آنان می‌گذاریم، اگر خواستند عبرت گیرند و از پندها و رهنمودهای حضرت سود جویند، زیرا اگر بدین احکام عمل کنند خود بهره‌ور خواهند شد. و خوشی و لذت را در بزرگترین ابعاد و عمیق‌ترین وجه آن خواهند چشید. و لذت آنان محدود به لذت جنسی و تمتع حواس نخواهد بود، بلکه هم برخوردار از شرایط جنسی خواهد بود و هم پیوند قلبی و روابط روحی... و همه لذتها را در یک آن خواهد داشت. ما چیزی از آنان نمی‌خواهیم، جز آنکه حداقل آداب را مراعات کنند؛ آداب و اخلاقی که بیشتر جنبه عمومی دارد نه خصوصی و فردی.

اینجاست که شایستگی و فضیلت، بدان معنا و مفهوم واقعی اجتماعی‌اش نمایان می‌گردد. شایستگی و فضیلت در این است که روابط جنسی در حدود مشروع انجام گیرد، نه در مقام کالائی، تن‌فروشی، خاموش کردن آتش شهوت و غارتگری شهوت‌پرستان خیابان‌گرد...

بکار بردن این آداب و رسوم را در قرن بیستم نفاق می‌نامند! چرا نفاق و دورویی است؟ چون جنسیت یک ضرورت زیست‌شناسانه است و به مسائل اخلاقی مربوط نیست.

یا للعجب!! خوراک و پوشاک ضروری نیست؟ پس چرا خود را به آداب و رسوم سفره غذا، و اصول جامه پوشیدن چنین مقید می‌کنید و از حد لازم پا را فراتر نهاده و به افراط دچار می‌شوید؟

* * *

سخن ما اینجا، درباره نیک ادا کردن کار است نه اخلاق! ما می‌خواهیم از سطح یک نیاز و ضرورت فراتر برویم، می‌خواهیم طعم آفاق والاتر و برتر را که اسلام بدان نوید می‌دهد و ما را بدان فرا می‌خواند بچشیم!

می‌خواهیم طعم انسانیت را بچشیم؛ سوگند به خداوند که اگر انسانها بدان روی آورند آنها بسیار خوش آمد و خوش طعم خواهند یافت. زیبایی فطرت طبیعت، زیبایی فطرت حیلست است که خدا آفریده است. زندگی تنها با ضرورت وجودی چیزها نمی‌گذرد، بلکه هدفی والاتر را در چگونگی ادا کردن کارها به همراه دارد.

آیا نگاهت بر آن گل خوشبوی و رنگارنگ و خوش منظر افتاده است؟
 آیا گمان می‌بری بر اثر ضرورت چنین شده است؟
 می‌گویند: بدین سبب زیباست که زنبور عسل را به خود جذب کند تا
 عسلی بسازد و غذایی برای مردم فراهم آورد و گیاهان را باردار کند.
 آیا این گفته‌ها را درست می‌پنداری؟
 آیا ضرورت جذب زنبور عسل به سوی گل‌ها، به زیبایی گل بستگی
 دارد؟

بخدا سوگند که نه! زنبور عسل مخلوقی بسیار ساده و قانع است؛
 همانطور که بر گل‌های زیبای خوش منظر می‌نشیند، بر گل‌های معمولی و
 بی‌آب و رنگ هم می‌نشیند، بنابراین، زیبایی گل در کاربرد یک مسئله ضروری
 مطرح نیست! تمام نیازهای بیولوژیکی را می‌توان از یک ترکیب ساده گل
 که در زیباترین گل‌ها انجام می‌گیرد بوجود آورد.
 آیا چشمانت بر این «طبیعت» افتاده است؟
 چشم‌انداز سرخ شفق خوش‌سینما را نگریسته‌ای؟ زیبایی سحرگاه نور را
 بهنگام بردمیدن روز دیده‌ای؟

ابهت و عظمت کوه‌ها را که سبب شگفتی آدمیان و لرزش دل‌هاست
 دیده‌ای؟ دریای بی‌کران را به تماشا نشسته‌ای که چگونه موج‌هایش به
 آرامی برهم می‌لغزد و هنگام شب چنان آرام می‌نماید که گوئی سرشار از
 اشباح است!

شب مهتابی را... نظاره نموده‌ای که چگونه شبی است، و طعم سحر-
 گاهش را چشیده‌ای؟! آیا آن سایه روشن طیف‌های در حال گذر و نجواهایش
 را دیده‌ای؟ گمان داری که این همه از سر ضرورت است؟
 ضرورت در کجای این عالم جای دارد؟ مگر زندگی بدون جلوه و جمال
 ممکن است؟ یا می‌توان دوری از جمال را تاب آورد؟
 این رخساره زیبا را نگریسته‌ای؟
 این چشمان خمار که همه عالم از دریچه ژرف و تابان آن آفریده شده
 است...

این تصویر پرمعنا، چهره‌ای خوش‌تماشاست، و روحی که از میانه
 خط‌های آن چهره نمایان می‌شود...؟ آیا گمان می‌کنی از سر ضرورت است؟
 مگر ضرورت را به تنهایی در جهان هستی چه ارزشی است؟ مگر تمامی اعمال
 بیولوژیکی، چون: خوردن، آشامیدن، نفس کشیدن، از زشت‌ترین و زیباترین
 حالتش، یکسان است؟

و مگر... غریزه جنسی در هر دو جنس، صرف نظر از زیبایی و چشم-انداز، تحقق نمی یابد؟ نه ابدآ، ضرورتی در کار نیست! این زیبایی جمال است! مسئله نیک ادا کردن کار است نه صرف ادا کردن آن! این است سرشت و طبیعت حیات، فطرت و سرشتی که خداوند آفریده است. اسلام نیز دین فطرت است.

اسلام با ناموس هستی برخورد می کند، زیرا از سوی خداوند است. خداوند آفریده حیات و خالق فطرت است و بر وفق آن، کل هستی و حیات حرکت می کند.

بدین سبب است که اسلام صرفاً ادا کردن کار ضروری را نمی پذیرد، چون در این صورت از حرکت طبیعی حیات عقب می ماند و از قانون فطرت سرپیچی و نافرمانی می کند.

اسلام که نمایانگر عالیتین افق حیات و تمامی ابعاد زندگی است، بر آن است تا انسان همگام با حیات حرکت کند، و هم آهنگ با آن، و در همه جهات و کردار با آن همسان و موازی باشد؛ و بدین سبب است که به تهذیب نفسها و ارائه رهنمود به انسانها دست می زند. به عمق وجود و زوایای پنهان و نهفته درون آنان نفوذ می کند تا وجودشان را سرشار سازد و بسوی رفتارهای لازم و زیبایی هدایت کند، به سوی هر عمل و اندیشه شایسته، هر احساس و آگاهی درست و نیک— همان نیک ادا کردن در هر جهت و در هر زمینه— را بیاموزاند.

«ان الله كتب الاحسان علی کل شیء»

«همانا پروردگار، نیک ادا کردن هر کار را واجب برشمرد.»

و چون نفس ها به سوی نیک ادا کردن کار حرکت کنند، هنگامی که به سمت تهذیب اخلاق، آگاهی و نیک داشتن احساسات و پاک داشتن سلوک بروند، و چون ضرورت از حالت اجبار و اکراه و قهرآمیز بیرون آید و بصورت یک سلوک مذهب و نیک و انتخاب شده جلوه گر شود، آنرا انتخاب و اختیار خواهند کرد و هر کدام در بهتر و بیشتر ادا کردن ضرورت سبقت خواهند جست. در اینجا انسان با کل هستی و تمامیت حیات هم صدا خواهد شد. تلقی و برخورد نگرشی همه گیر و رفیع و متعالی که نامش، ادای کارهای نیک احسان و یا زیبایی است می باشد. خداوند نیک است و نیکی را دوست می دارد.

«والله جمیل و یحب الجمال»



تبسم به چهره برادر مؤمن، خود صدقه بشمار می آید

«قال: ان ابواب الخير لكثيرة: التسبيح والتحميد والتكبر والتهليل والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وتميط الاذى عن الطريق و تسمع الاصم و تهدي الاعمي و تدل المستدل عن حاجته. و تسعى بشدة ساقيك مع اللهفان المستغيث، و تحمل بشدة ذراعيك مع الضعيف. فهذا كله صدقة منك على نفسك و تبسمك في وجه اخيك صدقة و اماطتك الحجر و الشوكة و العظم من طريق الناس صدقة و هديك الرجل في ارض الضالة لك صدقة»

از ابوذر - رضی الله عنه - نقل است که رسول خدا (ص) گفت: «بر هر نفسی که آدمی با طلوع روز می کشد، صدقه ای واجب است، گفتند اینهمه صدقه از کجا بیاوریم؟ فرمود: درهای خیر بسیار است، تسبیح و سپاس و تکبیر گفتن، لا اله الا الله گفتن، امر به معروف و نهی از منکر کردن، سنگی از سر راه مردم برداشتن، صدای ناشنوائی را بگوش دیگران رساندن، نابینائی را به سوی مقصد بردن، غریب و پرستده ای را راه نمودن، یاری خواهنده ای را یاری کردن، و بازوان نیرومند، به ضعیفی کمک رساندن، تمامی اینها صدقه هائی است که از تو برخواهد آمد و ثوابش به تو خواهد رسید» و در روایتی دیگر، بر این حدیث، این ها افزوده شده است: تبسم در چهره برادر صدقه بشمار می رود، برداشتن سنگ و خار و استخوان از راه مردم، صدقه است، راهنمایی آدم غریبی که در سرزمین غربت درمانده نیز صدقه است.

* * *

هنگامی که انسان با این حدیث شگفت روبرو می شود، بی آنکه دسی چند در آن اندیشه کند و در معنایش تأمل نماید، نمی تواند از آن بگذرد.

معناهایی چند در آن پنهان است، که برخی بسیار دقیق و ظریف و به ژرفای روان و جایگاه وجدان می‌رسد، و جان را به اهتزاز درمی‌آورد، رگ‌های قلب را، با آهنگهای دل‌نشین و فرح‌بخشش به صدا و طپش می‌افکند، صدائی زیبا و گیرا که عقل آدمی را مبهوت می‌کند و نوازش می‌دهد.

از میان معانی بسیاری که در این حدیث آمده است، دو معنی اصلی را برمی‌گزینیم: اول، شکوفائی سرچشمه‌های خیر، دیگر: ایجاد رابطه در جامعه با پیوندهای محبت و برادری و دوستی، شاید در میان سخن به‌معناهای دیگری هم برخورد کنیم که آنها را نیز خواهیم آورد.

* * *

مفهوم کلمه صدقه در زبان عامیانه، پول و اشیاء مادی است، که ثروتمند به تهی‌دست و قوی به ضعیف می‌بخشد؛ گرچه کلمه صدقه در چهارچوب این معنی، بسیار محدود و فشرده می‌نماید، اما اثرات آن برای زمانی بسیار طولانی، یکی از مظاهر همکاری اجتماعی بشمار می‌رفته، و پیوند محکم برای ارتباط جامعه بوده، بهترین وسیله جهت پاک‌سازی دلهای ثروتمندان و زدودن حرص و ددمنشی آنان و راهی که مستمندان از آن به‌ادامه حیات خود می‌پرداخته‌اند... صرف‌نظر از هدف اصیل اسلام که بر آن است—که بهتر خواهد بود. مسلمان دارای زندگی خود کفا باشد، از دست‌رنج و کار خود بهره جوید و به صدقه دیگران نیازمند نباشد،—آرامانی که به‌روزگار عمرین-عبدالعزیز، تحقق یافت، یحیی‌بن سعید در این باره می‌گوید: «عمرین‌عبدالعزیز مرا مسئول جمع‌آوری صدقات سرزمین آفریقا کرد، پس از جمع‌آوری فقیران را خواندم تا از آن مال نصیبی دهم، کسی نیامد و فقری پیدا نشد تا مالی از ما بخواهد، زیرا عمرین‌عبدالعزیز، مردم را دارا کرده بود...»

صرف‌نظر از هدف اصلی و نهایی اسلام، صدقه در جامعه اسلامی عنوان ذخیره دارد، زیرا تا وقتی که فقر در جامعه هست و تا آنگاه که دولت بتواند—چنانکه در دوران عمرین‌عبدالعزیز—مردم را از راه دیگر سیر کند و نیاز آنان را از بین ببرد، صدقه در جامعه لازم است.

اما حدیث شریف، از افق تنگ معنی معمولی صدقه دورتر و از معانی مادی و محسوس، به معانی والای معنویت و روحانیت، گسترش یافته است. اینجاست که صدقه به جهانی بسیار پهناور و نامحدود درمی‌گشاید.

هر کار خیر صدقه است... و صدقه بر هر فردی واجب است... آری، با این فراگیری و گستردگی که هیچ چیز را بیرون از خویش

نگاه نمی‌دارد و تنگ و محدود نمی‌کند.

* * *

هر کار خیر صدقه است، آیا این سخن نادرست است؟! مگر سرچشمه معانی معمولی صدقه در کجاست؟ همان معانی بسیار محدود تنگ و مادی؟ مگر این سرچشمه و ژرفای خیر نفس انسانی نیست؟ آری! این تنها سرچشمه آن است، و اگر جز این باشد، دروغ و ریا و آلوده به کثافت است که برخاسته از میان نفس آدم پاک‌طینت نیست و بدیهی است که در این حالت مصداق مفهوم صدقه را نخواهد داشت.

بنابراین، اگر سرچشمه صدقه غیر از این باشد، باید حدیث رسول خدا را ص— نیز مستقیماً بدان سرچشمه بازگشت داد: تا به جوشد و فوران کند و طالب فیض رحمت را فیض بخشد و تمام وجودش را سرشار کرده و پاک نماید...

بلی، خیر سرچشمه صدقه است، پس هر امر خیری صدقه است! هر چه از این چشمه بجوشد! هر آنچه از این منبع پاک برآید، هدفش خیر است و در واقعیت زنده‌گی، خیر را جان و معنا می‌بخشد. از سوی دیگر صدقه، خود چیست؟ مگر «بخشیدن» نیست؟

درست همین معنی را دربردارد! پس بگذار هرگونه بخشش را صدقه بنامیم! حتی آنگاه که به برادر لبخندی نشان می‌دهی... صدقه است! این همه از یک منبع واحد برمی‌آید و در تمامی حالات جریان‌ی نفسانی و روانی محسوب می‌شود!

آن انگیزه نفسانی که روان ترا به حرکت درمی‌آورد تا به آدمی محتاج یک ریال صدقه بدهی، یا به انسانی درمانده کمک کنی و او را از خیابانی به خیابان دیگر برسانی، یا آدمی که بار سنگین دارد... همه اینها یک چیز را در نفس تو تکان می‌دهد؛ این، با آن احساس که تو را وامی‌دارد سنگی را از میانه راه برداری تا پای کسی بدان نخورد و بلغزد یکی است. و نیز همان است که لبخندی به سیمای خود می‌آوری تا برادر خویش را شادمانه استقبال کنی...

اگر تمامی ابعاد آگاهی و احساسات روانی و نفسانی خود را مجسم کنی و یک‌شبه متحرک و قابل تغییر را در خود به تصور درآوری، خواهی دید که همه یک نقش را می‌نمایانند: تصویری از «نفس» انسانی که دست‌ها را از درون به حرکت درمی‌آورد عمل را ایجاد می‌کند! نیز دارای

همان انگیزه است.

آن انگیزه که تو را وادار به صدقه دادن به آدمی گدا و درمانده می کند، شعور و احساس انسانیت است. شاید نتوان از این مفهوم معنایی جامع بدست آورد، زیرا معنای آن با وجود سادگی، همانند خود انسانیت، بسیار گسترده و معجزه آفرین است!

شاید شعور و احساسی که نشان می دهد، روشن باشد: این آدم برادر انسانی توست، در وجود خویش احساس می کنی پیوندی از نوع انسانیت که کل انسانها را با هم مربوط می کند، تو را نیز به او مربوط می کند. از آن گونه پیوندها که همگان را بیکدیگر نزدیک می سازد و همکاری میان آنان را تحکیم می بخشد.

و نیز شاید احساس و شعوری که ابراز می کنی، روشن نباشد، مبهم باشد، وجدانی رموز باشد، تا رهائی ناسحسوس و پنهانی از دلت برآید، و به دل او رسد و میان دلها پیوندی ظریف و محکم برقرار سازد. یا لرزشهای مغناطیسی را که از راه جو منتشر می شود به وجود می آورد و گیرنده زمان آینده از دوردستها آنرا دریافت می دارد. مگر این شعور انسانی— خواه روشن، خواه مبهم— که تو را برمی انگیزد تا به محتاجی صدقه بدهی، همان شعوری نیست که تو را وامی دارد خم شوی و سنگ را از میانه راه برداری؟ مگر این همان شعور نیست که به هنگام برخورد با مردم، لبخندی به چهرات می آورد؟! همه این حالات نفسانی، دارای یک منشاء هستند...

اما، همیشه نمی توانیم آنرا چنانکه هست درک کنیم و به حقیقت آن همواره پی ببریم. و بدین سبب است که رسول خدا—ص— در حدیث شریف خود، ما را بدین نکته توجه می دهد. و نیز ما را برین نکته آگاه می سازد که منبع حقایق نفسانی یکی است، همان منبعی که تمامی عمل خیر در پشت آن قرار دارد. و دریابیم که منبع خیر از کجاست؟ و بدانیم هرچند از زوایا و تصویرهای گوناگون برخوردار است، لیکن، همه اینها از یک جا نشأت میگیرد.

اما غرض حضرت، این نیست که ما صرفاً از «منبع خیر» آگاهی یابیم! زیرا صرف دانستن، ما را بجائی نمی رساند و دانستنی هائی ازین دست از نظرگاه اسلام خیر بشمار نمی آید. و بعنوان هدف در حیات اجتماعی مورد پذیرش نیست— و صرف دانستن— حتی مورد قبول واقعیت حیات هم نیست! تمامی همکاری را باید هدفی در پی باشد، کار بی هدف، پذیرفتنی نیست! تمام هدفهائی که در این حیات جریان دارد این است که خیر در سرتاسر زندگانی

بشر حکمرانی کند. خیر کلام خداوند است. و «کلمه الله هی العلیا» کلام خدا - در نهایت - بر تمام عالمیان ظفر خواهد یافت.

و اینجاست که در اسلام، حیات زمین با آسمان و دنیا با روز رستاخیز تلاقی می کنند.

رسول خدا (ص) از ما می خواهد تا به کار خیر، خو بگیریم، نه اینکه صرفاً آنرا بدانیم.

«و صدقه بر هر انسان واجب است...» «و علی کل امری صدقه.»

او از ما می خواهد تا روان خویش را با کار خیر به جنبش و حرکت واداریم. می خواهد تا نیروهای درونی را وادارد تا دست را به عمل بخشیدن عادت دهد. حیات نیز خود، عادت است عادت از آدمی به آدم دیگر منتقل می شود و از نفسی به نفس دیگر، حتی از شعور باطن به شعور باطن دیگر!

هنگامی که نفس آدمی به بیداری عادت کرد و آموخت تا از غفلت خود بدر آید، برخیزد، تکانی بخورد و دست درون را به کار یا شعور برآورد. کافی است، پس از یکبار اتفاق، این اسر دوباره تکرار شود و بدین ترتیب انواع گوناگون بخشش پیش آید و تمامی ابعاد نفس را دربرگیرد... و تا بدانجا پیش رود که واقعیت را در همه صور آن و نیز شعور آدمی را شامل شود.

سخنان رسول خدا (ص) را نیز در چنان گستردگی و ابعاد و اشکال گوناگون، می یابیم که می تواند تمامی ابعاد خیر را در دسترس انسانها بگذارد. اگر چنان باشد که فعل «خیر» یا «صدقه» تنها در محدوده اموال و اشیاء محسوس مادی انجام گیرد، بسیاری از مردمان از برآوردن آن عاجز و ناتوان خواهند شد، و منابع ثروت در ابعاد مختلف آن، در باطنها و نفسهای انسانی بی استفاده خواهد ماند، نه کسی از آن بهره ای برمی گیرد و نه از آن منبع زلال حاصلی بدست خواهد آمد.

اما این دست حکیم و دانا و باهر است که می داند چگونه این نفسها را به کار خیر بکشاند؟ دستهایی مهربان که از این سو و آن سو می گسترند، درهای بسته را می گشاید و سبب فوران و جوشندگی نیروهای نهفته می شود. رسول خدا (ص) چون هر لحظه با مردم در حرکت بود، در هر گام از حرکت اجتماعی خویش با مردم چنان رفتار می کرد که رفتار مهربان و لطیف پدر با فرزندان را بیاد می آورد. کارها را آسان می کرد و نشان می داد که می توانند بدون دردسر کار خیر را به انجام رسانند. و در این حالت است که مردم کار خیر را پیشه خود می کنند، هرچند همراه با رنج و مشقت

باشد!! این راه و رسم، بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین، راه و رسمی است که مورد پسند نفسهای بشری است.

چنین نیست که پنداشته شود، هدف، فریب دادن مردم و بدام انداختن ایشان باشد! «العیاذ بالله» از چنین قصد! این راهها همه در جهت حقیقت است، حقیقت خیر! اعمال خیر در نفوس از یک منشاء برخوردارند و تمامی صورتهای آن به تصویری واحد برمی‌گردد. گاه در نگاه نخستین چنین گمان می‌رود که برخی صدقه‌ها کوچکتر از آن است که در ردیف صدقات قرار گیرد، و بنابراین پنداشته می‌شود که شایسته قرار گرفتن در این ردیف نمی‌باشد. بگمان بسیار، شاید این مورد در سخن رسول خدا (ص) پیش آمده باشد که فرمود: حتی لبخندی که در چهره برادر خویش می‌زنی یا آبی که از چاه بیرون می‌کشی و به ظرف برادر خود می‌ریزی، صدقه بشمار می‌رود.

اما به ترتیب اگر در صدقه بودن این مورد کوچک تردید داری می‌توانی آزمایش کنی یا در میان زندگی مردم صحت آنرا تحقیق نمایی... تبسم در رخساره برادر صدقه است، اما به این سادگی حاضر نیستی آنرا در شمار صدقات به حساب آوری و این برای نفسهایی که به کار خیر خو نگرفته یا بدان بی‌توجه بوده‌اند، چندان سنگین است که سنگین‌تر از آن تصور نمی‌رود!

آدمیانی هستند که هرگز لبخندی به لب نمی‌آورند و چون با مردم روبرو می‌شوند، صورتشان گشاده نمی‌شود! این نفسها یا آفریننده شرنده، یا از زمره بیماران روانی بشمار می‌آیند... چشمان خیر بسته درونی، که قفلهای سخت بر آن‌ها زده‌اند.

برخی چنان بخیل‌اند که حاضر نیستند حتی قطره آبی هم ببخشند! همین آب آشامیدنی را! سخن بر سر یک لبخند یا یک قطره آب نیست، از بخشش نفس سخن می‌رود، همان تحرک که در نفس آدمی به وجود می‌آید. باز کردن همان در بسته یا تکان دادن آن دستی که از درون برمی‌آید، و رو به پیش گشاده می‌شود...

در تمامی این حالات یک عمل انجام می‌شود. یا یک کار صورت می‌گیرد و نفس انسانی توان آنرا می‌یابد که کار خیر بکند و با مهربانی و محبت بخشش نماید، یا کاری انجام نمی‌شود و در این حالت بزرگ یا کوچک و ناچیز بودن، تفاوتی پیش نخواهد آورد. زیرا درون آدمی بر تمامی صدقات بسته است.

رسول خدا (ص) این مربی بزرگ عالم بشریت، بر آن نیست تا ما صرفاً از منابع خیر آگاه شویم، یا بکارهای خیر عادت کنیم. بلکه مسئله بنظر من بسی فراتر از این است و معنایی عظیم تر دربردارد. در پس آن اشاراتی گوناگون در ساختن وجوه صدقه، در دسترس قرار دادن و آسان کردن انجام آن می بینیم. بخشش، کاری مثبت و در تربیت بس مؤثر است. نفس هائی که به انجام کار مثبت و پیش بردن احساسات مثبت خو بگیرند، نفس هائی بس زنده، پرتحرک و فعال اند. برعکس نفس هائی که به کارهای منفی عادت کنند؛ نفس هائی، کوچک، ضعیف، در خود فرو رفته و در بسته اند.

پیامبر خدا (ص) از مسلمانان می خواهد تا نیروهای فعال مثبت باشند و آن نفوس های کوچک و ضعیف و تو خالی را منقور می شمارد.

در روان شناسی، آگاهی و رفتار، مکمل یکدیگرند و بر نیروی هم می افزایند، و از این روی رسول الله (ص) تأکید داشت، که حتی کارهای ناچیز را صدقه و بخشش بشمار آورند.

و دیگر بار به مثال پدران و فرزندان بازمی گردیم...

هنگامی که به فرزند خویش وانمود می کنی، کاری که انجام داده و نقشی که ادا کرده، بسی مهم است و نتیجه ای خوب بدنبال خواهد داشت، با این سخن او را به کار و تولید بیشتر تشویق می کنی، اما وقتی کارش را بی ارزش قلمداد کنی، چنان که احساس کند که کارش نسبت به آنچه باید انجام دهد، بسی ناچیز است، او را به درون گرایی می کشانی و کوچک می کنی، و باعث می شوی تا دست به هیچ کوششی نزند و در کارها خود را زحمت ندهد.

پیامبر خدا (ص) می خواهد تا مردم حس کنند که کارشان هرچند هم کوچک، ولی مثبت است. می خواهد تا آنان شخصیت خود را شکوفا کنند و در عالم واقعیت، عالم رفتار و زندگی بدان تحقق بخشند. در آن زمان است که بیش از پیش به کار خیر روی می آورند و در راه آن گام می زنند. اشاره ای دیگر از تعبیر نام این کارها به «صدقه» بنظر من این است که:

صدقه بدان معنای مادی کوچک و محدودش، چنین می نماید که مردمان بر دو دسته اند، دسته ای بخشنده و دسته ای ستاننده. محتملاً در این صورت، بدان عده از ستانندگان بخشش احساس کوچکی و بی ارزشی کار درست می دهد، و بخشندگان گرفتار غرور و خود بزرگ بینی و نخوت، می شوند. این گروه بندی برای جامعه بسیار بد و خطرناک است.

اما هنگامی که دامنه بخشندگی را چنان بگستریم که همه چیز و

همه کس را که بسوی خیر روی می آورند شامل شود، تقسیم بندی یاد شده را کنار می زند و به انسان، صرف نظر از فقر و غنا، فرصتی می دهد تا بخشنده و نیکی رسان به دیگران به حساب آید، و بدینسان تمامی مردم را با حرکتی یکسان و یگانه، از دهندگان و ستانندگان، همسان و شریک در این میدان وسیع قرار دهد!

بدون شک، این شیوه و برنامه تربیتی، بهترین شیوه برای تربیت نفسهاست. علاوه بر آن مفهومی دیگر بر مفاهیم اصیل اسلام می افزاید. ارزشهایی که بر حیات جوامع بشری حکمفرماست، تنها مفاهیم مادی نیست، تنها ارزشهای اقتصادی نیست، بلکه ارزشهای معنوی و وجدانی است و باید گفت که ارزشهای اخیر، اصیلترین ارزشهایی است که روابط بشریت بر آن استوار است.

* * *

مردم در بسیاری اوقات، افسون ارزشهای مادی شدند، پنداشتند تمامی ارزشهایی که حیات بر آن استوار شده، ماده است. گذشتگان و نیز مردمان امروز، همه همین تصور را داشته اند. هنگامی که چشم دل مردم کور است و قادر به دیدن سرچشمه های خیر نیستند، نفسها از حقیقت این عالم گسترده غافل می مانند، جز ارزشهای مادی هیچ نخواهند دید و جز آنچه از راه حواس قابل درک است چیزی را حس نخواهند کرد. اما اسلام، همواره دقت داشت آفاق حیات را که گسترده و از چنین تصویر حقیقی برخوردار است، تجلی بخشد. افق مادی حیات را بکنار نزد، ضروریات حیات را نادیده نگرفت، بلکه همه جوانب و ابعاد حیات را مورد عنایت خود و توجه شرع مقدس اسلام قرار داد، بگونه ای که شرحش در کتب اسلامی آمده، و آنچه، در خلال قرون از طریق اجتهاد علمای بزرگ به ققه اسلام افزوده شد، نیز به ثبت رسیده است. اما چنانکه دریافته اید، اسلام تنها بعد مسائل محسوس مادی حیات را در نظر نگرفت، زیرا واقعیت حیات، فقط به همین جنبه ختم نمی شود، بلکه آفاقی دیگر، شادمانه تر و گسترده تر دارد و سطح های عظیم تر و بالاتر را دربرمی گیرد.

اسلام آئینی کامل از برای حیات است. از این رو تمام آفاق حیات و تمامی سطوح را شامل می شود و از روی خلوص رفتار می کند. همچون کشاورز است که زمین پرحاصل خود را روا نمی دارد که تنها گوشه ای از آن را بکار و بقیه را به استفاده نگیرد یا رها کند تا گیاهان هرزه و

مسموم در آن بروید. او ارزش این زمین حاصل خیز را می داند، و حس می کند، اگر گوشه ای از زمین بی استفاده و متروک بماند، تا چه حد زیانبار خواهد بود، و لذا تمامی گوشه ها و کناره های نفس را جستجو می کند، تا مبادا گوشه ای از نواحی قابل کشتش بی استفاده مانده باشد، تا از آن برای کشت خیر سود جوید.

اسلام برای اینکه چشمه خیر نفس همواره پربار و سرشار باشد، بدین است، تا روابطی محکم تر و پیوندهائی عمیق تر از آن پیوندها که ارزشهای اقتصادی و مادی در پی دارد، ایجاد کند و بلکه تضمین می کند تا همین رابطه های اقتصادی، زنده و خیرخواهانه باشد و زیر پوشش ارزشهای اسلامی قرار گیرد، کینه و حسد، سبب از هم پاشیدنش نشود و «سیستم و تشکیلات» خشن و سخت نظامهای مادی به دلها سرایت نکند.

کدام وسیله نیرومندتر از عشق و مهربانی وجود دارد که می تواند قلبها را پیوند دهد؟

«وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ. لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنِهِمْ»

«... میان دلها دوستی بنا نهاد. دلهایی را که اگر تو با تمام ثروت می خواهستی الفت دهی نمی توانستی ولیکن این خداوند است که دوستی را برپا داشت»

این بخشش خداوندی است...

روشن است که نعمتهای مادی نیز از بخششهای خدائی بشمار می روند. اما قرآن هریک را در جای خویش می گذارد، آنچه مادی است در میزان حیات مادی! و هرچه معنوی است در میزان دلها قرار می گیرد!

بهرحال، پول میان دلها پیوند ایجاد نمی کند و الفت نمی آورد. تنها نظامها و تشکیلات اقتصادی زندگی مادی کافی نخواهد بود.

حتماً باید آن پوشش ظریف معنوی که از روح خدائی — که از همان عشق و محبت است — سرچشمه گرفته آنرا دربرگیرد.

محبت است که دل را به لبخند می خواند و در سینه شادی برپا می کند و خطوط رخساره را از هم می گشاید و خندان می کند. اینجاست که انسان، برادر خویش را با چهره گشاده و متبسم می نگرد.

این محبت معجزه گر، دلها را بهم می پیوندند و ساختمان‌های برپا می کند که هیچ چیز قادر به ویرانی آن نیست.

«روزی عربی به نزد رسول خدا (ص) آمد و از او چیزی خواست، حضرت او را داد. سپس گفت: آیا بتو نیکی کردم؟ گفت: نه! مرا هیچ نیکی نکردی! مسلمانان از سر خشم بر او برخاستند، اما حضرت به آنان اشاره کرد تا دست از او برداشتند. سپس به خانه شد و چیزی دیگر آورد و بدان مرد عرب داد. و گفت: آیا تو را نیکی کردم؟ پاسخ داد. آری. خداوند تو را از سوی خانواده و قوم من، پاداش نیک دهد. حضرت گفت:، تو در اول چنان سخن گفتی که سبب رنجیدگی دل اصحاب و کدورت نفس آنان شد، پس چنانچه به نزد آنان شدی، آن سخن که بمن گفتی بدیشان بازگو، تا آنچه کینه از تو در دل دارند، فراموش کنند؛ گفت: آری. چنین کنم. چون فردا شد، مرد عرب باز آمد. حضرت به مردم گفت: این مرد چنین و چنان گفته بود و بدو بیشتر بخشیدم، و اکنون مدعی است که راضی شده، ای مرد آیا چنین است؟ مرد عرب گفت: آری! پروردگار از جانب اهل بیت و عشیره ام، تو را پاداش خیر دهد. حضرت فرمود: ای مردم، داستان من و این عرب، داستان آن مرد را مانند که اشتري داشت و از او گریخت، مردم سر درپی اش نهادند، اما این، کار را خرابتر کرد و اشتر را بیشتر رساند. صاحب اشتر بدانان گفت، مرا با اشترم بحال خویش بگذارید، چه من از شما بحال او آگاهتر و مهربانترم. پس بدنبال اشتر برفت، اندکی از گیاهان و زباله های زمین را برداشت بدو خوراند و اندک اندک و آرام، آرام او را رام خود کرد و بر او سوار شد. حال اگر من هم شما را به حال خویش می گذاشتم و شما بدانسان که بر مرد عرب گذشت، عمل می کردید و او را می کشتید به آتش دوزخ گرفتار می شدید! این درس گرانمایه و شگفت انگیز که از زندگی و سلوک عملی حضرت برآمده است، ارزشهای والای سخنان و احادیث نهفته او را بازمی نماید.

شاید، همان اضافه پولی که مرد عرب، دریافت کرد، رضایت خاطر او را فراهم آورد و باعث شد که خشمی که در اثر آن بخشش اندک بدو دست داده بود، فرو بنشیند.

اما بگذارید موضوع را از سوی دیگر، از سوی رسول خدا (ص) که بخشنده است بنگریم؛ آیا اگر حضرت خود چشمه فیض بخش، مهربانی، محبت و رحمت نبود، چیزی به بخشش خود می افزود؟ بگذارید از آن سو که مرد عرب با سخن زننده خود فضل حضرت را منکر شد، به موضوع بنگریم؛ آیا بجز قلب آن بزرگوار و آن روح شفاف، کسی تاب تحمل این زخم زبان را

داشت و می توانست از نو، چنین بخشندگی کند؟

آن صدقه مادی که حضرت بار دوم بخشید، در حقیقت اصل قضیه نیست! در واقع تنها شعور والا و شرافت وجود او را مجسم می کند، و نمایانگر اصل حقیقت است، اما خود اصل نیست! آوای قلب است. و حقیقت نیست، بلکه قلب حقیقت، خود اوست!

حضرت بر آن بود تا چنین دل‌های بزرگ را تربیت کند؛ تربیتی بی نظیر که بر اساس ارزشهای آن، پیوندهای انسانیت را برقرار می سازد.

قصد نداریم تا حقایق «علمی» را در مسأله پیوندهای انسانی، دخالت دهیم، اما متأسفانه راهی جز این نیست که اشاره‌ای به حقایق مادی داشته باشیم. حقایقی که تمامی مفاهیم مادی که در قرون اخیر همه جا رواج یافته، چون خود علم ثابت کرده است، «ماده»‌ای در کار نیست، بلکه آنچه در حیات جریان دارد، عبارت از «نیروها» و «پیوند»‌ها است! اتم که گمان می رفت ماده‌ای ثابت و غیرقابل دگرگونی و تجزیه است و میتوان بر آن دست یافت، معلوم شد که مجموعه نیروی الکتریسته است! انرژی الکتریسته مثبت و منفی است. چیزی که این نیرو را بهم پیوند می دهد، همان پیوند نیروی جاذبه است... تمامی ساختمان عالم هستی همین است!

پس ناچار ساختمان بدن انسان نیز چنین است، و حقیقت ساختمان وجودی انسانها همان دلهاست با پیوندهایش.

و این نه «ماده» نه «اقتصاد» و نه چیز دیگری در این زمینه است که حواس آنرا لمس کند و بیندازد که حقیقت است! بلکه چیزی وجود دارد بسی ژرفتر و لطیفتر و ظریفتر از همه اینها... و آن محبت پیوند انسانها و نیروی آن، همان دلهاست.

به همانگونه که در انرژی اتم برخورد پیش می آید و در اثر آن اضطراب ظاهر می شود، سپس به سبب گسستن نیروی پیونددهنده از هم می پاشد، چون نیروی جاذبه دیگر از میان می رود، دل‌های انسانها هم با یکدیگر برخورد می کنند، میانشان نفرت پدیدار می شود، آنگاه در اثر از دست رفتن پیوندهای نیرومند از هم می پاشند، و این به هنگامی پیش می آید که پیوند محبت از میان می رود.

اسلام دین خداوند است.

پروردگاری که تمام مخلوقات را آفریده است و بر راز درون آنان

آگاه است!

اسلام همان دین فطرت است؛ دینی که با فطرت به بهترین وجه،

همگامی و همراهی می کند و از این راه به شایسته ترین نتیجه ها می رسد. همین اسلام است که پیوندهای محبت، پیوند نخستین، پیوند اصلی و نیرومند زندگی بشریت را سبب می شود، و تمام علایق زندگی اعم از مادی، اقتصادی، اجتماعی، فکری و روحی بر اساس همین پیوندها استوار خواهد بود:

«و الف بین قلوبهم». «و اعتصمو بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا و اذکرو انعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً»^۱

«و اوست که میان دلها دوستی بنا می کند، به ریسمان خداوند چنگ زند و بیگانگی نکنید و راههای متفرق را نپیمائید. و بیاد آرید نعمتهای پروردگار بزرگ را بر خویشتن، بدانگاه که دشمنان هم بودید، پس میان دلهاتان الفت و دوستی بنا نهاد تا به سبب این نعمت الهی، برادران هم شدید!»
پیامبر اسلام که بزرگترین شگفتی بشریت در تمام عالم بشمار می رود، خود با آن حس فطری خدادادی که از فطرت عظیم هستی سرچشمه گرفته است، و با آن ادب و تربیت خدائی که از نیکوترین ادبهاست، درک کرده و می داند، که تنها پیوندهای رحمت و مهربانی و برادری است که می تواند بنائی نیرومند و محکم را استوار سازد، لذا به سوی محبت فرا می خواند و می فرماید:

«لا یؤمن احدکم حتی یحب لایخه ما یحب لنفسه»^۲

«هیچکس را ایمانی نیست، مگر آنگاه که آنچه را بر خویش روا می دارد بر برادر مؤمن خویش نیز روا بدارد».

دلها را صیقل می دهد تا از آن فیض محبت بترآورد و راههای ایجاد محبت را می آموزاند که چون با برادر خویش روبرو شدی با چهره گشاده و خندان به پیشواز او برو، لبخندی که بر رخساره توست، تأثیری جاودانی دارد! بیازمای!

مردم را بهنگامی که شادمان و خنده بر لب با آنان روبرو می شوی بیازمای!

اگر آزمودی تو را پشیمانی نخواهد بود.

آری! این لبخند به تنهائی می تواند درهای بسته درون را بگشاید و

به اعماق نفس ها بنشیند، به قلب راه یابد، و به آن نیروهای پنهان درون
بشریت دست یابد... تا آنگاه که پیوندی از پیوندهای پرجذبه میان تو و او
ایجاد گردد.

و این، بدان هنگام است که تو، نقطه‌ای از عالم وجود خواهی بود،
همگام با آن حرکت می‌کنی و در مدار عظیم آن به چرخش درمی‌آئی. زیرا
فطرت تو با فطرت طبیعت تلاقی می‌کند و در همان سو برای ناموس عظیم
گام برمی‌داری!

آنگاه پروردگار را خواهی نگریست!

بنابراین، راه این است!

* * *



اندکی از آن نیز حرام است

«ما أسکر کثیره فقلیلة حرام»^۱

«شرابی که بسیار آن مستی آور است، نوشیدن اندک آن هم حرام خواهد بود»
شاید از ظاهر سخن چنین برآید که مقصود حدیث شریف، تنها شراب است.

اما به گمان من چنین نیست، بلکه اشاره‌ای است به یک قانون گسترده فقهی و شامل هرچیز حرام و ممنوع است، از شراب و رباخواری تا دزدی و غصب، تهمت زدن، دروغ گفتن، به مسخره گرفتن دیگران، ناسزا گفتن و سخنان سبک به قصد توهین دیگران و... باشد. بهر صورت دربرگیرنده، انواع مفاسد، بویژه مفاسد اخلاقی و معنوی است! اندکی شراب مستی نمی آورد و کمی از هرچیز بی زیان است...

نوشیدن جرعه‌ای شراب چه اهمیتی دارد؟ گاه بگاه نوشیدن جامی شراب چه ایرادی دارد؟ مثلاً در جشنها و روزهای تفریح؟! گاه بگاه دروغی کوچک گفتن چه اشکالی دارد؟ چند تومانی سوءاستفاده کردن چه تأثیری بر بیت المال با این همه پولش می گذارد؟ بکار بردن اندکی نفاق برای راه انداختن کار و چرخهای زندگی، چه اهمیتی دارد؟
نگاهی گذرا به زیباروئی؟
لبخندی؟

چند کلاسی؟

یا اندکی شوخی و ملاحظه و بازی که بمرز جنایت نرسد... مثلاً بوسه‌ای، آغوشی و از این گونه اسورا! حال اگر جنایت و فساد هم پیش آمد؟ جنایتی است گذرا... در پس پرده میان تاریکی‌ها، دزدانه بی آنکه

احدی از آن آگاه شود و اثری بر سیر زندگی جامعه داشته باشد...
مگر با جرعه‌ای کوچک، دنیا ویران می‌شود. یا اخلاق به پستی
می‌افتد؟

چنین مسائلی در مرحله نخست، بنظر ساده می‌رسد، و مهم و مؤثر
جلوه نمی‌کند!

با این همه - درباره منع استعمال حرام حتی اگر اندکی باشد - حکمتی
بسیار گران‌سایه در گفتار رسول خدا - ص - نهفته است. از ژرفای وجود آدمی
درکی عمیق می‌تراود، نگاهی است به اعماق که از مرز وجود یک مولکول
کوچک، و یک فرد واحد و یک نسل درمی‌گذرد! نگاهی دقیق و جستجوگر
که حساب فرد و جامعه و حساب انسانهای زمین را از آندم که پا به عرصه
حیات گذاشتند در نظر می‌گیرد.

نگاه دل‌بینا، با ادراک گسترده که از ژرفای اسلام برمی‌آید، از آن
الهام می‌گیرد، عمق آنرا درمی‌یابد و به‌ظرافت آن پی می‌برد، تا قفل تمامی
درهای بسته را بگشاید و رازهای تاریک و پوشیده را آشکار سازد.

به‌جز رسول خدا (ص) کیست که اهلیت این ژرف‌نگری و زلالی چشمه‌ها
و روح صاف دین‌بین را بتواند درک کند و به‌صورت عملی به‌اجرا درآورد؟
اوست که پیامبر و برگزیده خداست، پیامبری که پرورده و ادب‌یافته پروردگارش
بود و بهترین ادب را از او آموخت. سینه را گشود... سینه را به‌نور اسلام و
نور حق که در برابر نگاهش در این عالم عظیم پرتوافشان است، گشود.
براین اساس که نمونه کامل انسانیت و اسلام را عرضه کرده است، آیا
می‌توان کسی را جز او شایسته دانست؟

* * *

هنگامی که بیاد شراب‌خواری می‌افتیم، اعتیاد، نخستین مسأله‌ای
است که توجه ما را به‌خود می‌کشاند... خواه اندک، خواه بسیار.
همانگونه که تجربه ثابت کرده است، اعتیاد خطری عظیم است که
بشریت را تهدید می‌کند و چون خمر را مباح می‌داند، هر نوع بیماری
اجتماعی رواج خواهد یافت.

اعتیاد به شراب‌خواری، اساساً بر دستگاه عصبی و روان انسان تأثیر
می‌گذارد. هر مقدار شراب - بلکه هر بیماری - دارای تأثیری معین بر سلسله
اعصاب است، گاه تسکین‌بخش، گاه تشنج‌آور، زمانی بی‌خواب‌کننده و زمانی

۱- رجوع کنید به کتاب فرد و اجتماع - فصل نفس و جسم که توسط آقای
دکتر خلیل خلیلیان ترجمه شده است.

آرامش دهنده است. اما پس از مدتی کوتاه تأثیر آن بر اعصاب کاسته می‌شود و اعصاب نسبت به آن مصونیت پیدا می‌کند، و انسان ناچار برای آنکه بتواند از تأثیرات شراب بیشتر بهره گیرد، باید مقداری بیشتر از آن را بنوشد تا باز، آن اثر لازم را بر اعصاب بگذارد.

این بعد عصبی قضیه است؛ اما بعد روانی‌اش، مسأله اعتیاد پیش می‌آید، روان آدمی به هر چیزی که به آن خو گرفت شوق و دل‌بستگی بسیار می‌یابد و بدان میل پیدا می‌کند—این اقتضای حکمت پروردگار است—اینجاست که، تأثر اعصاب بر هر نوع عادت و حرکت و فعل و اندیشه و احساس، اثر می‌گذارد. و هم‌زمان با شوق روان برای آن چیز—شراب—در یک دم، بحرکت درمی‌آیند و پاسخگوی هم می‌شوند، هریک دیگری را کمک می‌کنند و نیروی بیمارگونه بیش از پیش افزون می‌شود.

چنین جریان—اعتیاد—در هر چیز صادق است! حتی برای آن لقمه نان و آن جرعه شراب، بر تخت دراز کشیدن، روی جندلی نشستن، در خود فرو رفتن، با خود یا دیگران سخن گفتن، عادت به دیدن این و آن، همنشینی با حریفان و انس گرفتن به چیزی!

اما برخی از این اسور خودبخود، جنبه عادت شدن را از دست می‌دهند، یعنی از اسراف دوری می‌کنند، و نیز برخی دیگر از امور، حتی اگر به صورت عادت هم درآیند، خطرناک نمی‌شوند!

نوع خوردن و آشامیدن و کمیت و کیفیت آن و ساعت تناول غذا، از جمله کارهایی است که بدن و روان انسان به نسبتی بدان خو می‌گیرند و هنگامی که طبیعی باشد، عوامل نگهدارنده، مثل احساس گرسنگی و سیری، خلاء لازمه را پر می‌کنند و در تنظیم و کنترل خود می‌گیرند. اما با این همه ممکن است، این عادت به سوی انحراف و افراط و به پرخوری شدید کشیده شود!

لیکن به هر صورت این یک مسأله حیاتی است! زندگی بی‌آن و بشرط نبودن اعتدال منطقی در آن، استوار نمی‌شود.

و از این روی، هر کار به اندازه معقول مباح شمرده شده و زیاده‌روی در آن حرام است:

«وکلوا و اشربوا و لاتسرفوا»^۱

«بخورید و بیاشامید، اما زیاده‌روی نکنید.»

شرع مقدس سرزهای حرام شمردن را معین نکرد، زیرا این کار ممکن نیست، بلکه آنرا به عهده رهنمودها، تهذیب اخلاق، آسوختن ادب و تقوا-پیشگی ها گذاشت.

استراحت و خواب از لحاظ زمان، اندازه، روش و وسیله آن، خواه از برای نیازمندان در پی کار و کوشندگان باشد، یا برای مردمان مرفه و بیتکار، به حساب آید، به عادت برمی گردد، که در حالت طبیعی دارای عوامل کنترل-کننده است و سبب حرکت و نشاط و میل به کار گیری مجدد می گردد، این نشاط و آماگی جهت کوشش مجدد خواهد بود.

مع ذلک، با این همه ممکن است کار به انحراف کشیده شود و کسالت و تنبلی و سستی پیش آید. از این جهت خواب به اندازه طبیعی لازم است و به فرموده حدیث شریف «مانا بدن برتو، حق دارد لیکن خوابی که به سستی و رخوت و دوری از نشاط بیانجامد، جرم بشمار خواهد رفت.

دیدار و سخن گفتن با مردم نیز، از راه عادت پیش می آید، اما دارای ضابطه ها و مقرراتی ویژه است که از زیاده روی جلوگیری می کند. دیدار و همسخنی با دیگران، میلی غریزی است که انسان را وامی دارد تا میان میل خودگرائی و میل جمع گرائی، هماهنگی ایجاد کند تا هردو گرایش را سیراب نماید.

انس پیدا کردن به مکان یا مسکن معین و یا چیزی معین خود، گونه ای از عادت است، و تا هنگامی که این عادت پاکیزه باشد و زبانی نرساند و آن چیز مورد عادت ذاتاً پاک باشد، ایرادی در میان نیست؛ اما با این حال نفرت انسان از زندگی یک نواخت و تکراری، خود عاملی در وجود اوست که در وضعیت طبیعی، سبب محدود کردن اعتیاد و زیاده روی می شود. ولیکن شراب و امثال آن نوعی بیماری است که از تکرار آن خستگی پیش نمی آید، زیرا هنگامی که مسئله اعتیاد به شراب در میان باشد، ضابطه ای در کار نیست. هر شرابخواری در معرض اعتیاد قرار می گیرد، چون اعصاب در برابر این سموم مصونیت پیدا نمی کند.

اما با این همه فرض می کنیم، بیشتر مردمان می توانند بی آنکه معتاد شوند، شراب بنوشند— که چنین کاری در واقعیت ممکن نیست—

هدف ما نسلهای آینده است...

پزشکان درباره شراب می گویند: فرزندان شرابخوار، هنگامی که دنیا می آیند، پیش از آنکه عوامل پیشگیری و کنترل خواسته های خود را در اختیار گیرند، استعداد شرابخواری را از پدران به ارث می برند، این استعداد از طریق

«ژن» به آنها منتقل می شود و چون پا بسن گذاشتند در زمره معتادان خواهند بود.

روانشناسان می گویند: فرزندان شرابخواران به تشنج شدید عصبی دچار می شوند و این در زندگی آینده آنان، اثری زیان بخش دارد.

فرزند، پدر را به عنوان نمونه و همچون یک شخصیت ایده آل می نگرد، و می کوشد تا خود را بدان پدر درآورد، پس اگر در سلوک و کردار پدر خلل و انحرافی دید در او اثر خواهد گذاشت و در شخصیتش تشنج و دوگانگی بوجود خواهد آورد. شخصیتی دوگانه که پیش از این در یک قالب و یک جامه بود: یکی شخصیت فرزند، دیگری شخصیت پدر؛ و از آن پس کشمکش عظیم در درون فرزند رخ می دهد که به گوشه گیری و خود گرائی او منجر می شود و از زندگی اجتماعی و نشاط آفرین دورش می کند، یا آنکه او را بصورت تصویری کوچک از یک جنایتکار آینده درسی آورد تا هر چیز محترم را لگد کوب کند مقدمات را زیر پا له نماید و هرچه را که پاک است آلوده سازد.

اما یک دختر، به نوع دیگری از کشمکش و ستیزه جوئی دچار می شود. دختر از هرچه مرد است متنفر می شود و در آینده از ازدواج و مسائل مربوط به آن رویگردان خواهد شد. از آن جمله به عقده های جنسی گوناگون یا به انحراف و فساد اخلاق مبتلا خواهد گشت.

بار دیگر فرض خواهیم کرد که هیچیک از این مسائل اتفاق نخواهد افتاد— که باز هم چنین چیز، اسکان پذیر نخواهد بود!—

فرض خواهیم کرد، نطفه عامل بیماری شرابخواری به جنین—مراحل ظلمتهای سه گانه—^۱ در شکم مادر منتقل نشود و فرض خواهیم کرد پدر، انحرافات و بدی ها را به فرزندان نیا سواخت و آنان متوجه شرابخواری پدر خویش نشدند و ناآرامی و عصبیت او را هم ندیدند. اما پس از این همه، آیا باز هم اتفاقی هست که نسلهای پی درپی نتوانند از آن جلوگیری کنند؟ یک پدر شرابخواره هنگامی که بداند فرزندان او نیز به این درد مبتلا شده اند چه می کند؟ آنان را نهی می کند یا آنها را بخود واسی گذارد؟

اما، هنگامی که خود معتقد است زبانی در کار نیست، بلکه تجربه شخصیش گواه بر گفته های اوست! چرا آنها را نهی می کند؟ خوب، اینها

۱- «یخلقکم فی بطون أمهاتکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلاث،

شرابخواری می‌کنند، چه زیانی دیده‌اند؟ مسأله بجائی نرسیده که معتاد شوند و از کار اخراج گردند؛ به‌دیر سرکار آمدن، اهمال کاری یا حواس پرتی، دچار نشده‌اند! شرابخواری در موقعیت اجتماعی ایشان اثر منفی نگذاشته است، اعصابشان را خراب نکرده، توانائیشان را از بین نبرده، و هنوز قدرت‌اندیشیدن دارند!! خوب، چه اشکالی دارد اگر پسرانش هم ازین راه رفته‌اند... چون هنگامی که پا بسن گذاشتند، اندک اندک «عاقل» می‌شوند و کارها... پیش می‌رود!؟

سرکز خطر اینجاست که نسل اول شرابخوار بدان پی نخواهد برد! بلکه آنرا از یاد می‌برد! از یاد می‌برد، زیرا در محیطی زاده شده که سنتها و آداب اجتماعی خود را حفظ کرده، شرابخواری را زشت می‌شمارد، محکوم می‌کند و به‌دوری از آن فرامی‌خواند. و در درونش، نیروهائی بازدارنده قوی که از همان محیط و آداب سنتی گرفته شده و خود بی‌آنکه بداند، مانع زیاد روی او در شرابخواری می‌شود؛ در ژرفای وجودش، شخصیتی معنوی به‌سر می‌برد، یا تصویری تازیانیه بدست که در برابرش جان می‌گیرد و او را برحذر می‌دارد و چنانچه خلافی مرتکب شد، تازیانیه بر سرش می‌کوبد؛ تازیانیه‌ای، که نشانه سرزنش وجدان است! درست است که شخصیت معنوی او بدان حد اعلا از تسلط بر نفسش دست یافته که بتواند جلوی کار او را بگیرد یا درها را براو ببندد، اما با این همه بی‌تردید چنین شخصیتی در وجود او هست، و انسان به این شخصیت که نگذاشت تا پا را از حد فراتر نهد و به‌اعتیادی نفرت‌انگیز دچار شود مدیون است!

اما فرزندان، این شخصیت درونی را از کجا با خود دارند، چه کسی بهنگام کودکی آن را در وجودشان آفریده است؟ پدر؟ یا جامعه‌ای که پدرانی آلوده همچون پدر او در آن بسر می‌برند؟

نه چنین نیست! سرشقی بدی را برگزید و همه چیز به پایان رسید. از سوی دیگر هیچ نیروی بازدارنده و تحریم کننده هم، همسان نسل اول مانع اسراف و افراط او در کار نیست!

شاید چنین نیروهائی در او وجود داشته باشد، اما به‌ر صورت، نسبت به نسل اول از قدرتی کمتر برخوردار است...

و بدین ترتیب فرزندان شراب می‌نوشند، بلکه از سر افراط هم می‌نوشند. زیرا آن شخصیت درونی بسیار ناتوان و تازیانیه‌ای که بدست دارد پسا فرسوده است و در وجدان او اثری بجا نمی‌نهد.

و پس از او نسل اندر نسل می‌آیند... اندک اندک آن شخصیت

درونی کوچکتر و نیروی تأثیر او بر وجدان ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود؛ مردم بی‌هیچ دردسر بسوی کار حرام روی می‌آورند و زیاده‌روی را بر خود روا می‌دارند.

این است داستان شراب در تمامی نسلها...

نسل نخستین، بیدار و مراقب جنایات و انحرافات خویشتن است.

آنگاه معدودی افراد، در تاریکی و پنهانکاری سر می‌کنند...

پس چنانچه در همان مخفی‌کاری و تاریکی بمانند و جنایت و مفاسد خود را علنی نکنند و جامعه هم بدانان جرأت خودنمایی ندهد، آنگاه امید می‌خواهد بود تا جامعه بطور کلی پاک بماند و برای زمانی دراز از مفاسد دور باشد. اما اگر ترس از مجازات جامعه در پیش نباشد و از پنهان‌کاری به‌پرده‌ری روی آوردند و در میانه روز در راه مردم به‌باده‌گساری نشستند، نسل نخستین منحرف بار می‌آید؛ اما انحرافی ساده که در ابتدا چندان خطرناک نیست و منکرات زیاد به‌چشم نمی‌آید، لیکن اگر همین انحراف ساده ادامه پیدا کند و گسترش یابد، همچون: دو ضلع یک‌زاویه که از صفر آغاز می‌شوند و رو به‌گشودگی می‌لهند و از هم دور و دورتر می‌گردند... به‌پرتگاه حتمی که نهایت کار آنان است در خواهند افتاد!

* * *

این داستان، داستان تمام جرم‌ها و مفاسدی است که در زمینه‌های اخلاقی اتفاق می‌افتد. حکایت دروغ‌گوئی، فریبکاری، نفاق‌افکنی، حيله‌گری یا بهتان‌زدن، غیبت‌کردن؛ سخن‌چینی، بدگوئی از ناموس دیگران، رسوا کردن آبرومندان، و حکایت رشوه‌خواری، ستمکاری و فساد می‌باشد و حکایت دست از جهاد کشیدن و نسبت به‌مسأله یاری کردن حق، بی‌تفاوت بودن است. حکایت خوش‌گذرانی، زیاده‌روی و فسق و فجور است و بویژه حکایت «عاداتهای» خاص در اختلاط زن و مرد، اختلاط آنان در امور جنائی و مفاسد اجتماعی است...

جامعه در آغاز پاک و سالم و پاسبان آداب و رسوم اخلاق است.

اجازه اختلاط نمی‌دهد و نسبت به‌مفاسد اجتماعی و وقوع جرم، سهل‌انگاری نمی‌کند.

مقصود ما از پاک بودن این نیست که تصور کنیم جامعه فرشتگان است و هیچ مفسده‌ای در آن نیست. چه این امر تاکنون در تاریخ پیش نیامده است!

مقصود در اینجا همان تندرستی و سلامت، وسیله‌های بهداشت است؛

به عنوان نمونه، وقتی یک گروه بهداشتی می گوید شهر سالم است، منظورش، پاک شدن آن از بیماریهای خطرناک و واگیردار، می باشد. اما به هیچ وجه، منظورش این نیست که از حالات خاص افراد و بیماریهای فردی جامعه خبری نیست.

در این جامعه سالم، حالت های ناسالم در میان افراد دیده می شود. اما بسیار اندک و پوشیده، و عامل انتقال بیماری بسیار محدود است. بدین ترتیب منظور از جامعه سالم جامعه ای است که در آن کوشش های لازم جهت پاک سازی و سالم سازی بعمل آمده باشد.

اما زمانی پیش می آید که پایه های این جامعه سست می شود. در این حالت بیماریهای واگیردار اندک اندک نفوذ می کنند. هنگامی که چنین است، بیماری واگیردار به سرعت سرایت می کند و با وضعیتی کشنده گسترش می یابد. اینجاست که مردم شتابان پیاپی می خیزند و بر علیه بیماری مبارزه می کنند و راه و وسایل درمان و پیش گیری آن را در اسرع وقت فراهم می آورند و همراه و همدوش یکدیگر برای نابودی بیماری می کوشند. اما طبیعت، بیماریهای روانی بگونه ای دیگر است.

روشن است که نفس انسان، بسیار کندتر از جسم او تحت تأثیر عوامل بیماری زا قرار می گیرد؛ هنگامی که مصونیت طبیعی نفس انسان بصورت غیرارادی باشد می تواند در مقابل بیماری بایستد و با آن مبارزه کند یا دست کم از تأثیر زهرآگین آن بر روی نسل های آینده بکاهد.

بنابراین آثار مفساد اخلاقی بسیار کند است و شاید پیش از آنکه جامعه در اثر گسستگی اخلاقی، از هم پاشیده و ویران شود، نسل های بیشمار بگذرند. و شاید گسیختگی اخلاقی در نسل های اخیر چنان پر دامنه و همه گیر شود که ما را در پیدا کردن یک گروه کوچک از انسانهای صالح، ناتوان کند. اما با این همه ممکن است همان نسل معین، گرفتار مصیبت نشوند و اینجاست که برخی را فریب می دهند تا گمان برند که تمامی این هشدارها و وعده ها خرافات است و هنوز می توان به لذت جوئی ها و شهوت پرستی ها ادامه داد، بی آنکه ترسی از هشدارها و وعده ها در کار باشد!

اما قانون خداوندی در پایان کار است که اجرا می شود و تحقق می یابد! و هرگز در تاریخ حتی یکبار هم نشده که برای نمونه، اتفاق افتاده باشد که مردم به حد افراط و اسراف سر در آخور شهوتها و لذتها داشته باشند و از سوی دیگر همواره زندگی خود را به شیوه ای نیرومندانه و متین ادامه دهند!

و این طومار تاریخ است که برگشاده و گسترده است! هر کس می‌خواهد در آن بنگرد!

طومار تاریخ یونان قدیم، رم قدیم، پارس قدیم و جهان اسلام را چون به غرقاب شهوتها و لذتها در افتاد بنگرید. و آنگاه با طومار زندگانی غرب در جاهلیت همین قرن مقایسه کنید.

جنایت در ابتدا بسیار ساده، کوچک و ناچیز است... اختلاط بی‌نظرانه پسر و دختر، زیر نظر پدر و مادر یا دیگر ناظران پیش می‌آید...

گردشی لطف‌آمیز، یا رفتن به کلوپ‌های بسیار محترمانه و سطح بالا چندان بد نیست، و خود فرصتی برای خلوت کردن—بی‌چشم‌داشت—دختر و پسر است. چه اتفاقی ممکن است در اثر این خلوت کردن «بی‌نظرانه» پیش آید، در صورتی که چشمان رقیب چند گام آن‌سوتر... یادر چند اطاق آن‌طرف‌تر نظاره‌گر است؟!

تبسمی و سخنی ازین سو و کلامی خوش و شگفت از سوئی دیگر!

در آغوش کشیدنی بسیار شتاب‌آلود!

بوسه‌ای پروازگونه که آتش گرسنگی را خاموش یا هیزم هوس را

شعله‌ور کند؟!

ای آقا!!

و بدینگونه است وضع درباره شرابخواری...

عادت یافتن...

پس از گذشت زمانی، جام نخستین دیگر بی‌اثر جلوه می‌کند، باید

جاسهائی دوباره نوشید و دوباره...

بوسه نخست، همواره آدمی را می‌فریبد تا بوسه‌های بیشتر طلب کند.

دست کشیدن ممکن نیست، زیرا طبیعت رفتارها چنین است.

اما با این همه نخستین نسل، چندان غرقه جنایت نخواهد شد و بدان

مرحله از اعتیاد حاد و جنون‌آمیز نخواهد رسید.

وجدان—شخص درون—سخت نگران و مراقب است، به همراه خویش

تازیانه‌ای دارد که هشداردهنده و تهدیدکننده و دارای ضربه‌های هولناک

است. از سوی دیگر به سبب وجود آداب و رسوم که رابط و پیوندگر جامعه

است، بدین آسانی ممکن نیست بر علیه جامعه به یکباره عصیان و نافرمانی

کرد. و ازین جهت در نسل نخستین بطور کامل مفاسد اخلاقی پیش نمی‌آید.

بلکه مردم آنرا به مرور «مزمزه» می‌کنند و ریسمان آداب و رسوم اجتماعی را تنها

اندکی می‌گسلند.

جامعه نیز با خاطری آسوده و خیال جمع، خوشحالانه راه خود را ادامه می‌دهد و به خطرهای نمی‌اندیشد، زیرا اکنون خطری در کار نیست.

جامعه— از نظر تئوری— گمان می‌برد که می‌تواند راه خود را تا نهایت ادامه دهد و می‌تواند ریسمان رسمها و عاداتهای اجتماعی را بی‌آنکه جنایتی اتفاق افتد از هم بگسلاند و یا اینکه می‌تواند با اسراف و افراط کاری راه خود را ببیماید. او در این اعتقاد گمراه کننده خود مؤمن است، زیرا قیاس به نفس می‌کند نه به حقیقت.

از آن ضابطه‌های پنهان در ژرفای نفس نسل پیشین که حافظ رسمها و سنتهاست غافل می‌شود، همان رسمها و سنتها که به نسل بعدی منتقل نخواهد شد، زیرا نسل بعد به اندازه نسل نخستین پای بند بدان نیست.

این یک گمان است و سخت‌گیری نسبت به آن چندان موردی ندارد! آدمی فراموش می‌کند، چگونه مادرش به رسمها و سنتها پای بند بود و در نگاهداری آنها می‌کوشید، با مردان بیگانه اختلاط نمی‌کرد، تن خویش را می‌پوشاند و حجاب را مراعات می‌نمود؛ ازین رو در برابر چشم-اندازی که از مادر خویش در ذهن دارد، ممانعت می‌کند، با دختری بیگانه اختلاط می‌نماید و از او می‌خواهد برهنه بگردد و تن خود را برای لذت او عریان کند.

آری با این تصویر که از رفتار مادر در ذهن او وجود دارد، وقتی در پی بی‌بندوباری و شهوترانی می‌رود با مقاومت و ستیزه‌جویی روبرو می‌شود و همین تصویر مانع اسراف کاری و در غلطیدن او به گناه می‌گردد. دختر نیز چون دریابد که مادرش با حجاب و حشمت بوده و از هرگونه برهنگی و نمایش تن خویش نفرت داشته است، هم نفس درون و هم تن ظاهر خود را می‌پوشاند و چون آگاهانه یا ناآگاهانه میل به انحراف داشته باشد، خویشتن را به گناه نمی‌اندازد و در پی اسراف در گناه گام نمی‌زند.

پس این نسل به گذشته باز خواهد گشت.

پس از آن نسلی نو می‌آید که از تربیت مادری که در جوانی خویش لذت گناه و اندک‌اندک دور شدن از رسمها و سنتها را چشیده و نیز پدری با همین مشخصات برخوردار خواهد بود.

پدر و مادری که در جوانی لذت بریدن اندکی از رسوم عاداتها و سنتها را چشیده و هنوز به تماسی سقوط نکرده، بویژه مادر که برخی از آداب و سنتها را حفظ کرده است؛ اما آنها به این سنتهای تعصب‌آمیز— به اصطلاح خود— به احترام نمی‌نگرند.

این همه سختگیری چه ضرورتی دارد؟ مگر آنان خود ازین سختگیری‌ها نگریختند و هیچ اتفاقی نیفتاد؟ بگذار بچه‌ها «اندکی» شیطنت کنند، اشکالی در میان نیست!

بدین ترتیب نسل جدید با شخصیتی ضعیف پدید می‌آید و تصویری که درون نفس مراقب اعمال و رفتار اوست، تصویری ناتوان است و تازیانه‌ای که بدست دارد بی‌خاصیت و ضربه‌هایش بر وجدان بی‌اثر خواهد بود. ازین پس رسماً و سنتها مانع انجام کار حرام نمی‌شود. و این نسل هم عقب‌گرد می‌کند.

نسل بعد که فرا می‌رسد مادر خود را می‌بیند که از پوشش، بازوها و تن راء، اندکی عریان‌تر کرده است، و فرزندی که مادر خود را از پوششهای ظاهری و پوششهای اخلاقی - جسم و روان هر دو به یکسان درین مسائل متأثرند - برهنه ببیند، از غیرت و مردانگی کاملی برخوردار نیست و حفظ ناموس برایش اهمیتی نخواهد داشت. زیرا ازین پس نسبت به تن برهنه ناموس خویش، حرمت و غیرتی احساس نمی‌کند و برایش مهم نیست تا این بدن در معرض نگاه حرام و چشم حریص گران قرار گیرد و اینجاست که از مرز صرف نگاه هم به پیش می‌تازد...!!

دختری که مادر را ببیند که به پوشش اهمیتی نمی‌دهد، خود نیز بدان اهمیتی نخواهد داد... این گونه پسران و دختران در یک نقطه با یکدیگر تلاقی می‌کنند، نقطه طوفان و جوشش شهوت، بی‌هیچ ضابطه و قید و بندی با هم برخورد می‌کنند و سرنوشت محتوشان آن خواهد بود که آخر الامر به دره سقوط و تباهی درافتند.

* * *

اگر بشریت را به حال خود بگذارند، کمتر بیاد گذشته می‌افتد و بسیار اندک از تجربه‌های گذشته پند و عبرت می‌گیرد و در آن تعقل می‌کند. هر نسل از سوئی به سبب غرور و از سوی دیگر بواسطه خوش گذرانیها و خاموش کردن آتش‌های شهوت، چنین می‌پندارد که باید تجربه‌ای جدید فرا بگیرد، تجربه‌ای که ازین پیشتر، رخ نداده است. و از طرفی دیگر هم خویشتن را مقید به رعایت قوانین تاریخی نمی‌بیند.

چه آسان خواهد بود اگر به خود بگوید: فلانی در اثر فلان کار متلاشی شد، یا فلان شخص به سبب چنین و چنان کردن از میان رفت؛ اما من به اشتباه او نخواهم افتاد و هرگز حادثه‌ای بدانگونه برایم رخ نخواهد داد، و

تدبیرکار از دستم بدر نخواهد شد. نمیگذارم چیزی بر من غلبه کند، پیش از آنکه به پرتگاه درافتم بیدار خواهم بود. من انسانی، دیگر هستم، با دیگر مردمان متفاوتم.

علم در قرن بیستم، روح و نفسی دروغین در مردم می‌دمد. چنین می‌پندارند که از جهانی دیگر آمده و با گذشتگان تفاوت دارند. آفریدگان جدیدی هستند که با نسلهای بی‌شمار گذشته تاریخ فرق می‌کنند. آفریدگانی که قوانین طبیعت بر آنان جاری نیست و حکم سوابق و گذشتگان در موردشان صدق نمی‌کند! ایشان در عصر اتم و عصر موشک می‌زیزند، عصری که خود تاریخ خود را می‌نویسد، و چنان می‌نویسد که با میلش سازگار است، هر روز چیزی تازه می‌آفریند، افق‌های تازه‌ای را که پیش ازین هرگز نبود می‌گشاید. طبیعت را مهار می‌کند و پس از دورانی که طبیعت انسان را تحت تسلط خود گرفته بود، اکنون طبیعت را در اراده تسلط خود می‌گیرد و به هر سو که بخواهد آنرا سوق می‌دهد، بی‌آنکه بتواند نافرمانی کند یا راهی دیگر برای خود برگزیند!

«علم» یا بهتر بگوئیم شیطان، در نفس‌های مردم چنین می‌دمد و غرورشان را برمی‌انگیزد:

**«ألم أعهد اليكم يا بني آدم ألا تعبدوا الشيطان أنه لكم عدو مبين؟
و أن اعبدوني هذا صراط مستقيم؟ و لقد أضل منكم جبلا كثيرا. أفلم
تكونوا تعقلون؟!»^۱**

«ای بنی آدم، مگر شما را نگفتم که شیطان را پرستش نکنید. او دشمن آشکار شماست؟ مرا پیروستید، اینک این راه راست! به تحقیق که او نسلهائی بیشمار از شما را به گمراهی درافکنده، آیا تعقل نمی‌کنید؟!»

همانا شیطان، نسل کنونی بشریت را چنان گمراه کرده که در هیچ دوره‌ای چنین نبوده است، چون روی گرداند و خود را از پروردگار دور داشت و گفت:
**«ثم اذا خولناه نعمة منا قال: انما أوتيته على علم! بل هي فتنة. ولكن
كثرهم لا يعلمون»^۲**

«آنگاه چون نعمتی را ارزانی اش داشتیم گفت: آنچه بدست آوردم از طریق دانشهایم بود! نه چنین نیست، بلکه این خود آزمونی است، اما بیشتر کسان

آنها در نمی یابند.»

نسل حاضر بر این پندار است که قوانین الهی که بر گذشتگان جاری بود، بر او جاری نیست و گمان می کند جبریت و حتمیت نتایج و علت و معلولها، امری استثنائی است.

و از پرتگاه هلاکت که از بسیاری هراس و حیرت دهان آدمی را به گشوده شدن واهی دارد، در امان خواهد ماند!

از دیگر سو، خود به چشم خویش می بیند که چگونه جهان در خطر درافتادن به پرتگاه هولناک نابودی است! این چه غفلت مهیبی است که گریبانگیر مردمان طغیانگرو رویگردان شده از خداوند و به استکبار و غرور دچار گشته، می گردد!

«قال: انما اوتيته على علم. بل هي فتنة! ولكن اكثرهم لا يعلمون.

قد قالها الذين من قبلهم فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون فاصابهم سينات ما كسبوا...»

«... گفت همانا آنچه را بدست آوردم از طریق دانشهایم بود! نه چنین نیست، بلکه تو را به آزمون می گیریم! اما بسیاری از آنان، این را در نمی یابند. گذشتگان نیز چنین گفته بودند، اما در رفع آنچه گریبانگیرشان شده بود، سودی نکرد. آن بدسگالی که در اثر عمل بد دامنشان را گرفته بود از میان نرفت، و کسانی از ایشان که به سبب ستمگری سزای کار بدشان را دیدند، هرگز نتوانستند معجزه ای بیافرینند و بلاهای حتمی را از خود دور کنند.»

* * *

آری اگر بشریت را بحال خود بگذارند، بسیار اندک بیاد گذشته خواهد افتاد و از قوانین پند و عبرتی خواهد گرفت و در آن تعقل و تدبیر نخواهد کرد.

این طوفان مهیب فساد را که از نقطه صفر آغاز می شود، نه درسی یابند و نه میل دارند که راست بودن آنها را باور کنند! نقطه ای که دو ضلع یک زاویه را بهم پیوند می دهد در ابتدا تنگه ای بسیار کوچک است، اما هرچه زمان بگذرد و نسلهای پی در پی بیابند، بزرگ و بزرگتر می شود.

نه می نگرند و نه به راستی آن گواهی می دهند؛ جام نخست، جام دوم را بدنبال می آورد، بوسه نخست راه را بر جنایت می گشاید!

نه نگاه عبرت‌انگیز می‌کنند، نه گواه راست بودن آن می‌شوند؛ جامع‌ه بسان رودخانه‌ای است که همه از آن می‌نوشند، اگر همواره در آن کثافت بریزند، نمی‌شود گفت، آلوده نیست؛ شرابخواران نمی‌توانند، سلامت خود را نگاهدارند در حالی که همیشه می‌گساری می‌کنند.

اما اسلام این سنت‌ها و قوانین اجتماعی الهی را باور می‌کند، چون به روشنی آنها را می‌بیند.

اسلام کلام خداوند بر زمین است. اوست که آفریدگان را بیافرید، پس می‌داند که ایشان را چگونه سرشته است؟

«إلا يعلم من خلق و هو اللطیف الخیر؟»

«مگر خداوند نمیداند چه آفریدگانی را آفریده است، پروردگار رؤوف و رحیم که از همه چیز باخبر است؟»

اسلام بدین مسئله توجهی شدید از خود نشان میدهد، زیرا بانگ‌رش ژرف خود درمی‌یابد که چگونه در اثر تسلسل بشریت و تعاقب نسلها، هنگامی که عوامل مؤثر یکسان باشند، نتایج یکسان بدست می‌آید.

می‌بیند که نقطه آغاز دو ضلع یک زاویه صفر است، که اندک‌اندک از هم جدا و دور می‌شوند، چنان‌که سفید از سیاه و حلال از حرام فاصله می‌گیرد.

درمی‌یابد که در پی جام نخست، دومین جام خواهد آمد، و بوسه اولین، دومین را می‌آورد و سبب گناهکاری می‌شود. از اینرو همواره بیدار و مراقب است تا نخستین بوسه و اولین جام اتفاق نیفتد. و در این میان هرگز بهانه بی‌بندوباران و استدلال استهزاء کنندگان را نمی‌پذیرد، و نیز سخن کسی را که می‌گوید: اجازه بده این کار را انجام دهم، اطمینان داشته باش تکرار نخواهد شد؛ نمی‌پذیرد، زیرا با واقعیت یکی نیست و از حقیقت بدور است و از رؤیاهای باطل به‌شمار می‌رود!

* * *

رسول خدا ص — که خود با گفتار و کردارش، تصویرگویای اسلام را آشکار می‌ساخت و در عالم واقعیت حیات تجلی می‌بخشید... همواره بخاطر داشت و کاملاً آگاه بود که وضعیت گناهکارانه نسل اندر نسل بشر، همچنان ادامه دارد و بصورت موجودی پیوسته و حدتی کامل را می‌سازد که افراد و

گروهها را نسل اندر نسل به گناه می کشاند.

او نسبت به چگونگی انتقال بیماری از شخصی دیگر به شخص و از نسلی به نسل دیگر، کاملاً آگاهی داشت، و بلکه حتی چگونگی سرایت بیماری را از گوشه‌ای به گوشه دیگر نفس انسان، از اندیشه‌ای به اندیشه‌ای و از ذهن یا شعوری به ذهن و شعور دیگر در وجود آدمی، بدرستی می دانست!

پیوسته این سخن را گوشزد می کرد و نسبت به آن هشدار می داد:

«الحلال بین، و الحرام بین، و بینهما أمور متشابهات، فمن اتقى الشبهات فقد استبرأ لدينه و من حام حول الحمى أوشك أن يقع فيه»^۱

«حلال روشن و حرام هم روشن است و میان این دو حالت‌های شبهه آمیز وجود دارد، پس اگر کسی خویشتن را از شبهه‌ها بدور داشت، سلامت دین را در خواهد یافت، و هرکس به گرداگرد بیماری پرتاب زده، در آستانه ابتلاء قرار می گیرد.»

«نخستین بار که در میان قوم بنی اسرائیل انحراف رخ نمود، ازین قرار بود که کسی دیگری را که به گناهی دست یازیده بود گفت: از پروردگار بهراس و ازین کار دست بردار که حرام است، و چون فردا دویاره او را در همین وضع دید، سخنی نگفت و ارتکاب گناه مانع همنشینی و هم‌غذائی با او نشد؛ و چون مردمان چنین کنند، خداوند دل‌های ایشان را علیه یکدیگر می‌شوراند.»^۲

و بدین سبب بود که گفت: «آنچه زیاد نوشیدنش مستی‌آور باشد، کم نوشیدنش نیز حرام است.»

مسلمانان این قاعده شرعی را گرفتند و بدان عمل کردند. فقیهان در همین باره گفتند؛ راهی که به کار حرام بیانجامد، خود حرام است، زیرا سبب ارتکاب حرام خواهد شد. بنابراین فساد و فحشا حرام است، نگرستن به زن نامحرم حرام است، زیرا در پایان کار به فساد و حرام پایان می‌یابد. این قاعده فقهی به تمامی موارد احکام شرعی سرایت کرد... حتی به درون جامعه نیز رسوخ نمود، تک‌تک افراد جامعه مراقب خود و دیگران بودند تا مبادا جام نخست سبب پیش آمدن طوفان شود.

«همانا شما بر دری از درهای اسلام ایستاده‌اید، مراقب باشید تا دشمن از اینجا بدرون نیاید!»

* * *

اسلام خود نیز این واقعیت را می‌داند که هرچند بکوشد و تقلا کند، باز ریشهٔ جنایت در میان مردم نمی‌خشکد و فساد صددرصد از میان نمی‌رود! آری، این را به یقین می‌گوید و بسان شترسرخ سر در شن زار نمی‌برد و بگوید: چون او را نمی‌بینم، پس خطری در کار نیست!

«معدالک، این همه جنایت را در مقام یک واقعیت به رسمیت نمی‌شناسد و این نابهنجاریها را در جامعه نمی‌پذیرد! دقیقاً همان نقطه نظرهای یک پزشک شرافتمند را — به هنگامی که مردم را از بیماریهای واگیردار نجات می‌دهد — دارد.

پزشک می‌داند هرچند هم بکوشد نمی‌تواند ریشهٔ بیماری را از میان برد و مردم را در برابر بیماری صددرصد مصون بدارد. معدالک، با این همه جلو بیماری می‌ایستد و پاپس نمی‌نهد تا بیماری همه‌گیر شود و بصورتی گسترده و واگیر درآید. مأموریت او نبردی همیشگی با بیماریهاست.

و یقین و اطمینان دارد که با وجود کوشش و پیگیری مدام، باز هم حالت‌های یک بیماری استثنائی در میان تنی چند از افراد یافت می‌شود و ممکن است که واکسن ضد بیماری نتواند معالجه‌ای مؤثر صورت دهد. اما با اصرار مبارزه و مقاومت می‌کند و هیچگاه تن به‌گریز نمی‌سپارد.

و زبان گویا و راستین او چنین است: تا آنگاه که شهر بیماری واگیرداری نداشته باشد «پاکیزه است» اسلام نیز نسبت به بشریت چنین می‌کند.

در برابر هر حالت فردی جرم و جنایت می‌ایستد تا جلو گسترش آنرا بگیرد، و اهمال و سهل‌انگاری نمی‌کند، هرچند که جرم و جنایت اندک باشد.

یک میکروب بیماری وبای آلتور به تنهایی می‌تواند در پایان صدها هزار و میلیونها آدمی را از میان بردارد و یک جرثومهٔ جنایت و فساد نیز می‌تواند ملتی کامل را نابود کند.

پس اسلام با هر وسیله که بتواند در برابر جنایت ایستادگی می‌کند. از ژرفای وجدان رودرروی جنایت می‌ایستد، انسان را تربیت می‌کند و با خدا پیوند می‌دهد: «تعبداً لله کانک ترا» «خداوند را بدانسان پرستش کن که او را می‌بینی.»

و از راه پدید آوردن رسما و سنتهای شایسته خصلت‌های نیک را در جامعه ترویج می‌کند و با هر جنایت و گناهی مقابله می‌نماید.

آنگاه بوسیله قانون‌گذاری که هرگونه مجازات را برای جنایت و جنایتکاران قائل شده است جلو این اعمال می‌ایستد.

و چون کسی در چنین جوی به جنایتی دست برآرد، به‌عنوان حالتی استثنائی و فردی تلقی نخواهد شد و هرچند هم که راه درمان و پیشگیری آن وجود نداشته باشد، اما این اسکان هست که از پیشروی و واگیری آن جلوگیری کرد.

پروردگار متعال به‌نهی فساد برخاست و حد و مرزی معین برای منع آن گذاشت.

سپس خاتم پیامبران—ص— آمد و آن حدود را مورد تفصیل و توضیح قرار داد و فرمود:

«هر شرابی که بسیارش سبب مستی باشد، نوشیدن اندک آن نیز حرام است.»

مقصود حضرت سختگیری و تعصب بی‌مورد نیست، بلکه حکمتی خالصانه درکار دارد؛ و درهای این حکمت را پروردگار رؤف و رحیم و آگاه گشوده است.



اجرای حدود

حدود را از میان بردارید اگرچه با شبهه باشد

«ادرؤالحدود بالشبهات»^۱

«حدود را به هر صورت که باشد از مسلمانان رفع کنید، پس اگر کسی برای نجات خویش دلیلی آورد، آزادش کنید، زیرا اگر امام به هنگام پیش گرفتن شیوه بخشش، به اشتباه افتد، بهتر از آن است که با پیش گرفتن شیوه مجازات، خطا کند»

* * *

«الشک یفسر فی صالح المتهم»

«سوارد تردید در اتهام به سود متهم تعبیر می شود.»
تنها قله انسانیت اروپا، پس از گذشت هزار سال از ظهور اسلام همین جابود!

با این همه به همین سادگی هم به چنین مرحله ای نرسیدند و کار آنان از روی احساسات پاک و خالصانه انسانی سبب ذات انسان شدن و درک ارزش آن و از سر حرمت به حقوق بشر و نگاهداری از آن نبود و بر این نبودند تا انسان هرچه خطا کند و در حق جامعه ستم روا دارد و ارزش ها را لگد کوب کند، باز نسبت به او مهربان باشند و کارش را از سر گذشت بنگرند...

اروپا بدین مرحله نرسید مگر پس از ستمکاریهای بسیار و مدام و آنگاه که خونهای سیل آسا بر زمین ریخت و سرها را از تن ها برید!
حالتی که اروپا روزگاری دراز بدان خو کرد و برای دورانی طولانی وضعی حاکمانه برای او پیش آورد، این بود که جامعه به دو گروه اربابان و بردگان تقسیم شد. اربابانی که طبقه اشراف را تشکیل می دادند و مدعی

بودند که در رگهایشان خون مقدس جاری است! خونی متفاوت با خون دیگر سردمان! اربابان، صاحبان حق قانون‌گزاری، حل و فصل امور، حکمرانی و ثروتمداری بودند.

اما بردگان نه چیزی داشتند و نه از قدرت قانون‌گزاری و حکمرانی برخوردار بودند. آنچه داشتند، تنها و تنها ذلت و خواری همیشگی بود. حتی قانون معروف «رم» که از لحاظ عدالت‌خواهی، آرمان‌گرایانه توصیف می‌شود و ما در قوانین جدید اروپاست و مرجع بسیاری از مسائل حقوقی و قانونی آنها بشمار می‌رود، تنها «خاص رومیان» بود! رومیانی که فقط خود حقوق یک شهروند رومی را داشتند و مسلماً جز شماری اندک نبودند! اما سایر طبقات مردمی، حتی خود مردمان ایتالیا، چه رسد به مردم مستعمرات و سرزمینهای وابسته، هرگز از این‌گونه عدالت‌ها سهمی نداشتند و در برابر ظلم و ستم و تعدی که بر آنان روا داشته می‌شد، هیچگاه از پناه و مصونیت برخوردار نبودند! تفاوت عظیمی که میان شمار آزادگان و جمیت بردگان است به درستی روشن می‌کند که اقلیت آزادگان، تا چه حد از حقوق و امتیازات اجتماعی به حساب اکثریت محروم و توسری‌خورده برخوردار بودند. به عنوان نمونه، سال ۲۰۴ پیش از میلاد مسیح، آزادگان رومی ۲۱۴ هزارتن بودند، در صورتیکه شمار بردگان، آنهم تنها در ایتالیا و بدون در نظر گرفتن مردم سایر مستعمرات، ۲ میلیون بود.

در بسیاری از جامعه‌های آن روزگار، مثل اروپا، ایران، هندوستان و مناطق دیگر، قوانینی به اجرا درآمده بود که به روشنی میان بردگان و آزادگان فرق می‌گذارد و اعلام می‌دارد که مجازات یک حکم به وابستگی طبقاتی مربوط است. اگر برده‌ای دست به دزدی زد، به قتل می‌رسد. اما شخص وابسته به اشراف، تنها کافی است مال به سرقت برده را بازپس دهد! اگر کسی به شخص اشرافی تعدی کند، مجازاتش مقابله بامثل است: چشم در برابر چشم دندان در مقابل دندان. اما اگر به برده‌ای تعدی شود، تنها پرداخت جریمه کافی است و جریمه به ارباب برده تعلق می‌گیرد نه بخود برده، آنهم به عنوان بازپرداخت خسارتی که به بخشی از دارائی ارباب رسیده است!

اما ارباب می‌تواند، برده خود را به قتل برساند و یا شکنجه کند! اشراف را نه بصرف مظلون بودن می‌شد دستگیر کرد و نه پیش از ثابت شدن اتهام به محاکمه کشید. و حکم صادره هم می‌بایست بسیار سبک و مجازات اندک باشد. برده — یعنی ملت — باید به شدیدترین شکنجه‌ها و قهر-آميزترین مجازات‌ها، حتی در قبال کمترین سؤطن‌ها، دچار شود. و برای گرفتن

اعتراف چنان شکنجه می‌شد که قابل تصور نبود. پس از شکنجه، نفرت انگیز-ترین مجازات‌ها که به هیچ روی نه متناسب با جرم مجرم بود و نه پیوندی با «انسانیت» داشت در مورد او اعمال می‌گردید!

اما ادامه کار این قوانین نفرت انگیز برای همیشه ممکن نبود و به ناچار می‌بایست روزگاری فرا رسد تا بردگانی قیام کنند و برای بازپس گرفتن شرف و حیثیت خویش دست به انقلاب بزنند؛ هرچند زمان بدرازا کشد و سکوت طولانی شود...

چنین نیز شد؛ انقلابهای حیرت انگیز و نابودکننده پیش آمد، سر شاهان و ملکه‌ها و بزرگان از تن‌ها جدا گشت و سبب شد، ولو در تئوری، بخشی از حقوق انسانی‌اش به او باز پرداخته شود. و همراه آن حرمتی و تضمینی به تصویب رسد. از قبیل ضمانت حیات، که کسی حق نداشته باشد حق حیات را از دیگری سلب کند و بر او تعدی روا دارد و ضمانت زیستن؛ بدانسان که دیگر از میان بردگان-مردمان عادی-کسی به سبب گرسنگی جان خویش را از دست ندهد؛ و ضمانت آزادیها: آزادی سخن، آزادی گردهم آئی، آزادی سفر و آزادی در گزینش شغل و ضمانت اجرای عدالت در قضاوت که بنابر آن از روی گمان و خیال نباید به کسی اتهام روا داشت و او را بگرفتاری کشاند و یا در خلال بازجوئی و گرفتن اعتراف، او را تحت تأثیر وعده‌ها و فشار قرار داد... و مواد تردید در قضایا باید بسود متهم تفسیر شود. بدین ترتیب که نباید مجازات کامل و قطعی‌ای درباره او اجراء شود، مگر آنکه بطور قطع و با دلیل و برهان کافی و عاری از تردید، اتهام و جرم او ثابت شود. سپس در انگلستان انقلاب صنعتی رخ داد و در پی آن تحرک سرمایه داری در سرتاسر اروپا آغاز شد.

نظریه کمونیسم درباره سرمایه داری چنین است: سرمایه داری عبارت از به بردگی کشیدن زحمتکشان بوسیله سرمایه و مکیدن تمامی ثمره تلاش و کار آنان که با عرق و خون و اشک، بدست می‌آید. و بطور کلی ثروت بی‌اندازه در دست سرمایه داران سرکش قرار می‌گیرد. آری، سرمایه داری درست بدینگونه است.

اما با این همه تاریخ در دوران سرمایه داری اطلاع و آگاهی لازم را در مردمان، برای جنبش‌های آزادی بخش بوجود آورد و توده مردم را از حالت بردگی مطلق و ضعف و زبونی تمام عیار، به حالتی دیگر سوق داد، که دست کم می‌توان گفت در بردارنده ضمانتهای اساسی در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و قانونی و ضامن شرف و حیثیت افراد و نگاهدارنده حرمت و مقام

ایشان است.

این دستاوردهای انسانی نه به سبب بخشندگی و قدردانی سردمداران و حاکمان و سلطه‌گران بود و نه از سر احساس انسان دوستی و خیرخواهی ایشان. زیرا نفوس این کسان چنان در کار انسان دوستی پوسیده است که نمی‌تواند یک قدردانی آزادانه و بی‌غرضانه در برابر شرافت و انسانیت داشته باشند. بلکه ثمره جنگ و پیکار سخت و طولانی میان نیروهای دو طرف، چنانکه از این پیشتر هم میان اربابان زمین دار و بردگان وجود داشت، بوده است... روشن است که پیکارها، همواره با انقلاب توده‌های مردم بر علیه حاکمان همراه نبوده است. زیرا انقلاب کبیر فرانسه پیش ازین، مبادی و اصول لازم را در این کار وضع کرده بود و تنها اجرای آن باقی می‌ماند و از سوی دیگر کارگران سلاحی بدست داشتند که می‌توانستند بوسیله آن با سرمایه‌داران مقابله کنند و آن سلاح اعتصاب بود.

* * *

اروپا نه هرگز از سر قدردانی خالصانه شرافت انسانی به عدالت خواهی تن داده و نه از روی آگاهی و احساس پاگ به ارزش و حرمت انسان اعتراف کرده بود! بلکه سردمداران و اربابان جامعه گام به گام عقب نشینی کردند و ملت خشمگین و کین توز جایگاه آنان را بدست آوردند! حتی در عصر جدید هم که اوضاع به شکل نسبی استقرار یافت، حالت انتقامجویی و کین توزی اندکی فروکش کرد و عدالت از امور مسلم و عادی و بدیهیات حیات شمرده شد... چنانکه در انگلستان دستگیری افراد بدون تحقیق و اثبات جرم و بازداشت آنان حتی برای یک روز، ممنوع است و این کار صدای بسیاری از مردم را در سرتاسر کشور بلند می‌کند و سبب استیضاح دولت از سوی ملت می‌شود... حتی در این زمان هم، قانون اروپا یا بطور کلی قانون غرب هنوز با روح انسانی رنگ و خوی نگرفته است، زیرا هنوز خصلت‌های نفرت انگیز «رسی» که عدالتخواهی را به همشهری بودن محدود می‌کند، از میان نرفته است. امروزه در غرب، عدالتخواهی، محدود به سفید پوستان می‌شود و تنها سفید پوست از نعمت حقوق انسانیت برخوردار است و دیگر انسانها ازین حقوق محرومند. دلایل و شواهد زیادی بر اینگونه تبعیض نژادها و کج روی‌ها در بسیاری از مناطق روی زمین که چکمه پوشان سفید پوست بر آنجا پا گذشته و هنوز آنجا را در تسلط خویش دارند، دیده می‌شود؛ در افریقا، آسیا، آمریکا و در هر کجای آن کشورها که سیاه پوستی در مقابل

سفید پوستی بایستد.

* * *

اما اسلام را به چنین انقلاب هول‌انگیزی که خون‌ها می‌ریزد و سرها از تن‌ها برمی‌کند، نیازی نبود. حتی به صرف درخواست حقوق انسان هم نیازی نبود!

بلکه این خود اسلام بود که به مردمان ارزش و شرافت «انسانی» می‌بخشید و آنان را در راه بازپس گرفتن حقوق انسانی و پاسداری از دستاوردهای آن و مبارزه بر علیه ستمگران و طاغوتیان در این راه، تحریک و تشویق می‌کرد. و این را از سر بخشایش و بزرگی انجام می‌داد... همچون تمامی حقوقی که پیش از درخواست کردن به مردمان بخشیده بود، و پیروان خویش را در لوای عقیده چنان پرورد که همواره پای‌بند آن اصول و شرافتهای انسانی باشند و آنها از زمره اعتقادات دینی بشمار آورند. اسلام از آنان خواست تا حقوق انسانی خود را در سایه عقیده، به مثابه یک فرض واجب بپست آورند و از آن پاسداری کنند.

در این ماجرا هیچ شگفتی نیست. زیرا اسلام کلام پروردگار است و این اوست که می‌بخشاید و تمامی نعمتهای حیات را به بشریت هدیه می‌کند! و این اقتضای حکمت خداوندی است که مقرر داشت تا حق و دادگری از موهبتهای حیات باشند... حقی که ساخته خداوند است، و آن حقی که بر پایه اش زمین و آسمان را بیافرید:

«خلق السماوات والارض بالحق»^۱

«آسمان و زمین را بر پایه حق آفرید.»

«و بنا ما خلقت هذا باطلا: سبحانه!»^۲

«منزه است پروردگاری که این همه را بر بیهودگی نیافرید.»

«افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا لاترجعون؟ فتعالی الله الملك

الحق لا اله الا هو رب العرش الكريم»^۳

«پنداشتید شما را بر اساس بیهودگی آفریدیم و اینک به ما بازگشت نخواهید نمود؟ والا و منزه بادا پروردگار سالک حق؛ که خداوندی جز او

۱- سورة زمر [۵] ۲- آل عمران [۱۹۱]

۳- سورة مؤمنون [۱۱۵-۱۱۶]

نیست، و اوست پروردگار عرش کریم!»
 حق که صفت هر چیز بشمار می آید، از طریق اراده خداوند صادر شده است. همان که انسانها، به مثابه نمایندگان خداوند در زمین، باید بر اساس آن عمل کنند:

«ان الله يامر بالعدل»^۱

«همانا خداوند به برپائی دادگری فرمان داد.»

«و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل»^۲

«پس چون به حکومت بر مردمان بنشستید، به دادگری حکم برانید.»
 «هشدار که دشمنان، قوم شما را از برپائی عدالت نهراسانند! به عدالت دست برآرید، که به تقوای پیشگی نزدیکتر است.»^۳

«دادگری کنید، اگرچه خسران نزدیکان شما در آن باشد.»^۴

بدرستی که برپائی حق و عدالت اقتضا می کند تا مردمان در برابر قانون یکسان باشند. مردم با هم برابرند، زیرا همگان آفریدگان یکسان پروردگارند و برابرند، چون از نفس یگانه آفریده خداوند برآمده اند، و سرانجام همگان به یکسان به سوی او باز خواهند گشت!
 «ای مردمان بترسید از پروردگارتان، که شما را از نفسی یگانه آفرید، جفت شما را از همان پدید آورد و از آن دو جفت، مردان و زنان بسیار را بر زمین پراکنده ساخت.»

«ای مردمان همانا شما را از نور و ماده بیآفریدیم و بصورت توده های مردمی و قبیله ها درآوردیم تا یکدیگر را بشناسید. پس به راستی که گرامیترین شما در نزد پروردگار، پرهیزگارترین شماست.»^۵

«پس تمامی شما به نزد ما می آئید.»^۶

«همه شما فرزندان آدمید و او از خاک برآمد.»^۷

بر اساس این شیوه های مساوات مطلق در آفرینش و در بازگشت به سوی خداوند؛ در قانونگزاری اسلام برابری کامل برپا شد. هرگز نه ارباب نسبت به برده برتر است و نه میان فرو مرتبه گان و بلند مرتبه گان تفاوتی وجود دارد.

۱- سوره نحل [۹۰] ۲- سوره نساء [۵۸]

۳- سوره مائده [۸] ۴- سوره انعام [۱۵۲]

۵- سوره نساء [۱] ۶- سوره حجرات [۱۳]

۷- سوره یاسین [۳۲]

رسول اکرم (ص) می‌گوید: «همانا هلاک پیشینیان شما بدین سبب بود که هرگاه اشراف زادگان سرقت کردند، بی مجازات ماندند و اگر اینکار از تهیدستی برمی‌خاست حدود را بر او روا می‌داشتند، به‌پروردگار سوگند، اگر فاطمه دختر محمد بدین کار دست برآرد، دستانش را خواهم برید»^۱ بدین ترتیب حضرت از ستمگریهایی که در آن روزگار در زمین رواج داشت و در آئینهای دیگر به‌جز اسلام برپا بود و تا هزار سال پس از گسترش اسلام ادامه داشت و نیز رشدهنده جریانات نفرت‌انگیز خرافاتی که سبب تفرقه‌گرائی نژادی بود و میان اشراف و غیر اشراف تضاد و تفاوت حقوقی طبقاتی پیش می‌آورد، جلوگیری کرد. جریانی که حضرت بدان اشاره دارد، از آن دست خطبه‌های حماسی و تحریک‌آمیز و شورانگیز برای بدست آوردن رضایت مردم و نیز یک اصل آرمان‌گرایانه زیبا که تنها برای آویختن بر دیوارها باشد نیست، بلکه حقیقتی عینی و واقعیتی عملی است که حیات اجتماعی مسلمانان بر درستی آن گواهی می‌دهد. چه حضرت خود مراقب بود و از مردم می‌خواست تا چنانچه از سوی کسی گمان ستمی بر خود بردند، بیایند و قصاص بگیرند!

خلیفه دوم پسرش را تازیانه می‌زند. زیرا شراب خورده است! پسر خلیفه که از بزرگان قوم قریش بشمار می‌آید!

و این است که: اسلام عملاً در پی آزادی بردگانی بود که در بند افتاده بودند، و برای رسیدن به این هدف، راهها و شیوه‌های گوناگون را بکار گرفت و اگر در نهایت ریشه‌کن نشد، بدین سبب بود که مسأله برده‌داری با اسیران جنگی پیوند داشت. زیرا اسیران جنگی در بیشتر اوقات به بردگی کشیده می‌شدند.

اما آنچه مهم است — که ما اینک پیرامون تطبیق و عملکرد قوانین سخن می‌گوئیم — این است که اسلامی که برده‌داری را یک امر ضروری، اما گذرا می‌داند، و در عین حال در پی ریشه‌کشی آن برای همیشه است، هرگز به‌اربابان اجازه نداد تا خود را جدا و برتر از بردگان خویش بشمرند و نیز اجازه رفتار بی‌چون و چرا با ایشان را نداد:

«من قتل عبده قتلناه و من جدد عبده جد عناه، و من أخصی

عبده أخصیناه»^۲

۱- روایت از مسلم و ابوداود

۲- روایت از ابوداود و ترمذی و نسائی

«کسی که برده خویش را بکشد، خواهیم کشت، کسی که دماغ برده خویش را برکند، با او همان خواهیم کرد، و کسی که سردانگی برده اش را بازگیرد، سردانگی اش را باز خواهیم گرفت.»

این سخن در هوا نبود، و اصلی آسانگرایانه و برآویخته بر دیوار هم نبود. بلکه حقیقتی عینی در زندگی مسلمانان و منطبق با اعمال آنان بود.

روایت است که رسول خدا (ص) شخصی را به سبب زندانی نمودن برده خویش در زیرزمین، قصاص کرد. داستان خلیفه با آن ارباب اشراف منس که برده خویش را بدین سبب سیلی زد که بهنگام طواف کعبه پایش را بر عباى او نهاده بود؛ مشهور است. خلیفه به وقت قضاوت، اصرار داشت تا حتماً قصاص اجراء شود، بدین ترتیب که برده همان سیلی را برگوئه مرد اشرافی فرود آرد... ارباب بسیار تقلا و خواهش کرد تا بر او ببخشایند، و خلیفه برخاست خویش پای می فشرد... تا سرانجام آن شخص گریخت و از اسلام روی گرداند و مرتد شد!

و ما در مقام نمونه؛ از سرزمینهای نو گشوده، داستانی میاوریم. داستان مرد «قبطی» که برای دادخواهی به پایتخت اسلام آمد و از فرزند استاندار مصر که به ناحق، فرزندش را مضروب کرده بود، به خلیفه شکایت کرد. خلیفه فرمان داد تا مرد قبطی، پسر استاندار را به همان سان قصاص کند... تنها شهادت همین داستان بر چگونگی زندگی مسلمانان گواه است!

* * *

چنین بود نخستین گام از مراحل اجرای عدالت در اسلام! برابری تمامی مردمان در مقابل قانون...

اما این تنها یک پله است و پله های دیگری را در پی خواهد داشت. اسلام تنها بدین بسنده نمی کند که نحوه معامله و رفتار در میان همه مردم یکسان باشد، بلکه علاوه بر آن احکام و قوانینی آورده است که ذاتاً مردم یکسان باشد، بلکه علاوه بر آن احکام و قوانینی آورده است که ذاتاً عدالت گرایانه است و میل به مستمری و تعدی ندارد. مثلاً شرع مقدس، سخن کسانی را که می گویند، برابری در ستمکاری، خود دادگری است! نمی پذیرد؛ بلکه خواهان ذات عدل و اجرای برابری در پناه عدل است!

اینجا مجال نیست تا درباره دادگری شرع مقدس اسلام به کمال سخن گوئیم... از این مسأله به نحوی گسترده در فصل «جرم و مجازات» در کتاب

«انسان بین مادیگری و اسلام» سخن بمیان آوردیم. اما در حد امکان و به کوتاهی، بدین مقوله می‌نگریم. شرع مقدس اسلام، آنگاه که به فرد و جامعه می‌نگرد، عدالت را تجلی می‌بخشد، به فرد و جامعه می‌نگرد تا یقین حاصل کند که هردو به سهم خویش، حق خود را گرفته و مسئولیتشان را انجام داده‌اند و هیچ یک در صدد ستم بر دیگری نبوده و میان دو تن نفاق و اختلاف بوجود نیامده است.

در حالی که قوانین حکومت‌های گذشته—هنوز هم در نظام‌هایی که بر اساس جامعه‌گرایی در آنها حکومت می‌شود چنین است—در مجازات مجرم، به راه کج رفته‌اند، زیرا هنگامی که فرد هدر شده و تهیدست، به حقوق مقدس گروه و جمع تجاوز می‌کند، اینرا بهانه و پوششی قرار می‌دهند برای ستم به افرادی که خیال سربلندی از صاحبان قدرت و جایگاه مقدس داشته باشند. در صورتی که کشورهای سرمایه‌داری غرب، به حد افراط به افراد آزادی می‌دهند، بر این اساس که فرد موجودی مقدس است و اعتقاد به تقدس «جمع‌گرایی» ندارد، و همین سبب می‌شود تا در کار مجازات مجرمان به سهل‌انگاری و تحفیف بیهوده گرفتار شوند و برای توجیه جرم آنان بهانه بیاورند.

اما اسلام در این میان، حد وسط را می‌گیرد، نه بسوی فرد می‌گراید و نه به جانب جمع میل می‌کند. زیرا نه این دو را از هم جدا می‌داند و نه اینکه، دو اردوگاه را، بیگانه، ستیزنده و رودرو می‌شمارد که هریک در صدد نابودی و از پا درآوردن دیگری باشند. بلکه فرد و جمع را بدین اعتبار می‌نگرد که هریک پاسخگوی نیازمندی دیگری است. و اجزای هر کدام از آنها به عنوان مکمل در ادای یک وظیفه و رسیدن به هدفی مشترک، دیگری را یاری می‌کند... اگر اشتباهی پیش آید، برطرف می‌شود و کار به روال طبیعی برمی‌گردد، خواه این اشتباه از سوی فرد باشد، خواه از سوی جمع، زیرا هردو در این میان در معرض اشتباه قرار دارند و هردو را باید به راه راست برگرداند! هنگامی که به جمع می‌نگرد و او را محق می‌داند و خواستار احترام به حقوق جمع و استقرار آراش و رفع تجاوز و مجازات متجاوزان درباره اوست؛ در همان حال نیز نگاهی به فرد دارد. و به انگیزه‌هایی که او را به ارتکاب جرم می‌کشاند می‌نگرد؛ خواه انگیزه‌های درونی و نفسانی همچون شهوت و

غریزه جنسی باشد و خواه انگیزه‌های بیرونی، مانند عوامل اجتماعی و اقتصادی. اسلام این انگیزه‌ها را نادیده نمی‌گیرد و با دیدی واقعی آنها را می‌نگرد، ویران است تا به هروسیله که باشد فرد را پیش از آنکه به چنگال مجازات درافتد — از راه وضع قوانین و احکامی که ضامن برآورده شدن تمام نیازها و مسائل ضروری باشد — برهاند.

گاه این امر را با صدور قوانینی که حدود مقررات حرام را مشخص می‌کند به انجام می‌رساند، گاه از طریق تربیت و تهذیب نفس و پاکسازی راهها و دلیلهای درونی نفس و روح را — به دوست داشتن و همیاری و همکاری و ادار کردن — تا آنجا که چنین روحیه‌ای به عنوان نمونه، بر تمامی گروه یا جمع عمومیت پیدا کند... نخستین و واپسین گام، همانا از راه عقیده می‌گذرد. عقیده‌ای که فرد را با پروردگار پیوند می‌دهد و به سوی او می‌برد، تا تنها از او بهر اسد، رضای او را بخواهد و در راه او کار کند... پس اگر رهبر جامعه، بهر سبب از برآوردن نیازها و انگیزه‌های فردی عاجز ماند یا در امر برآوردن آنها به گمان و شبهه دچار شود، باید حدود را با همین شبهه‌ها از میان بردارد و از اجرای آنها منصرف گردد.

کدام عدالت خواهد توانست، در سطح چنین عدالتی قرار گیرد؟! «روایت است که غلامان پسر «خاطب بن ابی بلتعه» از عربی از قوم «مزینة» شتری به سرقت بردند، مرد عرب دزدان را به نزد خلیفه آورد و چون آنان بکار خویش اعتراف کردند «کثیر بن الصلت» فرمان داد تا دستهایشان را ببرند، پس چون خواستند حکم را اجراء کنند ایشان را از کار بازداشت و گفت: سوگند به خداوند، اگر جز این بود که میدانم شما ایشان را بکار می‌گیرید و گرسنه نگاهشان می‌دارید، دستانشان را می‌بریدم، آنگاه روی سخن به پسر «خاطب بن ابی بلتعه» کرد و گفت: سوگند به معتقدات خدائی، اگر اجرای حکم را متوقف کردم، بدین سبب بود که تو را به جریمه‌ای سنگین محکوم کنم تا بر تو گران آید! سپس گفت: ای مرد مزنی، در ازای اشتراحت چقدر پرداختند؟ گفت چهارصد درم. خلیفه خطاب به پسر خطاب گفت:

«هشت صد درم بدو پرداخت کن!»

این حادثه به روشنی نشان می‌دهد که «مجرم» مؤخذ نمی‌شود، مگر آنگاه که نخست از انگیزه و سبب جرم او پرس و جوشود... و سپس آنرا با میزان حق و عدل سورد ارزیابی قرار دهد؛ و در پی عامل اصلی ارتکاب جرم رود تا او را به مجازات بکشاند. و عامل اصلی و مستحق مجازات در این حادثه همانا ارباب بود که خود نمونه زمین داران و ثروتمندان بشمار می‌رفت،

در صورتی که «مجرم» را از مجازات معاف داشت، زیرا کار او در اثر فشار و از سر ناچاری بود و در شرایطی قرار داشت که انسان را تاب مقاومت نبود و به انحراف کشیده بود. این حادثه خود گواه عملی بر این سخن حضرت است که: حدود را از میان بردارید اگرچه با شبهه باشد.

کشورهای «آزاد» پس از آنکه شدت خشونت را درباره افراد به اوج رساندند، باب ترحم و مهربانی را بر مجرم گشودند و در جستجوی بهانه‌ای برای تخفیف یا از میان بردن مجازات او، برآمدند.

این دولتها که رفتاری چنین با مجرمان دارند، با روحیه‌ای غیر از روحیه اسلام به مسائل مینگرند! علم روانشناسی تحلیلی و دیگر رشته‌های روانشناسی اجتماعی، ارتکاب جرم را بر اساس عامل منفی انسان در برابر انگیزه‌ها و واکنشهای داخلی و خارجی توجیه می‌کنند، و بر پایه نیستی «اراده» که به انسان مسئولیت می‌دهد می‌نگرند. اما اسلام انسان را بدینگونه فرومایه و پست نمی‌نگرد؛ اسلام جانب مثبت و سازنده و اداره‌کننده انسان را نادیده نمی‌گیرد و در مقام یک انسان از او مسئولیت طلب می‌کند. اما با این همه، اسلام بهنگام ضعف، انسان را به مهربانی می‌نگرد، زیرا بر آن است که او در شرایط ناتوانی قرار دارد و بدین ترتیب حدود را از طریق شبهه‌ها از میان برمی‌دارد. و در حقیقت، این کار یک عطوفت دوگانه برای انسانی است که خواهان مرتبه‌های بلند و محترمانه است. و بی‌تردید چنین عطوفتی شریف‌تر از آنگونه است که کشورهای آزاد درباره موجودی که بنظر آنان نه اراده دارد و نه وجود مستقل، بکار می‌برند!

اما کشورهای اشتراکی و کمونیست «گروه جامعه‌گرا» که خواستها و نیازهای مردم را ضمانت کرده‌اند و دولت را مسئول برطرف کردن نیازها و خواستهای آنان می‌دانند و ایشان را چنانکه خود مدعی‌اند از ارتکاب جرم بدور می‌دارند و در ازای این ضمانتها یک دیکتاتوری نفرت‌انگیز درمورد آنان اجرا می‌کنند و بهره‌کار کوچک و بزرگ آنان تسلط خود را روا می‌دارند. و افراد را بصورت بردگان دولت درمی‌آورند. در صورتی که خلیفه مسلمین هنگامی که این اصل، یعنی: اصل مسئولیت جمع و مسئولیت فرد— در برآوردن نیازهای جامعه— را به اجراء درمی‌آورد، گفت:

«ان احسن فاعینونی و ان وجدتم فی اعوجاجا فقومونی»

«اگر نیکی کردم یاری‌ام کنید و اگر به کجی برخاستم به اصلاحم برآئید. سدی از میان برخاست که: سوگند به خداوند: اگر به کجی برخاستی

با همین شمشیر تو را راست می‌کنیم! خلیفه را ازین سخن خشم درنگرفت، بلکه با آرامش خاطر بدو گفت: سپاس مرخدای را که «میان رعیت کسی هست تا مرا باشمشیر خویش راست کند!»

* * *

شرع مقدس، ذاتاً عدالت‌گراست و برابری بر همگان روا می‌دارد. اما نه این و نه آن، (نه نظام کمونیستی و نه نظام سرمایه‌داری) هیچکدام نمی‌توانند تمامی ابعاد دادگری شرع مقدس اسلام را ادا کنند. اما، در اسلام، راههای تضمین برای فردی که مورد اتهام است باز خواهد بود. و همچنین راههای ضمانت صدق در مورد اتهام و وجود آن، خود تهمت، ضمانت بررسی و جستجوی نیک، ضمانت تحقیق و ضمانت اجراء درست حکم...
«یا ایهاالدین آمنو ان جاءکم فاسق نبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً

بجهالة و فتصیبوا علی ما فعلتم نادمین»^۱

«آگاه باشید ای گروه مؤمنان، چنانچه از فاسقی خبر گرفتید، به ناآگاهی بیگناه را مؤاخذه نکنید، تا از انجام کار خویش به پشیمانی درآفتید.»
 پس نخستین مرحله این تضمین، این است که نباید احدی را از سر گمان مورد مؤاخذه قرار داد حتماً باید خود تهمت را مورد ارزیابی قرار داد تا درجه درست بودن و جدی بودن آن مشخص شود. زیرا رعایت حرمت و شخصیت افراد واجب است و روا نیست تا خدشه‌ای به شرافت و عزت کسی وارد شود، تا حق ثابت شود...»

«ولا تجسسوا»^۲

«در مقام جستجو برنیائید. و تجسس نکنید...!»
 این دومین تضمین است... شیوه جستجو به عنوان وسیله اثبات جرم پذیرفته نیست!

روایت است روزی خلیفه از برابر خانه‌ای می‌گذشت، صدای مشکوکی شنید... بر دیوار خانه رفت، عده‌ای را دید که به باده‌گساری و نغمه‌سرایی مشغول بودند، خواست ایشان را به مؤاخذه گیرد... صاحب خانه به اعتراض برخاست که: من با شرابخواری مرتکب یک خلاف شدم. اما تو دو کار خلاف کردی! پرسید: کدام است؟ گفت: خدای متعال می‌فرماید: «ولا تجسسوا» به جستجو برنیائید اما تو در کار ما جستجو کردی.

می فرماید:

«وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»

«از درها به خانه ها درآئید» اما تو از دیوار آمدی! خلیفه، راهی به پاسخ او نداشت جز اینکه به توبه اش بخواند.

آنگاه ضمانت تحقیق... اینجاست که اسلام به رفیع ترین قله هائی می رسد که انسانیت جز در آئین اسلام - تا همین چندی پیش - هرگز بدان نرسیده بود، و آن، به روزگاری بود که: اروپا راه جنگ و ستیز خونینی را در زمانی دراز پیشه کرد و ما پیشتر، از آن سخن گفتیم. و اکنون نیز از راه انسانیت و انگیزه های انسان دوستی مطلق «انسان» را بدمانگونه که در اسلام است، پاس حرمت نمی دارد، و حتی آنگاه که دست به کاری پست می زند، این حرمت را در حق او اجرا نمی نماید:

کار باز پرس این نیست که مجرم را در بن بست قرار دهد و راهها را بر او ببندد. روا نیست تا از راه شکنجه و ایجاد هراس او را به اعتراف وادارد. در سنن ابی داود، ج ۴ ص ۱۹۱ آمده است که: عبدالوهاب بن یجده ما را حدیثی گفت که: از قومی از «کلاعین» مالی به سرقت رفت و این کار را به گروهی از بافندگان بستند. ایشان را به نزد نعمان بن بشیر صحابی آوردند، وی بافندگان را چند روزی به زندان انداخت و سپس آزاد کرد. به نزد نعمان رفتند که: بی آنکه ضرر و بشان کنی و به آزمونشان گیری، رهشان کردی؟ گفت: هر چه خواست شما باشد! اگر بخواهید ضرر و بشان می کنم، اگر مال شما بدست آمد که نیک است و گرنه برگردانم شما چنان می زنم که بر آنان زدم! گفتند: آیا این است حکم تو؟ گفت: این حکم خداوند و پیاسبر اوست.

اما اینکه شخص خود به ارتکاب جرم خویش اعتراف کند، قله عظمت اسلام را در این زمینه نشان می دهیم و شگفت انگیزترین شگفتیهای تاریخ را بازگو می کنیم!

«سوسی بن اسماعیل ما را حدیثی گفت که: دزدی را به نزد پیاسبر خدا آوردند؛ دزد به روشنی به کار خود اعتراف کرد. که متاعی را به دزدی برده بود و با خود نداشت. حضرت گفت: گمان ندارم دزدی کرده باشی! گفت: نه. من دزدم! حضرت دو یا سه بار سخن خویش را تکرار کرد، سپس فرمان داد تا حد را بر او جاری کنند.»^۱

اما حکایت «ساعز بن مالک» که خود به زنا کاری خود اقرار کرده بود،

مشهور است.

این مرد پی‌درپی به محضر حضرت می‌آمد و بگناه خویش اعتراف می‌کرد. اما حضرت سخنش را نمی‌پذیرفت، تا آنکه چهاربار گفت و حضرت باز از او پرسید و توضیح خواست، و بر آن بود تا بلکه تهمت را از او برگیرد و راه رهایی برایش باز کند! او را می‌گفت: «لعلک قبلت او غمزت او نظرت.»^۱ «شاید قرار وسوسه‌ای، اشاره‌ای، چشمکی یا نگاهی در کار بود؟» اما «ساعز» به اصرار می‌گفت: نه! پس حضرت فرمود: زنا کردی؟ گفت: آری! فرمود: «فهل ندري ما انزنا» «میدانی زنا چیست؟»^۲ و حضرت حد را بر او جاری نکرد، تا آنگاه که مطمئن شد، او اصرار بر اعتراف دارد و بر آن نیست تا مجازات را از خود بزداید!

اگر فضای بازجویی چنین باشد، بدیهی است که دیگر به‌وسایل نفرت‌انگیز شکنجه که در غیر اسلام بکار می‌رود نیازی باشد.

اما ضمانت اجرائی که پس از همه آن ضمانت‌های یاد شده بکار می‌رود... اجرای حکم درباره مجرمی که جرمش بدون زور و اکراه و تهمت ثابت شده است، مجازاتی که در حق او اجرا می‌شود، باید مجازاتی کاملاً عادلانه باشد، زیرا شبهه‌ای که سبب رفع حد از او باشد، در کار نیست... در این صورت است که اجرای حدود و ضمانتها کامل می‌گردد.

«ابو کاسل را حدیثی از ابوهریره است که: رسول خدا (ص) فرمود: «اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه»^۳ «هرگاه کسی تازیانه‌ای بر کسی زد پس مراقب صورتش باشد.»

«لا تعذبوا بعداب الله»^۴

و نیز فرمود: بسان عذاب خداوند — با آتش — مجازات نکنید.

«فاذا قتلتم فاحسنوا القتله»^۵

و فرمود: پس آنگاه که به کشتن دست برآرید، نیک بکشید.

اما این همه هنوز ابعاد اسلام را نشان نمی‌دهد. به‌قله عدالت در اسلام رسیده‌ایم، اما هنوز به‌قله هرآنچه که اسلام دارد تسلط نیافته‌ایم!

اگر پس از همه این پیش‌بینیهای ضروری، مجازات علیه مجرم اجرا شد... مجرمی که دیگر هیچ گونه تردیدی در ارتکاب جرمش نداشته

باشیم... مجرمی که هیچ بهانه‌ای در کار خود نداشته باشد... بلکه از سر هوسهای شیطانی نفس اساره و از لغزشهای پست‌گرایانه، بدین کار دست یازیده باشد...

چنین مجرمی که هنوز از دایرهٔ انسانیت، پای به بیرون انهداده و بلکه از میان جاسعهٔ مسلمانان نیز رانده نشده است، نباید رانده شود و یا زیر فشار قرار گیرد... و به سبب ارتکاب جرمش مورد سرزنش واقع شود، یا دم‌بدم گناهش را بیادش آورند... و نباید هیچ سدی در برابر بازگشت او به آغوش جمع برپا گردد. تا بتواند در همان دم که دست بگناه‌آلود، توبه کند و به خداوند روی آورد تا به آغوش جمع پذیرفته شود و دلها برایش گشاده شود.

«قنبة بن سعید» ما را حدیثی از «ابوهریره» می‌آورد که: مردی شرابخواره را به نزد رسول خدا (ص) آوردند. فرمود: بزنید او را، ابوهریره» گوید: یکی با دست، دیگری با کفش و سومی با جاسهٔ خویش... و چون سرد برفت، برخی گفتند: خداوند تو را ننگ دهد! حضرت گفت: چنین مگوئید، و شیطان را بر علیه او به یاری مگیرید!

در حکایت آن سارق که پیش ازین برفت، آنجا که حضرت خواست تا حد بر او جاری شود گفت: طلب مغفرت کن و توبهٔ او را بخواه. گفت: استغفار می‌کنم سرخدا را و توبهٔ او را می‌طلبم.

حضرت سر برداشت و سه بار گفت: خداوند!، توبهٔ او را پذیرا باش! آری اسلام را هرگز میل آن نیست تا نفس آدمی، امکان توبه و بازگشت به خداوند و هدایت را از دست بدهد. نه بر آن لحظه که آدمی گرفتار ضعف نفس می‌شود اصرار می‌ورزد و نه سخت‌گیری و شدت در کار را روا می‌دارد. بلکه درهای خویش را به سوی بازگشت او باز می‌گذارد... تا مجرم توبه کند و بسوی خداوند خویش، به سوی جمع و بدان سوی خیر که جمع می‌شتابند باز آید تا او نیز همچون دیگران باشد. تاسهمی از آن خیر را به خویش اختصاص دهد و بکوشد تا یک جرم گذرا که در مسیر زندگی برایش پیش آمده، مانع ادامهٔ راهش نشود، نه احساسات و اندیشه‌اش را آلوده و مسموم کند و نه بتواند درها را برویش ببندد و بصورت یک جانی‌نکار حرفه‌ای که پس از ارتکاب جرم غیر عمدی بدان عادت می‌کند و در آن اصرار می‌ورزد در آید. و این، مصداق همان سخن رسول الله (ص) است که فرمود:

«لَا تَعِينُوا عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ»

«شیطان را بر علیه او بیاری میگیرید!»

اما با این همه، این بزرگداشت و احترام حضرت نسبت به انسان، انسانی که خداوند به نیک‌ترین صوژت او را بیافرید... حتی با آنکه در لحظه‌ای از حیات به اسفل‌السافلین باز می‌گردد، این بزرگداشت انسان از سوی رسول خدا (ص) مادام که اصرار بر گناه و عصیان‌گری نداشته باشد. در محدوده انسانهای زنده که به آغوش جمع باز می‌گردند تا در راه کار خیر به زندگی ادامه دهند، یا آنکه جلوگیری آنان در کار شرکه احتمال آن می‌رود، باشد. یعنی آنان را بسوی هدفهای عینی و واقعی خواندن توقف نمی‌کند؛ بلکه از این نیز فراتر رفته، به آفاق گسترده‌تر چشم می‌دوزد و به نحوی ظریف و دقیق انسان را از بافت رحمت خالصانه خداوندی و احترام بزرگ صمیمانه‌ای که محضاً لله است، برخوردار می‌کند.

در حکایت «ماعزین مالک» آمده است: «پس فرمان داده شد تا او را سنگ‌باران کنند، حضرت از یکی از اصحاب خود شنید که بدیگری می‌گفت: ینگر بدین مرد که خداوند بر او حجاب قرار داد و نفسش را امان نداد تا همانند سگان سنگ‌باران شود، حضرت ایشان را پاسخی نگفت، تا ساعتی برفتند و چون به لاشه الاغی رسیدند که پاهایش را بالا برده بود، فرمود کجائید؟ گفتند: اینک حاضریم، ای رسول خدا (ص). حضرت فرمود: پس پیاده شوید و ازین لاشه بخورید. گفتند: کیست که ازین لاشه بخورد؟ فرمود: آنچه دیروز از ناموس برادر خویش بد گفتید، بسا بدتر از یکبار خوردن این لاشه است. سوگند به خداوند که جان مرا بدست دارد، اینک او در میان نهرهای بهشت غوطه‌ور است.

ای خدا...!! ای پیامبر خدا!

هان!! چه افق‌هائی است که بالاتر از آن وجود ندارد. هان! که این همه نورهای تابان از قلب هستی، با خداوند پیوند دارد، و آنگاه رحمت و هدایت او بر بندگان می‌تراود... تمامی آن گفته‌ها بدان زمان آمده بود که هنوز جامعه‌شناسی، علم اقتصاد، روانشناسی تحلیلی و جرم‌شناسی، دانش خود را عرضه نداشته بودند. و پیش از آن که فلسفه بافان درین جهان فلسفه بافی کنند، — هزار سال پیش — این همه سخن گفته شده بود...

کشتی جامعه

«مثل القائم فی حدود الله والواقع فیها کمثل قوم استهمو اعلی سفینه فصار بعضهم اعلاها و بعضهم اسفلها فکان الذین فی اسفلها اذا استقوا من الماء مروا علی من فوقهم، فقالوا: لو انا خرقنا فی نصیبنا خرقاً. ولم نؤذ من فوقنا! فان ترکوهم و ما ارادوا هلكوا جمیعاً، وان اخذوا علی ایدیهم نجوا، و نجوا جمیعاً»^۱

«آن کس که حدود خداوندی را برپا دارد و عمل کند و کسی که آنرا به زیر پا نهد، بدان آن قوم است که بر کشتی سوار می شوند و برخی به طبقه بالا می روند و برخی به پائین. و آنان که در کف کشتی نشسته اند، چون زمان آب نوشیدن فرا رسد، به نزد آن کسان دیگر که در بالا هستند می روند و می گویند: اگر میسر باشد در نشستگاه خود سوراخی برآوریم و بی آنکه، به طبقه بالا آزاری برسانیم، آب بنوشیم. پس اگر چنین کنند و کسی از کار آنها ممانعت نکند، همگان هلاک خواهند شد. اما اگر ایشان را ازین کار باز بدارند، همه نجات خواهند یافت.»

* * *

بعد از خواندن این حدیث، تصویری بس شگفت انگیز در ذهن آدمی تداعی می شود... کشتی در این تصویر زنده، تماشائی، روشن، تعبیرپذیر، زیبا و ابداع گرانه، به عنوان تشبیه آمده است؛ و همانا این حیات است که در اسواج پرتلاطم به سیر و حرکت است و دمی آرام نمی گیرد، به محض اینکه رو به آرامش بیاورد، تلاطم و حرکتی تازه آنرا فرا می گیرد. در این موجهای پرتلاطم، هرگز سلامتی و آرامش و اطمینان بدست نمی آید، مگر آنگاه که

شخص از زقنار و عمل خویش مراقبت کند و در راه مقصدش مدام بیدار باشد. و جامعه بسان کشتی است... نیکسان و فاسدان به یکسان بر آن برنشته‌اند، بیداران و به خواب غفلت‌شدگان، همسان هم در آن به سر می‌برند، این کشتی همگان را در بر می‌گیرد و بسوی مقصد وجهتی بی انتها به پیش می‌تازد... این کشتی— از سوئی محکوم به تحمل سوجهای پرخروش و تندبادها و از سوی دیگر محکوم میل کشتی‌بان و هدفی است که بسوی آن می‌رود— در اثر سوجها و ضربت‌هایی که بی‌درپی بدان می‌رسد، گاه به سوی چپ می‌چرخد و گاه به جانب راست میل می‌کند، و شاید احتمالا، به سمت جلو و به راه خود برود و یا حتی در آب غرق شود...

بسیاری از مردم که در حال مستی به سر می‌برند، این حقیقت را فراموش می‌کنند و موقعیت خود را در کشتی حیات یا کشتی جامعه فراموش کرده‌اند، و چنین می‌پندارند که مدام در خشکی و بصورت ثابت و بی حرکت قرار دارند. و در جای خویش بدون نوسان و اضطراب می‌خکوب شده‌اند و بدین سبب است که طغیان و آشوب‌گری آنان را در چنگ خود می‌گیرد.

اگر این مغرور و مستکبر بیاد آورد که کشتی زندگی آنها به حال ثابت در نقطه‌ای بر خشکی، نیست و برای همیشه در جایگاه خود باقی نمی‌ماند و سلطه و قدرتش جاودانه نیست، بلکه کار او بسان سفر کوتاه دریائی است که بر کشتی حیات اتفاق می‌افتد... اگر این واقعه را بیاد آورد، هرگز راه استکبار و عصیان‌گری پیشه نمی‌کند و به مغرور و خودبزرگ‌بینی گرفتار نمی‌شود و هیچگاه به قدرت و تسلط نابودشدنی خویش در مقابل حقیقت جاویدان خداوندی نمی‌ایستد. بلکه بسوی همان قدرت و همان منبع اصیل حقیقت که بر این هستی حاکم است باز می‌گردد، از او الهام می‌گیرد از او ارشاد و هدایت می‌خواهد، و در سمت و جهت راه و چراغی که برای هدایت مردم نهاده است، به پیش می‌رود.

این طاغی عصیان‌گر، بیاد آورد که هیچگاه بطور ثابت بر خشکی می‌خکوب نشده است، بلکه به شتاب بر امواج اقیانوس می‌گذرد... و هر حرکت و نوسانی که در دریا پیش می‌آید بر کشتی او اثر می‌گذارد و سبب ناآرامی و اضطراب او می‌شود... اگر این همه را بیاد آورد، هرگز نفس خویش را به شهوت‌ها و انحرافات تسلیم نمی‌کند، و در عوض، برای هر گام و حرکت خویشتن، حسابی منظور می‌کند و هر حرکت را موشکافانه بازبینی می‌نماید تا مبادا خود و دیگران را به خطر دراندازد...

اسا این، مستی و غفلتی است که سایه‌های خود را بر بشریت

می افشاند...

تنها آنان که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند، و خداوندشان را شناختند و براه هدایت او رفتند، ازین لغزش درآسازند.

رسول خدا (ص) ازین غفلت که بر دل بشریت سایه می افکند، و قلب مردمان را بتاریکی می کشاند، آگاه بود؛ مردم را بر حذر می داشت و ایشان را با تصویرهای گوناگون که از آن حجاب سیاه بر دل می نشست، آشنا می کرد، و یکی از شگفت انگیزترین تصویرهای او در این میان، همین حدیث کشتی رونده بر دریای خروشان است...

* * *

هنگاسی که زمین داران به خود می گفتند: ما مالک زمین و هر آنچه در در اوست هستیم.

زمانی که سرمایه داران به خود می گفتند: ما مالک کارخانه ها هستیم و تمامی کارگران این کارخانه ها بردگان ما به شمار می روند...

آنگاه که کشیشان می گفتند: ما مالک همه حیات هستیم و تمامی رعیت بندگان ما شمرده می شوند...

و چون دیگران — دیگر ستمکاران — به خود چنین گفتند؛ همه سخنانشان جز یک نتیجه چیزی بدنبال نداشت: و آن سرنگونی کشتی، خلل رسیدن به آن و غرقه شدن تمامی سرنشینان آن، از مالکان تا بردگان بود!

به انقلابات پرتلاطم و زلزله افکن که برگستره زمین رخ می دهد بنگرید! از آن گونه انقلابها که سرها را از تن ها جدا می کند و سیل خون براه می اندازد. به جنگهای خانمان سوز و ویران ساز بنگرید: که خشک و تر را بیکسان می سوزانند و زندگی را زهرآگین می کنند و این همان سرانجام حتمی و سیرطبیعی ضربت های دم بدسی است که پیکره کشتی را سوراخ می کند و آب را در آن جاری می سازد...

* * *

آن جوان که مست غرور است و سیل شهوت ها او را به انحراف کشانده، از جای برمی خیزد و به خویشتن می گوید! کیست که در برابر من بایستد و مانع از انجام کارم گردد؟ هرچه بخواهم می کنم و کسی را بر من حق اسرو نهی نیست!

مردم نیز او را به خود وامی گذارند!

واسی گذارند تا فسق و فجور و فساد او جاسعه را فرا بگیرد. او را به سبب ترس مقامش یا از سر طمع بدین مقام رها می کنند، زیرا که از زمره بزرگان و سال داران است. یا رهایش می کنند، بدین سبب که مقامش بی ارزش است و در عین حال انحرافش را ناچیز می شمارند و سرانجام راهش را هیچ می انگارند و بی اعتنا بدان می نگرند.

و یا آن جوانی که در پی توجیه فسق و فجور خویش می گوید: مگر من به تنهایی می توانم بر جاسعه اثر بگذارم؟ آیا جز این است که من قطره ای از یک اقیانوس عظیم بشمار می روم؟ پس بگذار قطره، زهری باشد! یک قطره چگونه می تواند اقیانوسی عظیم را به فساد دچار کند؟! آیا بوسه ای زودگذر، در آغوش کشیدنی پنهان و در تاریکی دور از چشمان دیگران، یا ساعتی خلوت گزیدن و از هم لذت بردن می تواند بر جاسعه اثر بگذارد و سبب فساد اخلاق شود؟! ...

لیکن خود را، فراسوش می کند... و چشم پوشندگان از کردار او، نیز فراسوش می کنند... او خود را فردی تنها در جاسعه به تصور می آورد—قطره ای از دریای عظیم—خود را از یاد می برد و مردمان نیز او را از یاد می برند و هر کس که بدینگونه سخن گوید و قطره ای زهر بر این دریا بیفزاید... به یقین سرانجام تماسی دریا زهر آگین خواهد شد.

و شاید این جوان، بیش از اینها پرمدعائی کند و به خود یا به سردبان بگوید: آیا من به تنهایی خواهم توانست جاسعه فاسد را اصلاح کنم؟ جاسعه ای که سر به فساد گذاشته و همه چیزش به پایان رسیده است. گیرم که هم اکنون خود به تنهایی، از جنایت دست کشیدم، راه شکیبائی پیش گرفتم، بر هوای نفس چیره شدم و اعصاب خویش را فرسودم... سرانجام همه اینها چه سودی خواهند داشت؟ به تنهایی خواهم سوخت، و اعصابم فرسوده خواهد شد و دیگران به لذت خود می رسند و به عیش و نوش ادامه می دهند... شاید درست باشد!

اما آروز که نخستین آدمی، راه فساد پیشه کرد و مردم او را به خود وا گذاشتند، چنین نبود! هنگامی که نخستین فتنه انگیز سرکشی کرد و در کشتی جاسعه روزه ای پدید آورد و کسی مانع او نشد. هنگامی که نخستین خطا کار و قانون شکن احکام، عادات و سنتهای جاسعه را برهم زد، بدین گمان که به مردم زیانی نمی رساند و تنها محدوده خود را مخدوش می کند و آزاد است تا هر چه بخواهد در محدوده خود انجام دهد...

آنگاه که سخن آن جوان فاسد درست درآید که... چون جامعه بدان حد از فساد دچار شود که خودداری یک تن از کار فاسد، نتواند جامعه را اصلاح کند، و پالودگی وجدان و ضمیر یک تن کار ساز نباشد... در این هنگام است که قوانین الهی و سنت های طبیعی مصادق پیدا می کنند و سخن رسول خدا (ص) جامعه عمل به خود می پوشد... جامعه از پا در می آید، از هم می پاشد، و کشتی در آب غرق می شود.

* * *

چون دختر کی مغرور و ویرانگر دلهای با غمزه سخن گوید، و راه رفتنش تحریک آسبز باشد، و هر گوشه ای از تن خود را عریان کند، و خود را در معرض تماشای این و آن بگذارد و نیروهای شهوانی آنان را تحریک نماید... و به خود بگوید: چه کسی می تواند مانع رفتارم شود؟ هر چه بخواهم می کنم و هیچ کس را توان آن نیست تا به من اسرو نهی کند. مردم نیز او را بخود وامی گذارند!

شاید در جهت توجیه کارش به خود یا به مردم بگوید: خوب چه باید کرد؟ آیا خواسته های نفسانی خود را خفه کنم و همچون کشیشان غریزه ها را در خود بکشم؟ می خواهم آزاد باشم، می خواهم از لذت های حیات بهره بگیرم. این حق من است! این خواسته طبیعی را چگونه بدست آورم؟ چگونه می توان آنرا پاک شده بدست آورد؟ مگر مردم به چشم خویش نمی بینند جامعه فاسد شده و بیش از پیش در فساد و تباهی غوطه ور است؟ اگر من خود به تنهایی پاک شوم چگونه می توانم زندگی ام را ادامه دهم؟ از چه راه می توانم سهم مشروع لذت، شادی معنوی دل و لذت جسمی و لذت زندگی را بدست آورم؟ آیا این من هستم که جوانان را به فساد می کشانم یا آنان خود بدو فاسداند؟ آنان که خود گرگانی هستند و به شکار آن دختر ساده دل می روند که افسون ها و حیل هاشان را در نمی یابد و توره های گسترده شان را حس نمی کند، پس من در جامعه یک استثناء نیستم و هرگز جوانان را ازین راه و جریان — انحرافی — باز نمی دارم!

ممکن است در سخن این دختر کلامی از حقیقت وجود داشته باشد. اما نخستین بار که او به فسق و فجور دست زد و مردم او را رها کردند، این امر هیچ اساسی از حقیقت و درستی دربرنداشت. در آن روزگار، هنگامی که نخستین دختر با زیر پا گذاشتن تمام آداب و رسوم و اخلاق، و بایمسخره گرفتن تمامی ارزشها، بدان هوس ورزید... آنگاه که او جایگاه خود را در کشتی سوراخ کرد

و گفت این جایگاه من است و به هیچ کس ارتباطی ندارد که من چه می‌کنم. و هنگامی که سخن آن دختر عملی شد و بصورت یک حقیقت درآمد... و زمانی که جامعه تا آن اندازه به راه فسق و فساد رود که آن دختر دریابد، لذت و تمتع مشروعی که باید از حیات خویش ببرد، در دسترس او نیست... آنگاه است که سنت طبیعی و قانون خداوندی راست درمی‌آید و نشانه‌های فروپاشی و اضمحلال، آشکار می‌شود.

* * *

نویسنده‌ای قلم بدست می‌گیرد و فساد و بدکاری را در چشم مردم زیبا وانمود می‌کند و چنین می‌گوید: من آزادم تا هرچه بخواهم بنویسم. این آزادی بیان و قلم است؟ هر آنچه بنظرم آید می‌نویسم، نه به کسی ارتباط دارد و نه می‌تواند از آن جلوگیری کند. و مردم نیز او را به خود واسی گذارند.

واسی گذارند، تا فساد را بر زمین بگسترانند و زهرهای خویش را در نفس‌ها بریزد. یا آنکه کارش را سبک و ناچیز می‌شمرد و با نگاه حقارت‌بار بدان می‌نگرند، و چنان سرگرم وظیفه‌های زندگی می‌شوند که از او غافل می‌مانند و شانه‌ها را به نشانه بی‌اهمیت بودن موضوع بالا می‌اندازند و می‌گویند: مگر چه ربطی بما دارد؟

این نویسنده به شهرت و معروفیت می‌رسد... از ثروت‌ها استفاده می‌کند و در محافل معین نفوذ و محبوبیت بدست می‌آورد...

و هیچ شگفت‌انگیز نیست که همچون بازرگانانی باشد که مواد مخدر و ناموس می‌فروشند، و به شهرت و ثروت خود می‌اندیشند تا بدان برسند.

موفقیت و پیروزی این یکی، سبب فریب دیگر نویسندگان می‌شود و به سوی فساد و تباهی و جنایت‌شان می‌کشاند، اما ایشان خود را مترقی می‌پندارند و دارنده پیامی مقدس می‌دانند که نابود کننده عادات و تقلیدهای پوسیده جامعه کهنه و فراهم آورنده مقدمات جامعه جدید است.

شاید نویسنده یا صاحب نشریه‌ای به هر دری بزند تا جنایت خویش را توجیه کند و آنرا در نزد مردم طبیعی جلوه دهد. و بگوید: چکنم؟ مسمومیت تمامی فضا را انباشته است. کتاب خوانان دیگر به خواندن مطالب ادبی و سخن‌های پاک و روشن روی نمی‌آورند، آنان به خواندن نشریات جنسی و داستانها و اندیشه‌هایی ازین دست خو گرفته‌اند و مطالب دیگر جز این‌گونه دستاوردها، مؤثر نیست. فرض کنید، نشریه‌ای ارزشمند منتشر کردم،

حال چرخ زندگی ام را چگونه بچرخانم؟ چه کسی نوشته های آنرا خواهد خواند؟ هزینه این کار از کجا بدست می آید؟ آیا به چنین کاری دست زدن، چیزی جز خودکشی می تواند باشد؟ آیا جز این است که ساده لوحی و خامی مرا نشان می دهد! یا یک دیوانگی به حساب آید که هیچ عاقلی بدان دست نمی زند؟ از سوی دیگر یک نویسنده یا یک نشریه در مقابل جریان مسموم جامعه تا چه حد می تواند کارائی داشته باشد؟ آیا به جز شماتت دیگران و سرشکستگی به سبب عدم موفقیت و ورشکست شدن، اثری خواهد داشت؟ شاید این سخن درست باشد!

اما روزی که نخستین نویسنده مردم را به فساد و تباهی فرا خواند و آنان، او را به خود وا گذاشتند، چنین نبود. آن روز که مردمان نشانه های خویش را به نشانه بی مبالاتی تکان دادند و گفتند: بما چه ربطی دارد؟ آنگاه که کار بدینجا رسید... زمانی که یک نویسنده متعهد می بیند که مردم آثار و نوشته هایش را نمی خوانند و او را تشویق نمی کنند، یا نشریه ای که منتشر می کند کسی از آن استقبالی بعمل نمی آورد... روزی که یک نشریه پاک و ارزشمند نتواند به زندگی مطبوعاتی خویش ادامه دهد... آنگاه است که کشتی حیات از آب پر می شود و از بسیاری عیب به سوی اضطراب و بی ثباتی می رود... و قانون و سنت خداوندی که بر زمین حکم فرماست بر او جاری می شود و سقوط آنرا اعلام می کند.

* * *

پدري که برخوردار از شخصیتی ضعیف است و زن بر او تسلط دارد، یا سست مایگی و لذتهای مادی و عیش و نوش بر او چیره است... فرزندان خویش را بدون مراقبت و نظارت رها می کند تا هرچه بخواهند بکنند و چنین می گوید: آنان فرزندان من هستند و من آزادم تا هرگونه بخواهم رفتار کنم و و با آنان سماشات داشته باشم و هیچ کس را بر من حق اسر و نهی نیست!

مردم نیز او را بخود وا می گذارند... یا از سر تملق و چاپلوسی و یا به سبب بی مبالاتی، به جریان او می نگرند و تأثیر کردارش را بر جامعه دست کم می گیرند، و می گویند: سرانجام خود به زبان گرفتار خواهد آمد و هیچ ربطی بما ندارد!

فرزندان او در نبودن حدود و مقررات، خوش گذرانی می کنند... خوش گذرانی از جهت بی قید و بند بودن و سرپیچی از ضابطه ها و

مقررات و زیر پا نهادن آداب و رسوم. و اخلاق اجتماعی و...

از به پستی درافتادن و سقوط کردن، لذت می برند و به خوشی می رسند، و این استمناء و لذت جویی، بی تردید از برای طبایع و مزاجهای منحرف و شخصیت‌های دگرگونه و ناهنجار است! زیرا روشن است که فرد ناقص و ناهنجار، هنگامی که از راه صواب به کمال نرسد و جهت سالمی را برای تکمیل شخصیت خود نییابد، میل به انحراف می کند و جهت سقوط را در پیش می گیرد و راه منحرفانه را راهی سالم می داند و احساس می کند که در این راه منحرف «میوه اش» رسیده و بدست آمده است و «لذت» بردن و «تشخیص» دادن خوب از بد، در همین راه کسب می گردد.

بی تردید اینگونه لذت بردن و خوشی کردن، جوانان و فرزندان دیگر را می فریبد و به چنین راهی می کشاند... آنان در این راه، لذت مورد نظرشان را می یابند و رشد و نمو منحرفانه و گزینش افراد و دوستان را با این ملاک ارزیابی می کنند. و در پایان روح تمرد و عصیان‌گری، سربلندی از حدود و مقررات و اخلاق خانوادگی، و زیر پا نهادن حرمت پدر و مادر را در آن می دماند.

پسر به پدر خود می گوید: تو مرتجع و عقب مانده ای، پا را از حد خویش فراتر می گذارد و می گوید: آیا می دانی من کیستم که رویروی تو ایستاده ام...؟ من کودک نیستم، همچون تو مردی هستم، من مسئول خویشتم، می خواهی با این پولی که بمن می دهی، به راه تو بروم؟ هرگز نخواهی توانست! تو مجبوری خرج زندگی مرا بدهی و به هیچ صورت قدرت دخالت در مسائل مرا نداری. من خود سود و زیان خویش را درمی یابم، با ذهنی تازه و آزاد شده از بندها و بگونه ای متکامل زندگی می کنم. هرآنچه را که در جامعه می گذرد می دانم و نسبت بدان آینده نگری می کنم... به سمت جلو می نگریم... پس تو هیچ گونه قدرت و حاکمیتی بر من نداری!

و دختر به مادر می گوید: در کجا زندگی می کنید! شما با ذهن پوسیده نسلهای گذشته... نسلهای عقب مانده... ووا پس گرا به سرمی برید!.. اما من با ذهنی باز و رها می رزم. از من چه می خواهید؟ آیا گمان می برید که بر کار من ناظرید و می توانید از کارهایم جلوگیری کنید؟ آیا قیمومیت شما بر من، می تواند مرا از راه باز دارد؟ این من هستم که قیم خویشتم و بر اخلاق و کردار خویش ناظر! اخلاق در لباس، پوشیدن و کناره گرفتن از جامعه نیست! چه پیش می آید اگر من بازوان خویش را برهنه کنم و پاهایم را هویدا سازم اگر گوشه ای از سینه خود را باز بنمایم؟ آیا از تن من چیزی

کاسته می‌شود؟ و اگر جوانان در راه و خیابان، به‌من نگرستند یا ستلکی گفتند، چه پیش خواهد آمد؟ آیا زمین ویران خواهد شد؟ شما با ذهنی خشک و بسته نگاه می‌کنید! از مفهوم دگرگونی و تکامل حیات هیچ نمی‌دانید! در هر حال اراده این کار با من است، من خود تصمیم گیرنده هستم و کسی را بر من حق اسر و نهی نیست!

پدران و مادران با دیدن این ماجراها می‌نالند و شکوه می‌کنند. شکایت از عصیان فرزندان و اینکه دیگر نمی‌توانند آنان را به راه راست باز گردانند! می‌گویند: چون جامعه فاسد است، فرزندان ما فاسد و عصیانگر شده‌اند! شاید این سخن درست باشد!

اما آنگاه که نخستین نسل از فرزندان به فساد گرویدند و پدران، آنها را به خود وا گذاشتند تا فاسد شوند، کار بدینسان نبود!

هنگامی که چنین وضعی پیش آید... وقتی فرزندان از بندها برهند و انضباط را نادیده بگیرند؛ پدران و مادران نمی‌توانند رفتار آنان را به نظم درآورند، و آموزگاران نیز برایشان چیرگی نخواهند یافت؛ زیرا این، پدران و مادران بودند که کار تربیت آموزگاران و مربیان را بی‌اثر کردند... و بدین گونه است که سنت و آئین گذشته‌بکناری می‌رود و مجازات حتمی رخ می‌دهد، و اینجاست که کشتی از بسیاری سوراخهایی که در آن ایجاد شده و عیبی که در آن راه یافته است، بتماسی غرق می‌شود!

* * *

دانش‌آموز در امتحان، راه تقلب را پیش می‌گیرد و کار خویش را چنین توجیه می‌کند: هرچه بخواهم می‌کنم و کسی را یارای آن نیست تا سرا از کارم باز دارد.

مردمان نیز او را به خویش واسی‌نهند!

از سر دل‌سوزی برآینده، یا از روی ناچیز انگاشتن گناهش، او را به خود واسی‌گذارند! دانش‌آموز هم بکلاس بالاتر می‌رود، ازین قبولی لذت می‌برد! یک قبولی ساده و بی‌دردسر... این پذیرفته شدن دیگران را می‌فریبند... آنان نیز هم چون او در پی برهم زدن نظم و مقررات گام می‌زنند، تمام سال را به خوش‌گذرانی، بیکاری و ولگردی در خیابانها سپری می‌کند؛ چونان سگان بی‌صاحب در پی دختران می‌افتند... سپس در هفته پایان سال «تقلب»ها را برای امتحان آماده می‌کنند. — دیگران — آنان که در کار خود شرافتمندند، درسی‌یابند که حقشان پایمال شده است! چه تماسی سال را به

تلاش و بی‌خوابی گذرانده‌اند و اما با همه کوشائی و درستکاری و نشاط، بدان درجه از پیروزی ثقلب‌کنندگان هم دست نیافته‌اند؟
لاجرم ایشان خود را از نشاط و کوشش در راه کار و علم کنار می‌کشند و به سلک حیل‌گران و متقلبان درمی‌آیند!

پس خواهی دید، کارمندی که در وقت مقرر سرکار خویش حاضر شود و در پایان وقت اداری دست از کار بکشد—بدان شرط که بهنگام حضور و غیاب به شدت از او مراقبت نشود—در تمامی مدت ساعات اداری، کاری از او ساخته نیست!

پس خواهی دید، مهندسی که استانداردهای امور ساختمانی را که به درستی بکار برده شده‌اند نمی‌پذیرد و یا استانداردهای درست و کامل مربوط به امور بهداشتی را مورد توجه قرار نمی‌دهد. اما اگر دست در جیب خود کردی و حق و حساب او را پرداختی، بدون کمترین توجه به شرایط استانداردهای یاد شده کار تو را قبول می‌کند!

و بنابراین طبیبی که می‌تواند با یک‌بار معاینه بیمار خود را کاملاً درمان کند، معالجه و رفت و آمد بیمار را چنان بدرازا می‌کشانند، تا برای هر بار معاینه ویزیت جدیدی بخواهد و پول بیشتری بگیرد. و همچنین در پی او، کارخانه داروسازی که با او همکاری دارد، یا واردکنندگان دارو برای درآمد بیشتر و به جیب زدن پول بیشتر می‌کوشند و ... همه فریبکار! تمامی اینان! همان دانش‌آموزانی بودند که مردم آنها را به خود وا نهادند و در باره‌اشان غفلت کردند.

آنگاه، چون فریبکاران به صورت یک داد و ستد عادی درآیند، پس جامعه به سقوط دچار خواهد شد و به پرتگاه نیستی در خواهد افتاد!

* * *

کارمندی که رشوه می‌گیرد... به خود خواهد گفت: چه کسی حق دارد بر کار من خورده بگیرد؟ هرآنچه خود بخواهم می‌کنم، اختیار کار خود را دارم و کسی را بر من حق اسرو نهی نیست!
مردم نیز سخنی نمی‌گویند و او را به خویش وامی‌نهند.

به خویشش وامی‌نهند، زیرا به سودی که بوسیله او بدست می‌آورند سخت نیازمندند. و یا از سر ترس رهایش می‌کنند و همینطور اگر از صاحب منصبان و وجهه‌الملکان باشد. آن رشوه‌خوار، سودهای کلان می‌برد... و ثروت عظیم و آسان و راه به چنگ آوردن پول تضمین شده را می‌یابد...

اینگونه ثروت به چنگ آوردن، کارمندان دیگر را می‌فربید و ایشان را به‌سوی رشوه‌خواری می‌کشاند... آنان ازین آب‌شخور پستی و سرچشمه پلیدی می‌نوشتند و در خون نیازمندان درسی غلطند.

سوج شدید رشوه‌خواری به بالاترین حد خود می‌رسد... تا بدانجا که تمامی کارها بدست رشوه‌خواران صورت می‌گیرد و دیگر درها، بر صاحبان حق بسته می‌شود.

شاید هم کارمندی به‌دست و پا افتد تا جنایت خود را توجیه کند و رشوه‌خواری را به‌خود یا به‌سردم بقبولاند و کار خود را بدینگونه جلوه دهد: مگر تنها من رشوه می‌گیرم؟ مگر تنها من مفاسد را ترویج می‌کنم؟ فرض کنیم که من به‌تنهایی از پستی‌ها و پلیدی‌ها دست شستم... آیا کارها و مصالح مردم روبراه و درها بر آنان گشوده خواهد شد؟ آنچه پیش خواهد آمد تنها این است که خود را از درآمد آسان و راحت محروم می‌کنم و از آن پس، همواره در فقر به‌سرخواهم برد، من که صاحب چند سر، نان‌خور و دارای زن و بچه هستم، همیشه در تهیدستی روزگار خواهم گذرانم.

شاید این سخن درست باشد...

اما روز نخست که رشوه‌خواری آغاز شد، چنین نبود. مردم با چشم-پوشی و اغماض کردن، بیشتر رشوه‌خواران را بدین کار ترغیب و تشویق کردند. و چون کار بدینجا رسید... چون رشوه‌خواری اصل بشمار آید و پاکی و امانت‌داری یک حالت غیرعادی و استثنائی قلمداد شود... آنگاه است که بزرگترین اضطراب و تکان‌های زلزله‌افکن بر بیکره جامعه خواهد رسید و آنرا از ریشه برخواهد کند. و دیری نخواهد پایید که از هم بپاشد و به‌دره سقوط و انحطاط واژگون شود...

* * *

سخن رسول خدا (ص) و پند و حکمت او راست بود که فرمود:
 «آنچه بسیارش مستی بیاورد، اندکش نیز حرام خواهد بود...»
 «امربه معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آنکه دعایتان مستجاب نشود...»

داستان کشتی و دو حکایتی را که گذشت، یکجا بیاد می‌آورد، و افزون براین، مفاهیمی دیگر را بدان می‌افزاید، که شایسته تدبیر و اندیشه است... نخستین مطلبی که در این حکایت نظر را به‌خود جلب می‌کند. این

است که: رسول خدا (ص) سرنشینان کشتی را، برحسب موقعیت اجتماعی — جماعتی را بالا دست و جماعتی را فرودست — طبقه ثروتمند و طبقه تهیدست؛ متواضعان و درویشان، ظاهرسازان و خودنمایان... تقسیم نکرد. و اربابان را بزرگان جامعه بشمار نیاورد، و توده مردمان را در مقام تهی دستان و بی ارزشان جامعه قرار نداد... اینسان تقسیم بندی ها از پیامبری که حکمت و پند خداوند را بر زبان آورد و رسالت پروردگار را به مردمان عرضه داشت، هرگز و هیچگاه دیده نشد.

بزرگان و زعمای قوم برحسب و سرنوشت خداوند و پیامبرش، «آنانند که حدود احکام خداوندی را پاس می دارند.» آن کسانی که حدود شریعت را جاری می کنند، و آنها که به هدایت و رهنمون خداوند رستگاری یافته اند. حال مقام و پایگاه اجتماعی اینان هرچه می خواهد باشد. نیرومندی و توان حقیقی نه از میان جهان مادی گرفته می شود و نه از ارزشهای عالم خاکی بدست می آید. از عالم ملکوتی بریده و گسسته است؛ بلکه این همه از نعمت پروردگار و ایمان باو و بر اساس قدردانی و شناخت درجات ایمان باوست.

«ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین»

«خود را ناچیز نیانگارید، به خویشتن اندوه راه ندهید، اگر شما از زمره ایمان آورندگانید.»

بنابراین، ایمان نیروی حقیقی و انگیزه بلندسرتبگی، بزرگی و رستگاری است، و همه ارزشهای دیگر جز آن، تهی و بی ثمر به شمار می رود و چه زود از میان خواهد رفت!

اما «آنان که حدود خداوندی را پاس نداشتند، فروافتادند.» اینان عصیان گران و منحرفانند که عصیان و انحرافشان از هرسو روشن است، بی آنکه به سرتبه ظاهری و مقام ساختگی آنان در اجتماع کار داشته باشیم. زیرا این پایگاه اجتماعی هیچ ارزش و اعتباری ندارد و نمی تواند آدمی را از عذاب خدائی برهاند یا او را از انحراف بدور دارد. و بلکه نه در جهان زمینی می تواند کارائی داشته باشد و نه قادر است از اجرای به موقع قوانین الهی و سرانجام حتمی آن جلوگیری کند! مثلاً هنگامی که کشتی از بسیاری بار گناه و فساد غرق می شود، اربابان نمی توانند به توده مردمان بگویند: اینک شما غرق شوید تا ما از غرقاب برهیم!

و اینجاست که رسول خدا (ص) از مؤمنان نگاهدارنده حدود و احکام خدائی می خواهد تا بازدارنده کسانی باشند که پاس دار احکام نیستند، وظیفه شان

به پیروزی‌های ظاهرفریب اجتماعی محدود نمی‌کند، بلکه خواستار پیروزی حقیقی و مرتبه‌ای بلند برای کشتی حیات و جامعه است، تا بدانجا که ایمانشان استوار و پلرجاست و قدرتی حقیقی و نیرومند بشمار می‌روند، قدرتی که دست جنایتکاران را می‌بندد و بازدارنده کسانی می‌شود که احکام را بازیچه خویش قرار داده‌اند. این است مأموریت مؤمنان که بایست بدان آگاه باشند و بی‌توجه به سوغیت طبقاتی، ثروتمندی یا تهیدستی، ریاست یا مرئوسی و... آن را بنگرند، زیرا این ارزشها نمی‌توانند به آزمون گرفته شوند.

* * *

مطلب دوم که از حکایت برمی‌آید، همانا وجه اشتراک در مصلحت‌های جامعه است، هرچند که بظاهر، این مصلحت‌ها گونه‌گونه جلوه‌کند. تماسی مثالهایی که پیش ازین آوردیم به‌گدراگرد یک‌سحور می‌چرخند، که معنای آن در حدیث رسول خدا پیدا است... آنان—کارمندان—منافعی در دسترس خود دارند که—به حساب دیگران—بدست می‌آورند و می‌خورند. اگر جامعه ایشان را در چنین وضع برای مدتی به حال خود بگذارد بی‌تردید ازین سکوت جامعه، در سمت تلاش و زحمت اندک و بدست آوردن وسایل شهوت و لذت و روزی آسان و راحت، سود می‌برند.

اما پس از گذشت زمانی، دیر یا زود، فساد در همه جا دامن می‌گسترده، کشتی به اضطراب و تلاطم گرفتار می‌شود و سرانجام به غرقاب می‌افتد... و به هنگام غرقه شدن، هم‌ستمکاران راه با خود می‌برد، هم‌ستم دیدگان را. بنابراین، در پایان کار، تماسی هدفها یکی است و خطرها از برای همگان است... و بدینگونه نیست که سودها و کارها جنبه‌های فردی داشته باشد. هرگونه سود به همه می‌رسد و هر خسران دامنگیر همگان خواهد شد... هیچ کس نخواهد توانست از بار وظیفه شانه خالی کند. اینجا پرسشی درباره این آیه برانگیخته می‌شود.

«یا ایهاالدین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم.»^۱

«ای گروه مؤمنان به خویش باز آئید، اگر شما هدایت یافتید، گمراهی گمراه‌شدگان، شما را زیانی دربر نخواهد داشت.»

«این گونه ابهام‌ها و حیرت‌ها برای خود مسلمانان صدر اسلام هم پیش آمد. خلیفه نخستین بپاخواست و به مفهوم درست کلمه مسلمانان را،

راه نمود و گفت: «ای مردم شما این آیه را می‌خوانید... و من خود سخن رسول خدا (ص) را شنیدم که گفت: اگر مردم ستمکاری را به ستمگری دیدند و او را از کارش باز نداشتند، زود خواهد بود که مجازات خداوندی دانستگير آنان شود.»

آری «برشماست که به خود باز آئید؛ برشماست که به جامعه زیستگاه خود بپردازید و بدیگر جامعه‌ها و یا افراد غیرمسلمان کار نداشته باشید. چه هرآنگاه که شما راه هدایت و دوستی را یافتید، زیان ایشان بر شما کار ساز نخواهد بود. اما کار و کردار مسلمانان جوامع اسلامی چگونه آن جوامع بیگانه نیست و حکم آن چیزی دیگر است. کار و کردار افراد در جامعه‌های اسلامی، بایستی بمثابه مرگ و زندگی تلقی شود، سود و زیان جمع و سود و زیان شخصی خود را بداند و منافع جمع را با منافع خویش یکسان شمارد و فوراً از کار ستمگر جلوگیری کند، حال ستم او هرچه باشد، خواه برای خود تقاص بگیرد خواه برای جمع و بدین ترتیب تمامی جامعه در اسان و رستگاری خواهد بود و اگر نهی از ستم، از سر ترس یا طمع کاری و یا بی‌ارزش شمردن ستم باشد... در این میان بلائی عظیم بر جمع فرو خواهد آمد و همگان را غرق خواهد ساخت.

* * *

به سبب وحدت و اشتراک منافع فرد و جامعه، میان آنان پیوند برقرار می‌شود، پیوندهائی خلل‌ناپذیر و ناگسستنی بسان سرنشینان کشتی؛ یا کشتی از آسیب در اسان است، یا غرق خواهد شد، پس چگونه ممکن است که برخی بربهند و برخی غرقه شوند، یا برخی دیگر را ناچیز و بی‌ارزش بیانگارند؟ این همبستگی و پیوندی که برپایه اشتراک منافع فرد و جمع بوجود می‌آید، خود سودمند است که پیوند اسر به معروف و نهی از منکر را نیز با خود خواهد داشت، پیوند ایمان به خداوند را، پیوند تعاون بر اساس تقوا و نیکی، نه تعاون بر اساس گناه و دشمنی و ستمکاری.

از آن گونه پیوندها، که فردایش کسی نگوید: میان من و آن دیگر، چه رابطه‌ای هست؟ هرچه دلخواه اوست انجام دهد؛ و نگوید چه ارتباطی با من دارد! من هرگز در کار او دخالتی نخواهم کرد! و یا دیگری در باره او بگوید: به من چکار داری؟ هرچه بخواهم می‌کنم، تو در کار من دخالت نکن!

این هرگز پذیرفتنی نیست! کارها و مسائل جامعه با این شیوه

برخوردها هیچگاه دوامی نخواهد داشت... می بایست بیدار بود و غفلت دیگران را یادآوری کرد و برادرانه کار اشتباهشان را هشدار داد. منظور سخن این نیست که جامعه تبدیل به عرصه ای برای ستیزه ها و کشمکش ها و درگیری ها باشد! نه، هرگز پذیرفتنی نیست! این گونه برخوردها مقصود و راه ما نیست!

«و من احسن قولا ممن دعا الى الله، و عمل صالحا وقال انني من المسلمين؟ ولا تستوی الحسنه ولا السيئه ادفع بالتی هی احسن، فاذا الذی بینک و بینہ عداوة کانه ولی حمیم»^۱

«چه کسی بهتر از آن کس است که به راه خدا فرا بخواند و کار نیک پیشه کند و آنگاه بگوید من از زمره مسلمانانم؟ نیکی ها و بدی ها یکسان نیستند، کارها را با بهترین شیوه ها برآوردانید، پس اگر چنین کردید، آنکه با شما دشمنی می ورزد، از در دوستی و صمیمیت درخواهد آمد.»

«ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة»^۲

دعوت در راه پروردگار خویشتن را با حکمت و پند نیک، توأم کن
این است راه...

همانا پیوندها بر پایه های مهربانی و محبت است، نه بر پایه بغض و کین توزی. پند و اندرز ازین چشمه می جوشد... من برادر خویش را پند می دهم زیرا او را دوست می دارم، نیکی او را خواستارم، می خواهم او را دست گیری کنم تا در آتش فرو نیفتد، بدینسان او پند مرا می پذیرد، چون مرا دوست می دارد و از پاکی و درستی نیتم آگاه است.

اما «سچ بدکاران را گرفتن» با آنکه نشانه تنبیه و خشونت را با خود دارد نباید دربردارنده تماسی چیزها باشد! بلکه این در شمار آخرین راه و وسیله هاست، آنگاه که تماسی راهها بسته شود و وسیله ها بی اثر شود و تنها این راه بماند!

* * *

شاید کسی از سر خیر خواهی، سخن آن جوان خودسر و دختر نادان را بر زبان راند که: مگر من به تنهایی می توانم به اصلاح جامعه برخیزم؟ گیرم که مؤمن باشم و کار نیک پیشه کنم، و کشتی را از غرقاب برهانم؟
نه این سخن درست نیست!

هنگامی که تو در جامعه‌ای قرار گرفتی که در حال سقوط و تباهی است و کشتی آن زود است که به غرقاب درافتد. هرگز به تنهائی نخواهی توانست آنرا از سقوط نهائی و غرق شدن برهانی، و هرگز نخواهی توانست از مهلکه رهایش سازی.

آری! اما می‌توانی خوشتن را مصون بداری!
حتی در آن هنگام که قانون خداوندی به حقیقت درسی آید و بلائی حتمی درسی رسد... حتی آنگاه که حکم حق الهی جاری می‌شود و کشتی درهم می‌شکند...
حتی در آن حالت... چه بسیار تفاوت است میان غرق شدن این یا آن کس.

یکی در فسق و فجور غرق می‌شود و راه به دوزخ می‌برد.
و دیگری به سوی بهشت می‌رود، زیرا شهید است.
چه کسی حاضر است روز واپسین را بدنیا بفروشد؟ در حالی که می‌تواند به هنگام غرق شدن بهشت را برای خود باز خرد یا آنکه آتش دوزخ را بدست آورد؟!

* * *

شما بکار دنیای خویش آگاه‌ترید.

انتم أعلم بأمور دنیا کم!

داستان این ماجرا مشهور است.

رسول خدا (ص) روزی در شهر مدینه بر قومی که در کار لقاح درختان خرما بودند، گذشت و گفت: «اگر این کار را نمی‌کردید نیکوتر بود.» آن قوم، بدین خیال که سخن پیامبر، وحی آسمانی است، از کار خود دست برداشتند و بدین سبب در آن سال درختان خرما بی بار ماند و میوه‌ای ببار نیاورد مگر اندکی خرمای نارس!

پس حضرت چون این بدید، پرسید: چرا چنین شده است؟ گفتند: «شما خود چنین و چنان گفته بودید...»

حضرت فرمود: شما بکار دنیای خویش آگاه‌ترید.^۱

و در «صحیح مسلم» روایت است که موسی این طلحه از پدرش نقل می‌کند که، حضرت رسول (ص) فرمود: «گمان ندارم فایده‌ای در این کار باشد...»

آنگاه گفت: «اگر این کار سودمند است انجامش دهید، زیرا آن سخن را از سر گمان گفتم، پس مرا به سبب حدس و گمانم مؤاخذه نکنید. لیکن هرگاه که از سوی پروردگارم شما را حدیثی گفتم. بدان عمل کنید.» این بود داستان آن ماجرا...

پس روشن است که بیان این حدیث خود برچه چیز دلالت دارد. و مقصود حضرت نیز از بیان این حدیث که آنرا برای مردم بجا گذاشت این بود که: مسلمانان، رفتار و کردار و امور جامعه‌اشان را بر پایه آگاهی و شناختی که خود از مسائل و ظرافتهای کار تخصصی خویش دارند، قرار دهند. و در «مسائل علمی و فنی و آزمایش شده» ای که از راه تجربه و کار

۱- این حدیث را چندتن از صحابه نیز گفته‌اند.

آزمائی بدست آورده و در طبیعت کسب نموده‌اند و هیچ ربطی به مسائل اعتقادی یا سیستمهای سیاسی و نظامات اجتماعی و اقتصادی ندارد. و در عین حال این تخصصها و دست‌آوردها می‌تواند از لحاظ عملی برای صاحبان هر عقیده و مسلک و سیستمی سودمند باشد. زیرا تجربیات علمی از زمره موضوعات اعتقادی، ایدئولوژی، یا نظامهای اجتماعی... نیست، بلکه آنها حقایق علمی محض‌اند. و بهیچ وجه، بر روی مسائل انسان و مسئله معتقدات و نظام‌ها؛ دخالت ندارند. چون ترکیب اکسیژن و نیتروژن که از آن، آب بدست می‌آید. و این حقیقت که در فلان درجه حرارت آهن ذوب می‌شود. این گونه حقایق، بیرون از دائره دخالت دست انسان است و انسان در پدید آوردن آنها نقشی ندارند، بلکه خود پیش از انسان بوده‌اند. و از هنگام پیدایش عناصر شیمی در عالم هستی وجود داشته‌اند. سرانجام، مسأله دخالت انسان در چنین حقایقی، از آنجا آغاز می‌شود که انسان آنها را کشف کرد و درباره آنها آگاهی یافت، سپس آنها را در راه منافع خود به کار گرفت و در زندگی عملی خودش مورد استفاده و تطبیق قرار داد.

داستان درخت خرما نیز یک حقیقت علمی است، انسان آنرا کشف کرد. و در زندگی عملی خودش آنرا مورد استفاده قرار داد: حقیقت عمل لقاح در عالم گیاهان که بدون آن اسکان میوه‌دار شدن و باروری و کمالتش وجود نخواهد داشت.

حضرت رسول (ص) در مورد بالا چنانکه از ظاهر حکایت برمی‌آید، به جزمیت گرفتار نشده است بلکه فرمود: «این حدس و گمانی بود که بردم.» شک و تردیدی که در ذهن حضرت بوجود آمد و خانه کرد، شاید از اینجا ناشی می‌شد که معتقد بود که خداوند متعال، به یقین در ذات طبیعت و هستی، چیزی آفریده که به سبب آن عملیات «زیستی» لازم، بی‌دون آنکه به دخالت انسان نیازی باشد، خود بخودی صورت می‌گیرد! چه بسیار برایم این پندار پیش می‌آمد و این پرسش در من برانگیخته می‌شد: که پیش از آفرینش انسان در زمین، چه کسی کار لقاح درختان خرما را انجام می‌داده یا در جابجائی گرده گیاهانی که بدون جابجائی بارور نمی‌شوند، می‌کوشیده است. در صورتی که تمام گیاهان زمین پیش از انسان آفریده شده‌اند؟! بی‌شک علما و دانشمندان گیاهشناس پیرامون این سئوالات و پرسش‌ها، پاسخ‌های لازم را داده‌اند. و من تنها این را می‌گویم: که آنچه بر قلب و خاطر انسان می‌گذرد پرسشی بسیار شیرین است! به زبان امروز چنین مفاهیمی را «مسائل تکنیکی» محض می‌نامند. مسائلی که مؤمنان و کافران یکسان بدان

دست می‌یابند و آنرا فراموش می‌گیرند و می‌آموزند، که: به‌خودی‌خود بر معتقدات قلبی و جهت‌گیری وجدان آنان تأثیری ندارد. و با وجود این، گروهی از مردم قصد دارند از این حدیث مفهومی بسازند جز آن مفهومی که خواسته حضرت رسول (ص) بوده و معین ساخته است، می‌خواهند آنرا بسط و گسترش دهند تا تمامی جوانب حیات دنیوی، را دربرگیرد— اعم از جنبه‌های تشریعی و تطبیقی چه در زمینه اقتصادی، چه در زمینه اجتماعی یا سیاسی و تشکیلاتی، باشد—و کاربرد دین حنیف الهی و پیام رسول خدا و مأموریتش را صرفاً برای پاکسازی قلب بشریت و هدایت‌بخشیدن بدان سیاق روحی و معنوی محض، که هیچ ربطی با واقعیت زندگی روزمره ندارد و نه می‌تواند پیوندی با نظام‌های اجتماعی و سیاسی و ادارهٔ امور جامعه داشته باشد. آنگاه این شیوه اندیشه را به‌رسول خدا نسبت می‌دهند و شخص پیامبر را بر آن گواه می‌گیرند!!

بر آن نیستیم، تا سوءظن را آغاز کنیم! چه، شاید این جماعت از آدمی-زادگان، قصدی خالص و نیتی پاک و مطمئن داشته باشند! و شاید هم این-گونه برداشت در حد خود نوعی گریزگاه ناخواسته از فشاری باشد که از سوئی مفاهیم اروپائی— خواه اروپای غربی یا اروپای شرقی— وارد می‌شود. و از سوی دیگر «علوم» اقتصادی و اجتماعی جدای از دین، بر دین تحمیل می‌شود. گریزگاه و پنا گاهی که مغلوب‌شدگان و ناتوانان بدان روی می‌آورند، تا عقیده و باورهای شخصی خود را به‌پروردگار نگاه دارند. و بدینسان خود را متجددترقی‌خواه و آزاداندیش نشان دهند!!

اما، اندکی تفکر اندیشیدن کافی است تا آنان را براه درست و تقدیر و ادراک صحیح و ارزشیابی منطقی بکشاند، و آنها را از حالت ذلت‌آیزی که به‌سبب تفکرات متأثر از فرهنگ غربی احساس می‌کنند، برهاند. همان فرهنگی که اندیشه‌هایشان را آگاهانه یا ناآگاهانه— به‌انحراف می‌کشاند و ضمیر پاک و مشاعر خالصانه‌اشان را فاسد کرده و به‌راه کج برده و به‌انحراف می‌کشاند. اگر اسلام صرفاً یک آئین معنوی است، با همان معنا و مفهومی که از لفظ معنویت می‌شناسیم— مفهوم وجدانی محض که هیچ پیوندی با واقعیت زندگی ندارد— پس چرا قانون و احکام و تشریعات و رهنمودهایی که از قرآن و حدیث آورده چنین مفصل است؟ پس چیست این سخن خداوند متعال؟ که فرمود:

«و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا»^۱

«هرآنچه پیامبر، شما را داد بگیرید و از هرچه نهی کرد دست بردارید.»
سپس در ادامه این آیه به کسانی که مخالفت بورزند می‌گوید:

«و اتقوا الله ان الله شدید العقاب»

«از خدا بترسید زیرا عذاب خدا بسیار سخت است.»
بنابراین، اگر مسأله صرفاً تنظیف قلوب و پاک کردن دلهاست، پس این همه هشدار و بیم و نوید، برای چیست؟!

* * *

بدون شک، تنظیف و پاک کردن دلهای بشریت اسری بس مهم و گسترده می‌باشد و کاری است که محتاج به پیامبران دارد.
و اگر چنین مأموریتی تماماً انجام گیرد. تضمین‌کننده سلامتی حیات اجتماعی و استقامت و درستی آن خواهد بود و اگر به شکست بیانجامد، سلامتی، حیات اجتماعی را ضمانت نخواهد کرد! و نظام اجتماعی دچار شکست می‌گردد.

اسلام برای مسأله باطن و ضمیر، اهمیت بسیاری قائل است. چنانکه هیچ دین و آئینی بدین‌گونه نیست. اسلام همواره دلها را با خدا پیوند می‌دهد و بسوی تقوایبشگی و خشوع می‌خواند و به‌کردار نیک که موجب رضای پروردگار و هراس از اوست، هدایت می‌کند، و از سوی دیگر اسلام حرکت و جهت دلها و ضمائر را در نظر دارد. و در تمام ابعاد و خواسته‌ها و غرایز و حرکت‌هایش، چه در اعمال ظاهری و چه در احساسات و عواطف باطنی‌اش... که بر مردمان پوشیده و پنهان است و تنها خداوند بر آن آگاهی دارد.^۲ و در نهانی‌ترین کارهایش که در کنج ضمیر و اعماق روح و جان و زوایای وجدانش اتفاق می‌افتد، دنبال می‌کند.

آری، اسلام در همه‌جا او را پی می‌گیرد، در یکایک کردارها و رفتارها و خاطره‌های ذهنی‌اش و اندیشه‌هایی که براو می‌گذرد... آنگاه، او را به تقوایبشگی فرا می‌خواند و با خشوع و ترس و بیم بسوی پروردگارش دعوت می‌کند و از او می‌خواهد تا با چشمان شرمگین بسوی او که هیچ چیز

۱- سوره حشر: [آیه ۷]

۲- يعلم السراخفی = خداوند بر نهانی‌ترین امور جهانی کاملاً آگاه.

است [طه: ۷]

از عالم هستی چه در زمین چه در آسمان بر او پنهان نیست روی آورده... راه می‌نمایدش، تا بسوی آسمان و جهان هستی بنگرد به آیات معجزه‌گر و نیروی شگفت‌انگیز او بنگرد و تیره‌گی و غبار و زنگی را که بر صفحه ضمیرش نشسته است بزداید و آن سیاهی‌ای را که همه وجودش را درهم فشرده بنورش کشاند. و از بند شهوتها و نیازهای مادی که او را به عالم زمین محسوس ساخته و بردوشش باری سنگین نهاده است برهاند. تا سبک‌بال و آسوده‌خیال به عالم ملکوتی پرواز کند. و از دریای هدایت پروردگار سیراب گردد.

آری، این است بخشش اسلام و سعی و تلاشش در راه زدودن زنگار دلها و تنظیف قلوب بشریت. بلی، اسلام دین فطرت است. دینی که رازهای فطرت را درمی‌یابد و نیازهایش را می‌داند. پس هرآنچه بصلاح او باشد عرضه می‌دارد و هرآنچه بزیانش باشد آنرا از او دور می‌سازد. اسلام دینی است که بهترین درمانها و شایسته‌ترین شیوه‌ها را در راه بهبودی وضع فطرت بکار می‌گیرد. و سرانجام آنچه را که بسود این فطرت است نیک و خیر-خواهانه ارائه داده و آنرا مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد اسلام دینی است که به جامه فطرت، زیور و آراسته می‌شود؛ هیچ گوشه را خالی نمی‌نهد، تمامی زوایای جسم را دربرمی‌گیرد و عقل و جسم و روح را با ندای فطرت درمان می‌کند، درمانی که همه جنبه‌ها را شامل می‌شود و خلاصه، حساب تمام جوانب کارها را در نظر می‌آورد. همه را یکجا با هم در میان می‌گیرد، همه را با هم پیوند می‌دهد و بدینگونه نظامی وثیق و محکم بوجود می‌آورد...

ازین رو شعور بشریت را سهار نمی‌کند تا رفتار و سلوکش را رها سازد. مبادی و اصول اعتقادی‌اش را نمی‌گیرد تا «رفتار عملی» آن مبادی را واگذارد. روز واپسین را نمی‌چسبد تا نسبت به دنیا بی‌تفاوت گردد... بلکه اسلام کاملاً دقیق و حساب شده کار می‌کند و برای تمامی جهات و ابعاد و زندگی، رهنمودها و قوانین و احکام لازم را وضع کرده است!

* * *

اسلام، همه جنبه‌های حیات اجتماعی را با کلیه تشکیلات و نظامهایی که شاملش می‌گردد، در پوشش خود می‌گیرد و راه و رسمی کامل برای آنچه که باید در زندگی بشریت وجود داشته باشد تصویر نموده و طرح می‌کند. و همه وجود انسانی را از همان لحظه بیداری در صبحگاهان تا آن دم که در پایان روز به بستر خواب پناه می‌برد دربرمی‌گیرد. سپس او را می‌آموزد تا چه کند و چه بگوید و از هنگامی که چشمانش را می‌گشاید و

بحرکت درسی آید، نیازهای ضروری زندگی اش را برطرف می کند، نماز و عبادتش را بجا می آورد، و برای یافتن روزی در روی زمین به تلاش و فعالیت می پردازد، خواه محل کشتگاه و زراعت باشد، خواه محل صنعت گری، یا داد و ستد...

سپس به تناول غذا می پردازد و چون ظهر شد به خواب قیلوله و نیم-روزی می رود و به استراحت می پردازد. و آنگاه در پایان روز که از کار باز می گردد. به زن و فرزندانش رسیدگی می کند. و سپس سر بر بالین گذارده و به خواب می رود... حتی در آن هنگام که ناگهان شدت از بیم و هراسی، یا چیزی غیر از آن بیدار می شود نیز حکمی مقرر کرده است.

همانگونه که زندگی فردی و ابعاد گوناگون آن مد نظر اسلام بوده، زندگی فرد در جمع و جامعه نیز در نظر آمده است. اسلام شیوه رفتار با افراد را به جامعه بشریت آموخت؛ آموخت تا چگونه علایقی داشته باشد، چگونه عادات و سلوک سهریانی و برادری و محبت را بوجود آورد، و همکاری و همیاری را اجرا کند. چگونه کار خرید و فروش، کشت و زرع و درو و میوه چینی را انجام دهد، از چه راه، مالکیت و درآمد داشته باشد، و توزیع ثروت میان افراد جامعه چگونه انجام پذیرد؟ ثروتها به چه نسبت و کیفیتی، و میان کدام گروهها و قشرهای جامعه توزیع شود و از چه منابعی بدست آید؟ چه زمانی اعلام جنگ کنند؟ و چگونه صلح را برپا دارند؟، با کشورهای دیگر و جامعه های گوناگون چگونه رابطه داشته باشند و با افراد آن جوامع چگونه برخورد نمایند؟.

آری اسلام، تمام جنبه های زندگی و حتی دقیقترین و جزئیترین آن را چه در زندگی مادی چه در حیات معنوی و فکری، رابطه فرد و جمع، و هرآنچه را که در حیات بشریت دارای مفاهیم است را شامل می گردد.... این است آن شیوه های درخشان و بی نظیر اسلام که در راه زدودن دلها و تنظیم قلوب بکار می رود...

آیا ازین سخن، کسی به شگفتی فرو می رود؟! آیا کسی هست که بگوید میان عالم روح و معنی و دلها- با واقعیت زندگی مادی- چه رابطه ای وجود دارد؟ و با اقتصاد و سیاست و اجتماع چه پیوندی دارد؟ وای بر چنین مردمان!

مگر آنان خود نبودند که در سده نوزدهم و بیستم «کشف کردند» که احساسات مردم به وضع اقتصادی و روابط تولیدی آنان بستگی دارد؟! پس آنگاه که گفته شود: اسلامی که «دلها را پاک و تنظیم می کند»

پس در حساب خود برای بشریت، نظام اقتصاد عادلانه‌ای را اقامه می‌کند و اجتماعی متوازن، سیاستی استوار و صحیح را منظور می‌دارد. پس این شگفت‌زدگی از چیست؟ شاید بر پروردگار خود منت می‌نهند که صاحبان دانش و علمند و گمان می‌برند که خود به تنهایی این حقیقت را یافته‌اند، در صورتی که خدا آفریننده مخلوقات و داناترین دانایان به کنه آفریده شدگان است، پس، چگونه از درک این حقیقت بازمانده‌اند؟! منزله باد! خداوند متعال، از آنچه که می‌گویند و توصیف می‌کنند؟ چنین نیست! اسلام، همه این حقایق را پیش از آنکه آن گروه سردمان بیدار شوند و بدان بنگرند، دریافته و روشن کرده است که حیات سالم و زندگی پاک متکامل، صرفاً داخل دل‌ها عزلت‌نگزیده و بلکه واقعیت زندگی، خود زندگی است، به همان اندازه که پشتوانه عملی و وجدانی از رفتار و کردار و سلوک داشته باشد. و ازین جهت است که اسلام، دین را بصورت یک عقیده پنهان شده در کنج ضمیر درنیاورده است، بلکه نظامی بر اساس عقیده استوار و جامعه‌ای بر پایه سیستم اجتماعی برپا داشته است.

درست است. اسلام در این میان، بآن پستی‌های مادی که مکتبهای منحرف اقتصادی در آن سقوط کرده‌اند فرو نیفتاد، اسلام، ساده را اصل قرار نداد و انسان را تابع و وابسته و ذلیل ساده نساخت، و او را بی‌اراده و اختیار، در مقابل جبر تکامل و جبر تولید و جبر اقتصاد به‌شمار نیاورد... بلکه انسان را اصل گرفت و دل‌ها را پایگاه و سرکز اصل شمرد که نیرویی لایزال و پرتوی درخشان از آن برمی‌تابد، اما در عین حال هرگز نخواست تا چنین تصور معنوی را در برج عاج و یا وارونه و معلق در فضای عالم هستی قرار دهد. و باز انرژی را در گستره پندارهای روح و گردش خیال رها کند. بلکه خواست تا آنرا بصورت نیرویی سازنده که با واقعیت عالم زمین ترکیب و شمر ثمر است واقع شود و جامعه‌ای سالم بنا نهد و نظامی پر از ایمان و عقیده بوجود آورد که از سوی پروردگار سرچشمه گرفته و هدایت شده باشد و با شعور و رفتار عملی، بگونه‌ای متعادل درآید، و با وجدان و سلوک توأمان باشد و در نهایت «انسانی» متعالی و متوازن پدید آورد.

سادام که اسلام «دین فطرت» است، این وضع اسری طبیعی بشمار

می‌رود.

آگاهیه‌ها و احساسات پرشور و وجدان بیدار و اندیشه‌های زیبا - اگر بصورت یک نیروی سازنده در عالم واقعیت درنیاید - ارزشی نخواهند داشت و حقیقتی با آن نخواهد بود؛ اگر در مقام یک حقیقتی آشکار و ملموس برای

مردمان قرار نگیرد.

و کارهای، بزرگ و عظیم، تولید ازرنده، و تحرک سازنده و مؤثر، بی ارزش خواهد بود اگر با پشتوانه‌ای عمیق از شعور بیدار و آگاه، همراه نباشد و احساسی زنده نسبت به پیوندهای برابری و برادری و انسانی و رابطه‌ای با خداوند نداشته باشد.

بلکه این دو—ارزشهای معنوی و مادی—اگر هم پیوند نباشند، بصورت اسری وارونه، ویرانگر و فتنه‌انگیز درمی‌آیند:

اولی بصورت حالتی زهدگرایانه و گوشه‌گیرانه و خلاصه، بصورت یک زندگی ایستا و متحجر درمی‌آید.

دومی بصورت طغیان‌گری کافرانه که حیات روی زمین را از هم می‌پاشد و ویرانی ببار می‌آورد.

پس باید هردو توأم باشند تا حیات استوار گردد و قوام یابد، هردو باید، پیوند یابند و با هم بیامیزند و ترکیب شوند، نه آنکه بسوی جدائی و افتراق بروند!

این همان فطرت بشریت است.

اسلام هم دین فطرت است و هم کلمه الله.

ازین رو ناگزیر—در کار پاک کردن دل‌های بشری—هم باطن و هم ظاهر، هم شعور هم عمل هم وجدان و هم رفتار را باید به حساب آورد.

و بدین گونه است که نهایت و دورنمای سرتبه‌های واقعیت را بازمی‌نمایاند... و در مسأله عالم روح و معنویات و پاکسازی و تنظیف ضمیر، توجه و دقت بسیار و نهایت اهمیت را مبذول می‌دارد و با کمال اطمینان دل‌های آدمی را چون سرچشمه زاینده و جوشان پر و پرتوافشان بشمار می‌آورد. اما با این همه بر آن نیست که تمام مردم را همسان پیامبران اولوالعزم بداند! بر آن نیست که در صورت ناعادلانه بودن جامعه، محرومان را وادار کند که بتوانند مدام با دل‌های پاک و نیالوده خود، در جامعه‌ای ناپاک بزیند یا عدالت را برپا دارند. یا آنکه بشدت، نگران فضیلت و صفات نیک باشند، در صورتی که جامعه میل به فساد و تباهی دارد.

در «فطرت»های بشریت نقاط ضعف بسیار وجود دارد که لازمه از میان رفتنش پشتیبانی، و همیاری است؛ زیرا:

«خلق الانسان ضعیفاً»^۱

«ترکیب انسان از ضعف‌هاست...»

نیازهای ضروری و کششهای شهوانی همچون وزنه‌ای بانسان آویخته است، این خود واقعیتی است و به هیچ روی مصلحت نیست که انکار گردد و نادیده گرفته شود.

ختماً باید آثار منزّه ساخت و پاک کرد، پاک کرد تا انسان بتواند از فشاری که بر اعصاب و روانش وارد می‌شود آزاد و رها گردد، و بتواند آزادانه حرکت کند و تا بدانجا که شایستگی جانشینی خلیفه الهی پروردگار را در این جهان هستی دارد برود.

بدین ترتیب اسلام به شدت متوجه واقعیت‌ها و مراقبت دقیق تنظیم و پاک‌ی جامعه است، تا افراد را در کار پاک‌سازی وجدانها یاری کند. و جامعه هرگز پاک نخواهد شد مگر در پرتو یک نظام متوازن اقتصادی و عدالت اجتماعی و سیستمی متوازن و همگون، و سیاستی استوار و محکم و دور-اندیشانه که با اعتقادات پاک و ایمانی راسخ و درست پیوند خورده باشد.

* * *

بنابراین پاک کردن دلها از عمده‌ترین وظایف دین است و تماسی احکام و رهنمودهایی که درباره خانواده، جامعه، سیاست، حکومت، توزیع ثروت و اسور اقتصادی... آمده، و اعم از قوانین و احکام اقتصادی یا سیاسی یا قوانین جنائی، مدنی و یا قوانین بین‌المللی... و بطور کلی تمام رهنمود-های مربوط به اسور یاد شده و شیوه‌های هدف‌داری، قانونگذاری و برنامه‌ریزی و آنچه راکه در زندگی سالم لازم و جاری است در راه همین هدف بوده است. اسلام- با کوشائی تمام مشکلات انسان و چگونگی حیات او را در جامعه پیگیری می‌کند تا آثار نظم بخشد و پاک و پاکیزه سازد- هرگز از مسائل عمده و شئون واقعی روزمره زندگی غفلت نمی‌کند، تا تنها به مسائل روحی و تهذیب اخلاق و پاکت کردن وجدان پردازد و به رؤیایا و صورتها و ذهنیات نمی‌پردازد. نه رسول خدا (ص) و نه آئین اسلام: حاضر نیستند تا از این وظایف سنگین عینی جامعه و مسائل واقعی شانه خالی کنند. زیرا، او بود که به مردمان گفت: «انتم اعلم بامور دنیاکم» «این شما هستید که مسایل دنیای خویش را بهتر می‌دانید» یعنی، چنانکه دوست می‌دارید قانون و نظم و تشکیلات بوجود آورید، و آنگونه که می‌خواهید سیاست مالی و سیاست حکومت و روابط اجتماعی و دیگر قوانین مربوط به زندگی و نظام اجتماعی خود را وضع کنید...

نه! چنین نیست. و اگر چنین بود هرگز پیام خدا را بجا نمی‌آورد. و این خداوند است که پیامبر را در پیرامون وظیفه‌اش این چنین مورد خطاب قرار می‌دهد که:

«ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذين

لا يعلمون»^۱

«سپس تو را بر احکام شریعت آگاه کردیم. پس، از آن پیروی کن، و هیچ پیروهای نفس ناآگاهان و نادانان مباش.»

* * *

اما این گروه که نام بردیم یا گروههای دیگر که می‌گویند: زندگی همواره در حال تحول و دگرگونی است و یا می‌گویند: چه میشد، اگر خداوند متعال، برای نسلهای پس از دوره نزول قرآن باز قانونی و یا پیامبری می‌فرستاد. زیرا، آنچه برای هزار و چهارصد سال پیش ازین مفید و سودمند بود، برای بشریت اسروزی دیگر کافی نیست. جنبشی که دیروز انقلابی و مترقی و پیشتاز بود. اکنون، دیگر مرتجع و متحجر، ایستا و پوسیده است. نه همگام با تحولات و تطورات دنیای کنونی و نه سودی بحال حیات و نظام اجتماعی دارد... پس، ازین روست که رسول خدا این سخن را بیان نمود. تا درهای دگرگونی را باز گذارد و مردم را در قوانین و تشریفات محدود و خاص و شرایطی معین و محیطی مشخص قرار ندهد، بلکه آنان را بحال خود گذارد تا به هرگونه که بخواهند قانون‌گزاری کنند و برای حیات اجتماعی و اسورات جاری خود طبق تجربیات کسب کرده، هر قانون و حکمی که لازم دارند وضع نمایند.

* * *

«تطور» وای بر مردمان از دست! تطور و تکامل
تطور، نوعی هوا و هوس است که مردم سده بیستم، بدان گرفتار شده‌اند!

هوا و نفسی که گریبان مردمان را گرفته تا پندارند که حیات و زندگی بدون قاعده است، و تمام زندگی و جهان هستی بی‌صاحب و بی‌سبب است!
در تاریخ معاصر، مقوله تکامل و دگرگونی برای اروپائینی که

روزگاری دراز در قرون وسطی و سده‌های میانه غرق در ظلمت و جهل و نادانی بودند، و همگامی با ناسوس طبیعت و هستی نداشتند و نه از حیات چیزی می‌دانستند، تصویری نوین بشمار می‌رود. و در قرن نوزدهم، ذهن گرایان و علما و فرزندان اروپا را بخود مشغول ساخته است و اندیشه و تصورات تکامل، بر همه علوم آنها چه سیاسی، چه اقتصادی و چه اجتماعی، سایه افکنده است. و در سالهای پایانی سده گذشته و در خلال سده حاضر، توده‌های دیگر مردم، اندیشه‌ها و الفاظ یاد شده را از ذهن آن‌ها فرا گرفته‌اند. در صورتی که در جهان اسلام، مقوله تکامل و تحول، نه یک مفهوم تازه و بیگانه‌ای است و نه اثر آن بر زندگی جامعه مسلمانان تازگی و اثری دارد. مثلاً، «ابن خلدون» در مقدمه خود بدان پی برده و در پیرامونش به بحث و جستجو پرداخته بود، بحثی «علمی» که گواه بر دقت و موشکافی و قدرت بیان اوست. آنگاه که می‌گوید: «عمر بن عبدالعزیز» در روزگار صدر اسلام بدان پی برده بود، زیرا می‌گفت:

«به همان اندازه که برای مردم مسائل و مشکلات رخ می‌دهد احکام و مقررات قضایی تازه‌تری نیز پیش می‌آید.»

اسلام در تمام زمینه‌های فقهی بدین سئاله — تکامل — پی برده بود و بهنگام قانون‌گذاری و صدور حکم و قنوا، یا وضع کردن اصول کلی و ثابت حیات یا نظامها و قوانین دگرگون شونده و رشدیابنده جامعه، و تحول شرایط زندگی یک نسل، بعد از نسل دیگر، آنرا مورد توجه خود قرار می‌داد. زمانی، که اسلام به مقوله تکامل و اهمیت آن پی برد، هرگز به بیراهه نرفت و از شیوه درست خود گام بیرون ننهاد. و چنان نبود که تحول را به معنای بی‌نظمی در زندگی و برچیدن اصول و قاعده‌ها بداند و هستی را بی‌صاحب شمارد و خلقت آنرا عبث بداند. چنان نبود که خود را از اصول و قوانین ثابت جدا کند و به بیراهگی و سقوط در افتد!

«در سده‌های اخیر «علم» آمد و بر آنچه اسلام از دگرگونی و تکامل فهمیده و درک کرده بود. صحنه گذارد و البته، سقم و نادروستی آن آلودگی را که توده‌های مردم اروپا را فرا گرفته بود و دانشمندان را به کج‌فهمی و انحراف کشانده بود ثابت کرد. لیکن، این کج‌فهمی و انحراف به توده‌های مردم شرق نیز سرایت کرد و آنان را در عصر کنونی به همان انحراف اروپائیان دچار ساخت.

آری، زندگی بشریت مدام در تحول و تکامل است، کل هستی نیز در حال دگرگونی است... اما این تحول و تکامل، نه وجود قاعده‌ها و قانون‌های ثابت حاکم بر هستی را نفی می‌کند و نه بر آن قاعده‌ها و قوانین ثابتی را که در زندگی توده‌های بشریت جاری است تأثیر می‌گذارد... نخستین و ساده‌ترین و نزدیک‌ترین اصول یاد شده به کل امور هستی، این است که: از ارادهٔ پروردگار آفریننده و مدبری بوجود آمده است. و اینکه تمامی قانون‌ها و قاعده‌ها و ناسوس‌های هستی، دقیق، معجزه‌گرانه، منظم و مرتب است. آن چنان که لحظه‌ای و دسی و یا حتی باندازه نوک سوزنی در این فضای لایتناهی و بی‌پایان حیرت‌انگیز هستی، کوچکترین بی‌نظمی‌ای وجود ندارد.

ابرهای آسمان تحول و تکامل می‌یابند تا ستاره‌ها را تشکیل دهند... ستاره‌ها در همان حال چرخش، تکامل می‌یابند، گرما و سرما بر آنان اثر می‌گذارد، فشرده می‌شوند و شکاف برمی‌دارند. گاه تند و گاه آهسته؛ اما کوچکترین آنها هم بدون قاعده نیست، بلکه با نظم حاکم بر هستی هیچ تنازع نمی‌دارند. همان نظمی که هرگاه دانش بتواند — بوسیله کشف — گوشه‌ای از عظمت و اسرار آنرا بدست آورد، بدان پی خواهد برد،

منظومهٔ شمسی کوچکی که ما درون آن می‌زییم، در همان حال که تحول و تکامل می‌یابد تابع نظم حاکم بر هستی است. در جهت و راهی سیر می‌کند که ارادهٔ پروردگار از ازل بر آن قرار گرفته و حتی دسی هم نمی‌تواند برخلاف آن سیر کند.

کرهٔ زمین که ما در آن بسر می‌بریم، در حال تحول و تکامل است، و متأثر از قانونها و نظامهای ازلی حاکم بر آن می‌باشد. همه‌جا ارادهٔ خداوند و قانونهای خواست او در کار است. اکسیژن همان اکسیژن است و هیدروژن همان هیدروژن. و در کرهٔ زمین یا خورشید یا در ستاره‌ها همه یکسانند. نسبت ترکیب اکسیژن و هیدروژن در مولکول آب در تمامی حالات یکی است، هرگز تغییر نمی‌کند. خواه در آزمایشگاه ترکیب شود، خواه در ابرها، هنگام بارش باران... بهر حال باران همان... بخار آبی است که از دریاها برمی‌آید و بشتاب در آسمان حرکت می‌کند، درهم فشرده و سنگین می‌شود آنگاه به زمین فرو می‌بارد... خواه این کار بطور طبیعی باشد، خواه مصنوعی... نه هیچ قانونی از قانونهای طبیعت بهم می‌خورد و نه مسیرهایی که در نظام هستی است دچار اخلال و انحراف می‌گردد...

حیات بر روی زمین نیز چنین است... تحول و تکامل می‌یابد، گرچه برآنیم تا چگونگی آن را بدانیم، اما از روی یقین و بنحو مشخص هنوز ازین

تحول آگاه نیستیم، لیکن به نحو قاطع این را از راه مطالعات و تحقیقات فراگرفتیم و دانستیم که حیات روی زمین نه از سر تصادف ایجاد شده و نه ادامه آن تصادفی است. و حیات در خلال هزاران هزار سال نیز تصادفی نبوده است، بلکه نتیجه نظامی معین و مشخص و منقرر است که بر اساس آن منظومه خورشید پدیدار شده و مسیری در فضای عظیم پیدا کرده و به راه خود ادامه می‌دهد. چنانکه اگر یک تناسب موجود در این نظام به هم بخورد، تمامی هستی متلاشی می‌شود... بنابراین همه از اراده پروردگار آفریننده و تدبیر دقیق معجزه‌گر اوست و اگر نبود، حیات استوار و پابرجا نمی‌ماند.^۱ ازین گذشته، انسان... آن انسانی که دانشش او را به غرور و سرکشی کشاند و گرفتار بیماری تکامل‌زدگی‌اش ساخت... آن انسان نیز در حال تحول و تکامل است. روزه‌روز زندگی‌اش تغییر و تحول می‌یابد، هر روز چیزی تازه پیش می‌آید. اما با این همه، این انسان اسیر قوانین و سنتهای حیات و نظام حاکم بر هستی است. همان نظام و قوانینی که تحول و تکامل از جمله هدفهای آن بشمار می‌رود. این جاست که بناگهان درمی‌یابد که چگونه با دگرگونی و تکامل — که جزئی از قوانین اصلی حاکم بر حیات و کل جهان هستی است — خود نیز درآمیخته است.

* * *

کل هستی، در حال تکامل و تحول است... اما آیا طبیعت و ماهیت آن تغییر می‌پذیرد؟ آیا بدین سبب که از انرژی یا مجموعه‌ای از انرژی‌ها ترکیب شده است دگرگونی می‌یابد؟

نه! هیچ‌یک از دانشمندان هرگز چنین نگفتند! آنچه تغییر می‌کند «صورتها» و «حالتها»ی ظاهری است، اما جوهر و ماهیت، همانگونه که بود ثابت و دائم و جاوید باقی می‌ماند.

ازین گذشته... آیا آن حقیقت ثابت و سابقش — همان حقیقت ازلی — دگرگون شده؟... و آن حقیقت ازلی، که تمامی جهان هستی از اراده پروردگار نشأت می‌گیرد. ابدی هم خواهد بود؟

نه، هیچ عاقلی چنین باوری ندارد! کاینات همانگونه که پدید آمدند، در حال تحولند، و چون اراده خداوند بر آن باشد به‌سوی فنا می‌روند،

۱ — نگاه کنید به کتاب «العلم يدعو الایمان» اثر کریسی مورسون ترجمه محمد صالح الفلکی و کتاب «مع الله فی السماء» تألیف دکتر احمد زکی.

تماسی این حالتها به اراده خداوند بستگی دارد و مدام با امر پروردگار و تدبیر او در ارتباط است.

و انسان نیز تحول و تکامل می یابد... اما آیا ماهیت و طبیعت هستی او هم، درهم می ریزد و تغییر می یابد؟ یا تنها صورتها و حالتها و ظاهری اش دگرگونه می شوند و ماهیت و جوهرش همچنان ثابت باقی می ماند؟ آیا حقیقتها و ماهیتهای ازلی که در کار تکوین او دخیل بودند، خود تغییر یافتند؟ آیا آنها از اراده خدایی برآمدند: «یعنی، و آنگاه که پروردگار فرشتگان را گفت: همانا من در زمین خلیفه ای قرار دادم»

«وَ إِذَا قَالَ اللَّهُ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱

و اینکه تماسی بشریت از نفسی واحد برآمدند: آنجا که می گوید: «ای مردمان بترسید از پروردگارتان و تقوا پیشه کنید او که همه را از نفسی یگانه بیافرید.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»^۲

و ازین نفس یگانه— از جنس خود— جفت او را بیافرید، دو جفتی که هم دیگر را کامل می کنند، و هر دو همسان یکدیگرند: «شما را از نفسی یگانه آفرید و جفت شما را از شما برآورد.»

«خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا»^۳

«از زمره نشانه های او، آفرینش جفت هائی از جنس شما بود تا در کنار هم بیارامید و میانتان دوستی و محبت بنا شود.»

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً»^۴

و تماسی آفریدگان، از قبیله ها و جاسعه، ازین نفس یگانه و جفتی که از جنس آن بود پدید آمدید:

«شما را از نفسی یگانه برآورد و جفت شما را از شما آفرید و ازین دو جفت، مردان و زنان بسیار را پراکند.»

«خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا

وَ نِسَاءً»^۵

۱- سورة بقره [۳۰] ۲ و ۳- سورة نساء [۸]

۵- نساء [۱]

۴- روم [۲۱]

«شما را به صورت ملت‌ها و قبیله‌ها پراکندید تا یکدیگر را بازشناسید، بدرستی که گرامی‌ترین شما در برابر خدا، پرهیزکارترین شماست.»

«و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا. ان اکرمکم عندالله اتقاکم»^۱

و اینکه انسان عبارت است از مشتی گل گندیده و دمی از روح خداوند، مشتی گل که عناصر مادی زمین از آهن، مس، کلسیم، فسفر، اکسیژن و هیدروژن... آنرا می‌سازند.

در این مشت گل تمامی جلوه‌های شهبانی عالم زمین و انگیزه‌هایش نمایان است. همراه با دمی از روح خدا که بصورت روح انسانی پیدا است؛ روح پاک و منزهی که توان پرواز و پریدن و تعالی یافتن را داراست و نیز، در او اراده، انضباط و پای‌بندی به مقررات و قدرت‌گزینش و اختیار نهفته است:

«بدرستی که انسان را از سلاله‌های گل برآوردیم.»

«و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین»^۲

«و چون او را بدرستی استوار کردم و نفخه‌ای از روح خویش را در او دیدم، پس به سجده‌اش برآئید.»

«فاذا سوبته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین»^۳

«دو چیز به استواری نفس الهام بخشید، فسق و فجور، و تقوای پیشگی؛ همانا، کسی که نفس خویش را تزکیه کند رستگار است و آنکس که بر بدیهای آن بیفزاید، زیان‌کار خواهد بود.»

«و نفس و ماسواها، فالهمها فجورها و تقواها، قد افلح من

زکاه، وقد خاب من دساها»^۴

آیا این حقیقت‌های ازلی با تغییراتی که در «نمودهای ظاهری» حیات پیش می‌آید، دگرگون می‌شود؟ یا آنکه نمودها تغییر می‌یابند و اصول همواره ثابت و ازلی و ابدی می‌ماند؟

آیا جز این است که انسان ذره‌ای بسیار کوچک از آن ناموس عظیم است که بر تمامی هستی حکومت می‌کند؟ جزئی بسیار اندک، محکوم آن ناموس عظیم که در اراده خداوند است؟!

۱- الحجرات [۱۳] ۲- المؤمنون [۱۲]

۳- الحجر [۲۹] ۴- الشمس [۷-۱۰]

پس آنچه هست این است که خداوند به چنین آفریده‌ای برتری داد و حرمت بخشید، زیرا از روح خویش در او دمید، و در باره مسائل، اصول و قوانین ثابت، و جلوه‌های دگرگونی‌اش او را آگاهی داد. و اراده‌ای داد تا راهی را که می‌خواهد به اختیار برگزیند: خواه در آن خط که با خداوند پیوند دارد و به پیش می‌رود و پروازی کند. خواه در راه گمراهی که دیگر ارتباطش با خدا قطع می‌شود. این دوگانگی را همچون حقیقتی ثابت در وجود او گذاشت و بر اساس نقشی که در زندگی‌اش دارد، مکافات و مجازات او را در روز رستاخیز تعیین می‌کند:

«براستی هر آن کس که خویشتن را تزکیه کند، رستگار می‌شود، و هر آن کس که بدی‌ها را افزون کند، از زمره زیان کاران است.»

«قد افلح من زکاهها و قد خاب من دسأها»

* * *

بنابراین در انسان ماهیتی ثابت وجود دارد که هرچند هم شرایط دگرگونی یابد و تغییر پذیرد. هرچند هم حیات کره زمین تحول و تکامل یابد، باز در ثبات خود پابرجاست. زیرا این ماهیت در پیوند با حقیقت‌های ازلی است که تغییر و دگرگونی را در آن راهی نیست. افزون بر این، دارای عناصر متغیر دگرگونی می‌باشد و یا به بیانی دیگر از «صورت‌های» متغیر و ماهیت و جوهر ثابتی برخوردار است. و «حالت‌های» تحول‌پذیر، یک کیان و مرکز ثابت بشمار می‌رود. اما این حالت‌های دگرگونی و تحول، انسان را از انسان بودن خویش دور نمی‌سازد؛ و حتی برای یک لحظه هم از آن جوهر همیشگی‌اش جدا نمی‌گرداند، بدین سبب که نفس انسانی تمام ابعاد یک انسان را داراست. و ازین دو بعد ثابت و متحول فطرت بشری— که در عین حال فطرت تمام عالم هستی است— اصول و قواعد ثابتی در زندگی آدمیان بوجود آورد. که در کنار آن تغییرپذیر است، اما چنانکه پیش ازین گفتیم، در عین تغییرپذیری، بیرون از آن قواعد و حقایق ثابت قرار ندارد. زیرا در نتیجه آن اصول و حقایق ازلی وابدی، حقایق دیگر را پدید آورد. که همچون آن دسته از حقایق ازلی، بصورت جاودانه و تغییرناپذیر درآمد. نتیجه این شد تا آفریدگان— بوسیله بینش فطری اگر سلامت نگاهداری شود— ناچیزی خود را در برابر عظمت خداوند متعال دریابند،

آنگاه به پرستش او برخیزند و در اسورات زندگی از او یاری بخواهند. و نتیجه این شد تا دو جفت — که خداوند از نفسی یگانه آفرید — نسبت بیکدیگر جاذبه و محبت و کشش داشته باشند، و اینکه شخصیت وجود ایشان متبلور نمی‌شود و تکامل نمی‌یابد مگر در پرتو این اتحاد و پیوند سهربانانه و محبت‌آمیز.

و نتیجه این شد که مردم دریابند — آنگاه که درونشان خلوص و صفا یابد و دل‌هایشان پاک شود — با یکدیگر برادرند، چه همگان از نفسی یگانه و خویشاوند برآمده‌اند و براین انگیزه دست یاری و یآوری در کارهای خیر به‌سوی هم دراز کنند...

این‌ها همه جوهرهای ناب و اصیل و دائمی بودند، زیرا برپایه‌های جاوید ابدی و ازلی استوار و بنا شده‌اند...

از سویی دیگر، اصولی متغیر، وجود دارد که هرروز در اثر تکامل اطلاعات و آگاهیه‌های بشریت، فعل و انفعالات مستمر میان عقل و هستی را، رشد می‌دهد... و بشریت همواره در تلاش است تا کنه خود را بشناسد و راز هستی خویش را دریابد و گنج‌های پنهانیش را ظاهر کند و در جهت منافع خود بکار گیرد. این‌جاست که اوضاع و احوالی دیگر پیش می‌آید. و مردم از حالت ابتدائی به‌صورت متمدن و از حالت کشاورزی به‌صنعتی و از آن‌جا به صنعت پیشرفته‌تری و... درمی‌آیند! اسلام که دین فطرت است، در همه زمینه‌ها با فطرت آدمی برحسب آن چه مناسب و موافق اوست، مماشات می‌کند. نخست به انسان، قوانین و احکام شرائع ثابتی را اعطاء می‌کند و ثانیاً به او اصول ثابتی و اساس درستی را می‌دهد. سپس او را مجال می‌دهد تا همواره و همیشه در حال تحول و تکامل و در چارچوب آن اصول و قاعده‌های ثابت حرکت کند. و با این کار خود، او را همگام و همراه فطرت کل کائنات جهان هستی و فطرت حیات اجتماعی درمی‌آورد..

پس، درگام نخست باو اعتقاد راسخی را اعطاء می‌کند.

اعتقادات، نه تنها در اسلام اصلی ثابت است، بلکه در تمامی ادیان از همان روز اول که خداوند پیامبران را برای تعلیم و تربیت مردم گسیل داشت، تا ایشان را از حقیقت ازلی و یکتاپرستی آگاه کنند و بدانها بیاسوزند که خدا یکی است و تمامی آفریدگان، آفریده‌های او هستند و حق اولوهِیت بر بندگان در این است تا او را پرستش کنند و با خلوص نیت او را تبعیت نمایند نیز اساسی ثابت بوده است.

این اعتقادات یکتاپرستانه غیرقابل تحول و تغییر است، زیرا بر پایه‌ای

ثابت و ابدی و همیشگی، استوار است.

قرآن درباره تبیین این حقیقت توجه بسیاری مبذول داشته است. بویژه در سوره‌های قرآنی، آنجا که رسالت واحد انبیاء و پیامبران را تبلیغ می‌کند و مرتب تکرار و تکرار می‌شود، روشن و واضح است. مانند سوره هود و سوره اعراف.

اسلام، علاوه بر مسأله اعتقادات، مسائلی درباره احکام زناشوئی و طلاق و حدود و تشریفات گوناگون، و قوانین ثابت مدنی دیگری را نیز به بشریت اهداء نموده است.

ازدواج و جدائی— بطور کلی روابط زن و مرد— یک اصل ثابت و دارای احکام و تشریفات ثابتی است، زیرا بر اصول و ضابطه‌های غیرقابل تغییری استوار می‌باشد؛ این است که در یک سومرد قرار دارد و در سوی دیگر زن، که رابطه‌ها و علاقه‌های شدید ثابتی آنها را به هم پیوند می‌دهد. بلی، شرایط زندگی در حال تغییر و دگرگونی است: جامعه در حال تغییر است، مسائل اقتصادی و نظام تعلیم و تربیت و سیاست دگرگون می‌شود. اما تمامی این‌ها در حقیقت خود ثابت‌اند و فطرتی که سازنده آنهاست با تمامی وظیفه‌ها و عملیات حیاتی‌ش تغییرناپذیر است. غده‌ها و ترشحات شیمیائی آن تغییرناپذیر است. مرد برای خود مرد است و زن در زن بودنش زن است. و هیچ کدام از دیگری نمی‌توانند جدا شوند یا بی‌نیاز باشند.

حدود— مجازات‌هایی که در موارد جنایتها وضع شده است— نیز یک اصل ثابت است، زیرا این اصل بر اساس اصل ثابت دیگری استوار گردیده است که آن: رابطه انسان با برادر انسانی خود— رابطه فرد با جامعه— و حرمت و مقام هر انسان که باید از سوی دیگران حفظ شود و مورد تجاوز قرار نگیرد.

شرایط زندگی در حال تغییر است: ارتباط‌های مربوط به کار و کسب در حال تغییر است. روابط تولیدی و همچنین نظام‌های سیاسی در حال دگرگونی‌اند. اما این همه سبب نمی‌شود تا حکم ثابتی که سنتهای وقایع تاریخی بشریت بر آن استوار است، درهم بریزد. آن سنتها و وقایع تاریخی‌ای که می‌گوید: تمامی مردم از نفسی یگانه برآمده‌اند و علایق و محبتها، آنان

۱- نگاه کنید به کتاب «شبهات حول الاسلام» فصل: اسلام و زن، در آنجا درباره این موضوع مفصل بحث شده است.

را با هم پیوند می‌دهد.^۱ و نیز برخی از قوانین مدنی دارای ویژگیهای ثابت‌اند، همچون: بیع، اجاره، رهن، دین، وکالت... و غیره که در این شمارند. وحیرت‌آور است که چگونه قوانین جدید فرانسه پیرامون مسائل قوانین مدنی‌اش، از فقه مالکی بهره زیادی برده است. زیرا فقه مالکی از لحاظ موقعیت جغرافیایی و اجتماعی به سرزمین فرانسه نزدیک می‌باشد، بدین سبب که مذهب مالکی در شمال آفریقا رواج دارد. و به‌طور کلی، قوانین اروپایی از فقه اسلامی استفاده شایانی برده است. زیرا در همین سالهای اخیر، چگونگی حق مالکیت و کسب و حق تصرف در مسائل و اسوربدنی را از فقه اسلامی گرفتند. اما آن جوانب متحول و متکامل زندگی اجتماعی بشریت که در عین حال با آن جنبه ثابت در تماس است—مسائل سیاسی و امور اقتصادی—و در ظاهر جامعه یا ظاهر محیط اجتماعی نمایان می‌شود. مثل تغییر شکل ظاهری جامعه بدویت به سوی جامعه کشاورزی و سپس جامعه بازرگانی و صنعتی... تا آخر.

این موضوعات چنانکه پیشتر گفتیم جریان تحول و تکامل را همگام با تحول و تکامل ذهن بشر و فعل و انفعالاتی که با کل عالم هستی دارد پیش می‌برد. اما این تکامل بیرون از چهارچوب اصول ثابت نیست. و بهیچ وجه جدائی نمی‌پذیرد. زیرا انسان یک کل واحد هم پیوند است و گسیختن و تکه‌تکه کردن اجزاء آن غیرممکن است.

اسلام در این باره بسیار حکیمانه رفتار می‌کند. چنانکه با فطرت همگام است، پاسخ‌گوی نیازهای فطری است. و براین اساس آنچه آورده خطوط کلی و قواعد عام بوده است نه جزئیات. به سخن دیگر، «چارچوبی» عرضه داشت که حدود تکامل بشریت در آن تعیین شده است. و گزینش تصویر برای آن چارچوب را به انتخاب هر نسلی که ازین پس خواهد آمد گذاشت. تا تصویر مناسب خود را در چارچوب قرار دهد. تصویری که با شرایط مادی و گنجایش و سطح دانش و تولید هماهنگ باشد. اما با یک شرط: که تصویر با قاب مناسب باشد، نه بزرگتر که سبب شکستن آن شود، نه کوچکتر که باعث شود تا اطراف قاب خالی بماند.

و در مسائل مربوط به اداره امور سیاسی دو شرط قائل شد:

۱— عدالت

۲— شورا

۱- نگاه کنید به کتاب «انسان بین ما دیگری و اسلام» به بحث مفصل فرد و اجتماع و جریمه و عقاب و ایضاً فصل نهم همین کتاب.

«و آنگاه که به حکومت بر مردمان نشستید، دادگری پیشه کنید.»

«و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل.»^۱

«و امورشان را به شورا برگزار کنید.»

«و امرهم شوری بینهم.»^۲

از سوی دیگر چگونگی این شورا را تعیین نکرد. یک، یا دو مجلس شورا؟ اعضای آن انتخابی باشند یا انتصابی؟ نمایندگان برپایه شخصیتی انتخاب شوند یا بر اساس شغل؟ و... تمامی این امور را به تجربه و نظریات افراد جوامع که در حین عمل متبلور می شود وا گذاشت. درباره سیاست مالی، مجموعه ای از اصول و قواعد کلی وضع کرد، با مشخصاتی که در نهایت به منظوری یگانه می رسند و آن ضرورت شرکت مردم در امور خیر است، بگونه ای که هیچ یک از آنان گرفتار محرومیت نشوند.

قرآن مقرر کرده است که مال و ثروت در اصل از آن خداوند است، و اوست که آنرا در اختیار جمع گذاشته است:

«ایمان بیاورید به پروردگار و پیابرش و در راه او اتفاق کنید آنچه را که او در اختیار شما گذاشت.»

«آمنوبالله و رسوله و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه»^۳

«دیگران را از ثروتهائی که خداوند شما را داد، بدهید.»

«و آتوهم من مال الله الذی آتاکم»^۴

و نیز چنین مقرر داشته که حق تصرف، نخست از آن جمع است، و فرد جز در مقام یک کارمند حق برداشت ندارد و جز با خوب انجام وظیفه نمودن، استحقاق تصرف آنرا ندارد. پس چون وظیفه خویش را به نیکی انجام داد. حق در ثروت را از او می گیرند و به جمع بازگشت می دهند.

«حق تصرف ثروتی را که خداوند بشما داد، به سفیهان ندهید.»

«ولا تؤتوا السفها اموالکم الی جعل الله لکم قیاباً»^۵

و نیز مقرر داشت که ثروتهای خدائی نباید در میان گروهی اندک

۱- سوره نساء [۵۸] ۲- سوره شورا [۳۸]

۳- سوره الحديد [۷] ۴- سوره النور [۳۳]

۵- سوره النساء [۵]

تقسیم شود، در صورتی که تودهٔ عظیم مردمان محروم باشند.
«ثروتهای — جامعه — تنها میان دولت‌مندان در گردش نباشد.»

«کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم»^۱

و نیز مقرر کردیم تا زکات واجب اسوال، به عنوان حقی مشخص و معین برای بی‌بضاعتان باشد، تا دولت آنرا بگیرد و در بیت‌المال تقسیم کند: «بدرستی که صدقه‌ها از آن فقیران و مسکینان و نیز کارمندان، و لایزین دست‌کسان... است.»

«انما الصدقات للفقراء والمساکین و العالمین علیها...»^۲

رسول خدا - ص - گفت: مردم در سه چیز شریک هم‌اند: در آب و خوراک و آتش.

«الناس شرکاء فی ثلاث: الماء و الکلاء و النار»^۳

و نیز فرمود:

«اگر کسی بتواند زمین خود را به «برادر» خویش ببخشد، بهتر از آن است که در ازایش مالیات بگیرد.»

«لان یمنح احدکم اخاه «ارضه» خیر له ان یاخذ خرجاً معلوماً»^۴

خلیفه دوم می‌گوید: «اگر به سبب آینده‌نگری در کار مسلمین نبود، هیچ آبادی فتح شده‌ای را برجا نمی‌گذاردم مگر تا آنگاه که غنائمش را میان ساکنانش تقسیم کنم، چنانکه رسول خدا بگاه فتح خیبر کرد.»

ازین گذشته شیوهٔ تقسیم ثروت، که در اختیار جمع است میان مردمان، محدود به شیوه‌ای خاص نیست که صرفاً با سلی کردن مؤسساتی که دارای جنبهٔ خدمات همگانی است یا صرفاً از طریق شرکت دادن کارگران در سرمایه، یا از راه توزیع مردهائی که نیازهای حیاتی آنان را برآورد انجام پذیرد، که در حدیث حضرت رسول (ص) آمده است:

«هرگاه کسی وظیفه‌ای از وظیفه‌های ما را عهده‌دار شد چنانچه مسکنی ندارد، مسکن بگیرد و اگر همسر نداشته، همسر اختیار کند و اگر دستیاری نداشته دستیار بگیرد و اگر چارپایی نداشته برای خود چارپایی فراهم آورد.»

۱- سورة الحشر [۷]

۲- سورة التوبة [۶۰]

۳- حدیث از پیامبر

۴- روایت حدیث از بخاری

«من ولی لنا عملا ولیس، له منزل فلیتخذ منزلا اولیست، له زوجت فلیتخذ زوجة ولیس، له خادم فلیتخذ خادماً اولیست، له دابة فلیتخذ دابة»^۱

شاهده می شود که پیاسبر (ص) راه را، باز گذاشت و به نسلهائی که ازین پس خواهند آمد اختیار داد تا خود بیندیشند و آن روشی را که مناسب می دانند، با اسکاناتشان هماهنگ نموده و آنرا اختیار کنند. جزئیات اداره حکومت و سیاست مالی را عرضه نمی کند تا بعنوان اصولی خشک و ثابت به مردم بقبولانند. تا مبدا با سوار تحول و تکامل جامعه برخورد کند و مانع رشد و نمو آن شود. اما با اینکه جزئیات را نگفت، چنان هم نیست که از چارچوب اصول و قواعد ثابت فراتر رود، و یا بگونه ای پریشان و درهم ریخته درآید تا افراد به هر شکل که بخواهند و بدون مدرک و دلیل رفتار کنند، بدین بهانه که ما آزادیم و هرچه «مصلحت دنیایمان» هست انجام می دهیم!

زیرا این رفتاری قید و بند در اروپا و در خارج از قلمرو اسلام اسری زشت و شرم آور است که انسانیت «تکامل» یافته از آن شرم دارد! در اروپا نخست فتودالیسم رواج داشت. سپس سرمایه داری با تمامی ستمها و حق کشی هایش که بی نیاز از گفتن است، به قدرت رسید. هردو نظام از دیدگاه اسلام منفور است. زیرا این هردو نظام، ثروت ها را— خواه به صورت تیولداری، خواه به شکل سرمایه داری— تنها به انحصار ثروتمندان درسی آورد— و توده مردمان را از آن محروم می کند. پس از این دو نظام، سیستم کمونیسم آمد— یعنی، بردگی مطلق برای دولت و اجرای روش دیکتاتوری در حکومت!

و اما اسلام، کلمه الله است برای تمام بشریت روی زمین و همه نسل ها. اسلام همه مردمان را بخود واگذارد، برای این که «تطور» گریبانگیرشان نشود، بی برنامه هم رهایشان نکرد. بلکه همواره آنان را دستگیری کرد و ارشادشان نمود. حتی در آن حالات نیز، انتخاب راه را به اختیار خودشان وا گذاشت تا بر حسب وضع و شرایط و رشد و نمو و شکل گیری خود، آن را برگزینند. باز هم بشریت را زیر نظر داشت تا مبدا که به بیراهه افتد و آزادگی وجدان را در تمامی حالات، نگاهدارد و حفظ نماید.

* * *

این بود داستان تطورزدگی و «تکامل» که مردم قرن بیستم را دیوانه کرده است! تکاملی که در شکل ظاهری حیات تأثیر می گذارد، در عین حالی

که اصل و جوهرش ثابت و ابدی است... اما، اسلام هرگز مسأله تکامل را فراموش نکرد و از حسابش هم غافل نگردید. معذالک، در برابر آن هم نایستاد. و از آن هم کناره‌گیری نکرد. تا مردمان را بخود واگذارد و رهنمودی ندهد تا گمراه‌شوند. بلکه، اسلام همیشه همگام با تکامل به‌پیش تاخته است و آنرا از لغزش و انحراف مصون نگاه داشته است تا از اصول و قواعد ثابت و ابدی حیات بشریت دور نگردد و بسوی پروردگار بزرگ و به‌سمت عقیده‌ای استوار و راسخ سوق داده شود. و در چارچوب آن خط همیشگی و ثابتش که: میان مردمان باید رابطه‌ای یکسان برقرار باشد رهنمون گردد، و برای مردمانی که از نفس واحده بوجود آمده‌اند و قرابت و سهربانی، آنان را بهم پیوند داده، جهت بخشد.

و بدین‌سان است که اسلام دین فطرت است.

و راه و رسم حیات نیز همین است.

«پایان»



فهرست مجموعه آثار بنیاد علوم اسلامی

الف: در علوم قرآنی



۱- آشنائی با معارف قرآن (جلداول) اثر معروف محمد قطب ترجمه حسن اکبری

۲- ناسخ و منسوخ: اثر شهاب الدین بحرانی (ابن متوج) ترجمه و شرح دکتر محمد جعفر اسلامی

۳- جواهر القرآن اثر امام محمد غزالی بکوشش سید حسین خدیو جم

۴- ریشه یابی واژه ها در قرآن (المتوکلّی) اثر جلال الدین سیوطی ترجمه و شرح: دکتر محمد جعفر اسلامی

۵- اسباب نزول آیات: (زیر چاپ) واحدی نیشابوری جلال الدین سیوطی ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی

۶- اعجاز و بلاغت قرآن اثر سید هبة الدین شهرستانی ترجمه سید جعفر غضبان

۷- مباحثی در روحی و قرآن مجموعه مقالات علامه بزرگ طباطبائی

۸- مباحث در علوم قرآن (زیر چاپ)
اثر نویسنده بزرگ معاصر:
دکتر صبحی صالح
ترجمه محمد علی لسانی

ب: در اقتصاد اسلامی



۱- مقابله اسلام با سرمایه‌داری
اثر سید قطب
ترجمه دکتر سید محمد رادمنش

۲- اقتصاد ما
اثر مشهور محمد باقر صدر
ترجمه محمد مهدی فولادوند

ج: در تعلیم و تربیت اسلامی



۱- اخلاق و تربیت در اسلام

اثر سید قطب
ترجمه روح الله مازندرانی

۲- برنامه و روش تربیت
از دیدگاه امام علی (ع)

اثر علی محمد حسین ادیب
ترجمه دکتر سید محمد رادمنش